امپراطوری زرد

چنگیزخان و فرزندانش

اثر

یواخیم بارکهاوزن

ترجمه :

اردشیر نیکپور

این کتاب در بهمن‌ماه ۱۳۴۶ درچاپ داورپناه بچاپ رسید

از مقدمهٔ مؤلف

..... درسالهای اخیر کتابهایی دربارهٔ چنگیزخان نوشته شده است که کتاب هرولدلمب را در ردیف اول آنها می‌توان جای داد . در این‌کتابها که عموماً به شیوهٔ داستانی پرداخته شده است ، تنها دربارهٔ شخصیت بنیانگذار امپراتوری مغول بحث شده‌است وحال‌آنکه به نظر ما لازم است تاریخی نیز دربارهٔ مجموعهٔ این عجیب‌ترین وپهناورترین امپراتوریهای روی‌زمین نوشته‌شود ودر آن صور فرهنگی واقتصادی ونظامی این دولت با دقت وتوجهی که شایستگی‌آن را دارد ، نشان داده شود .

منابع تاریخ مغول که در درجهٔ اول از روزنامه‌ها وتواریخ چینی‌وعربی وارمنی تشکیل یافته است به‌آسانی قابل استفادهٔ اشخاص غیر متخصص نیست ، لیکن گروهی از پژوهندگان با کار وکوشش بسیار این اسناد ومنابع عظیم را گردآوری‌کرده ومورد بررسی قرارداده‌اند . دراین‌جا باید در درجهٔ اول از هنری ـ اچ ـ هاورث (Henry H. Howorth) و « تاریخ مغولان » (History of the Mongols) او درچهارجلد وسپس ازدو نویسندهٔ فرانسوی به نامهای اوسون (Ohsson) و«کائون» (Cahun) نام ببریم .گذشته ازاینها ما

از آثــار اردمان (Erdmann) و هامر پورگشتــال (Hammer Purgstill) و «گروسه» (Grousset) نیز که تاریخ سانانگ ستسن شاهزادهٔ مغولی‌را ترجمه کرده ونیز ازتفسیرهای یول (Yule) ودیگران دربارهٔ مسافرتهای مارکوپولو استفاده کرده‌ایم .

فصل اول

مقدمه

سرور جوان عشیرهٔ کوچك چادرنشینی، در نقطهٔ گمنامی از استپ بیکران آسیا، درروزگاری که برای ادامهٔ زندگانی سادهٔ خود ناچار بود هرروز در مبارزه وپیکار باشد، عزم جهانگشایی کرد و بر آن شدکه‌سروری خود وقبیله‌اش‌را برسراسرجهان مسلم‌دارد و چون پس از پنجاه سال دیده ازجهان فروبست‌کشوری به‌فرزندان خویش بازگذاشت‌که کس نه پیش‌از او ونه پس‌از او قلمروی بدان پهناوری نداشته است .

درتاریخی‌که چنگیزخان به این‌کار دست زد هنوز قومی هم‌که اوکشورها را به نامش بگشاید وجود نداشت. خود اوجوانی یتیم و بی‌کس‌بود ودهانش بوی شیرمی‌دادو جز ارادهٔ استوار و نیروی جوانی وایمانی تزلزل ناپذیر به رسالت‌تاریخی خویش‌چیزی نداشت . همه بااو به دشمنی و ستیزه برخاسته بودند . از همسایگان و یاران قبیله‌اش که اوراچون درنده‌ای به‌ستوه می‌آوردند وهمسرجوانش‌را ازحجلهٔ عروسی‌می‌ربودند و دارایی‌اش را که چند اسب و چند گوسفند بیش نبود به یغما می‌بردند ، گرفته تا امپراطوران وشاهان‌مقتدرکه برمیلیونها تن‌فرمانروایی می‌کردندبه اوکینه می‌ورزیدند. لیکن این جوان‌گمنام دست از جان شستهٔ استپها که هنوز نام‌ونشان کشورهایی را که

می‌بایست بگشاید و شاهانی را که می‌بایست در آینده سر به فرمان و دست نشانده اوشوند نمی‌دانست، دشمنانش را یکی پس از دیگری درهم شکست و برآنان چیره شد. بسیاری از فرمانروایان وبزرگان جهان نام چنگیز را تنها درآخرین دم زندگی خود، یعنی درآن دم که مشت آهنین او تاج و تختشان را درهم می‌کوبید و واژگون می‌کرد شنیدند.

کار دیگران که به ناحق عنوان «جهانگشا» یافته‌اند آسانتر بوده است. آتیلا که چنگیزخان او را نیای خویش می‌شمرد و بعدها در ادعاهای خویش برتسلط و فرمانروایی برسراسرجهان اورا شاهد حقانیت خودمی‌گرفت باموج سهمگین‌مهاجرت اقوام به غرب رانده شد وبافرمانروایانی که مغلوب اوگشتند روبرو شد. سزار توانست دولت روم را که دستگاهی منظم ودقیق بود وچرخ ودنده‌های آن به بهترین طرزی کار می‌کرد به سود خویش بچرخاند لیکن همین دستگاه به محض اینکه سزار دستش را به سوی تاج وتخت دراز کرد او را در میان خود فشرد و خرد و خمیر کرد. ناپلئون را توسن‌سرکش‌انقلاب‌پیش‌می‌برد وارزنده‌ترین‌ومؤثرترین‌نیروهای‌اواندیشه‌های‌انقلابی سال ۱۷۸۹ بودکه خود اوآنهارا ایجاد نکرده بود. اوپس‌از پایان‌کارخود زنده‌بود لیکن در زندان به سرمی‌برد. اسکندر مقدونی که بیش از دیگران به چنگیزخان شباهت دارد، بهترین سپاهیان را از پدر به ارث برده بود، او سربازی بیش نبود و چون در عنفوان شباب درگذشت، امپراطوریش بیش‌از قرنی نپایید، اما فرزندان چنگیزخان صدسال پس‌ازدرگذشت وی‌فرمانروای بی‌منازع چهارپنجم دنیای شناخته‌شدهٔ زمان‌خود بودند. شعار «آسیا به‌مردی بزرگ نیازمنداست» که ورد زبان ناپلئون شکست خورده‌بود ششصد سال پیش بوسیلهٔ چنگیزخان تحقق‌یافته بود.

لیکن در تاریخ معجزه وجود ندارد. خدایی ازآسمان فرود نیامد که کرهٔ زمین را به مغول بزرگ هدیه بکند. در نظر مردی نابغه، سیاست هنری است برای سود جستن از امکانات، لیکن بوالهوسان و خیالپردازان خود پرست سودای خام دست‌یافتن به‌محال‌را درسرمی‌پرورانند. هرگاه مقتضیات خارجی وتعادل ظاهری نیروها درنظرگرفته‌نشود شایدراهی که‌چنگیزخان برای‌رسیدن به‌قدرت‌پیمود دوراز‌عقل‌ومنطق

ومعجزه‌ای دیرپای بنماید، لیکن اومردی منطقی‌وحسابگر بودوتنها باتکیه‌برممکنات نقشه‌های خود طرح می‌ریخت و انجام می‌داد .

چنگیزخان‌که در آغاز کار تقریباً نیرو و ابزار کاری نداشت از تنگدست‌ترین مردمان روی زمین ملتی پدیدآوردکه سرورجهان‌گشت. او را نه سیل مهاجرت قبایل‌و اقوام پیش می‌راندو نه طوفان عقاید و افکار . نه سپاهی جنگ آزموده وآمادهٔ کارزار داشت نه دستگاه دولت و حکومتی منظم و مرتب ، با اینهمه از هیچ نیز چیزی پدید نیاورد . او نه قماربازی نومید بود ونه ماجراجویی بی‌باك .

چنگیزخان را بی‌گمان از مردانی باید شمرد که تاریخ‌را می‌سازند و شاید بزرگترین‌آنان نیز باشد، لیکن‌این‌حقیقت‌راهم‌ناگفته نبایدگذاشت‌که هرگاه تاریخ‌اورا نمی‌آفرید او نیز نمی‌توانست سازندهٔ تاریخ گردد .او با کوشش در شناختن و تفسیر و گماردن تاریخ به‌خدمت خویش ازآن سپاسگزاری‌کرد . اوخودرا جانشین‌واجراکنندهٔ فرمانهای تاریخ می‌دانست. از ریشه‌هایی‌که پیش از به وجودآمدن او وجود داشته‌است نیرو می‌گرفت‌زیرا اوغاصبی‌نبود تا به سنن‌ورسوم قدیمی بی‌اعتنا باشد . تاریخ دروجود اومی‌زیست . این ریشه‌ها بی‌گمان بسیار عمیق‌تر وپنهانترازمعمول بود وشناختن راهی که چنگیز برای یافتن منشاء آنها پیمود بسیار دشوار است.

کلید سلطه و فرمانروایی‌برجهان تنها به‌چنگ‌کسی می‌افتدکه بخواهد وبتواند آن‌را به دست‌آورد وتنهامردی‌برتر ووالاتر ازمردان‌عادی ومعمولی راه به‌دست‌آوردن این‌کلید را می‌یابد و چنین مردی‌گذشته ازدستی‌توانا وسری‌خردمند ومغزی‌متفکر باید ازنیروی مرموزجادوگران نیز برخوردار باشد تابتواند بوی‌گنجها وچشمه‌های پنهان‌را درژرفنای زمین بشنود .

گنجها و چشمه‌هایی که چنگیزخان از دل خاك آسیا بیرون کشید درآغاز کار خواب‌وخیالی بیش نمی‌نمود. این‌گنجهاوچشمه‌ها عبارت‌ازسنن‌نیمه افسانه‌ای‌گذشته‌ای بزرگ، یعنی‌آرزوها وهوسهای قوم چادرنشین‌آسیای میانه در بارهٔ «سلطنتی هزارساله» بود و چنین می‌نمودکه پیشتر وجود داشته ودوباره می‌بایست ایجادشود. سنتها ورویاها امکانات سیاست نبوغ‌آمیز اوبود . او این رویاها وآرزوها را تحقق بخشید . گذشته‌ای

که‌درگذشته بود و آینده‌ای که می‌آمد ابزارکار او بود .

یکی از نویسندگان رمانتیك آلمانی گفته است : «کسی‌که قدرت رؤیا و تخیل ندارد نیروی زندگی هم ندارد . » چنگیزخان سیاستمداری واقع بین بود و در میان قومی زبون ودرمانده‌که چون ددان وحشی به جان یکدیگر افتاده بودند وهمدیگر را پاره می‌کردند ، نه تنها این‌قدرت راداشت که آرزوی وحدت و سیادت قوم خویش را بر سراسر جهـان درسر بپروراند بلکه توانایی‌آن راهم‌داشت‌که گام به گام این آرزو را پیش ببردوجامهٔ عمل برآن بپوشاند . اوکه آتش ایمان به استعداد و توانایی نژاد خویش در وجودش زبانه می‌کشید نخست به نیروی آتش و شمشیرقوم خود را برآن داشت‌که بزرگی وقدرت خویش‌را بشناسد. بیابانگردی گمنام‌که در استپ پهناورآسیا از دست دشمنان‌خود درگریز بود ، تنها از این روی چنگیزخان و « مقتدرترین شاه » جهان‌گشت که خرد و اراده‌اش هرگز از تخیل و آرزویش باز پس نمی‌ماند . میراث و موهبتی تاریخی‌که درخون‌خود داشت او را مظهر ارادهٔ آگاه نژاد خویش ساخته بود .

چنگیزخان حتی دمی‌هم فراموش نکردکه ازکجا آمده است و کارخود را برچه پایه‌ای باید بنهد . اوکه جهان را زیرو روکرد تنها جرأت دست زدن وتغییردادن یك چیزرا نیافت وآن سنن ورسوم قومش بود، اوسراسرآسیا را با بی‌رحمی تمام‌مانند خود وقومش به‌پیروی وفرمانبرداری از این سنن‌ورسوم واداشت وحتی ازبذل جان و ریختن خون خویش نیز دراین راه فرونگذاشت .

چنگیزخان از جایی برخاسته بودکه سنتی هزارساله درآن وجودداشت از این روی ازدل‌وجان محافظه‌کار وسنت پرست‌بود. آخرین سخنی‌که در بـازپسین دم زندگی به‌فرزندانش‌گفت‌این‌بود: «یاسارا حفظ کنید! »فرزندانش‌اندرزش‌راکار بستند ودرنتیجه پس‌از مرگ او امپراطوری او نه‌تنها دچار ناتوانی و آشفتگی نشد ، بلکه روز به روز پهناورترو نیرومندترهم‌گشت‌و تنها هنگامی ازهم پاشیدکه نوادگانش‌یاسارا زیرپا نهادند وبه‌آداب‌وسنن قوم خویش‌خیانت نمودند .

هرگاه سرزمین و آداب و رسوم اقوامی را کـه در استپهای زادگاه‌چنگیزبه سر می‌بردند نشناسیم چنگیزخان را نتوانیم شناخت ، در دیدگاه ما او تنها چون مردی با

خصوصیات وخصال فردی جلوه نمی‌کند بلکه تجسم مافوق فردی نژاد مغول و بیابانگردی بطورکلی نیز می‌نماید. همهٔ نیروی بیابانگردی خالص آسیای میانه ـ بی‌گمان برای آخرین بار در تاریخ در وجود او جمع گشت و چنان قدرت و عظمتی یافت که سیمای تاریخ راتغییرداد. تعادل قوا باردیگر بهم خورد و تاریخ درمسیری دیگر افتاد وچنین نمود که برای همیشه به کام وحشیان بیابانگرد و چادرنشینان خانه بدوش و به ناکامی شهرنشینان وکشاورزان و«ملتهای‌شهرنشین» جریان‌خواهدیافت. لیکن دیگردیرشده‌بود و این «دیرشدن» نتیجهٔ تنها اشتباهی بود که چنگیزخان در حسابهای خود کرد، اشتباهی‌که توانایی جبران آن رانداشت. ارادهٔ یك تن،حتی اگر نیرویی خدایی‌داشته‌باشد تنها یك دم‌می‌تواند چرخ زمان را ازحرکت باز دارد، لیکن هرگز نمی‌تواند آن را به‌قهقرا برگرداند. بزرگترین بحران تاریخ‌گذشت وآرزوی بیابانگردان‌که سراسر زمین استپی واحد وچراگاهی برای‌گله‌ها وپوشیده ازچادرهای‌قبایل خانه بدوش باشد، تحقق نیافت. اوآنچه راکه درنخستین حمله به‌زور نمی‌توانست به دست‌آورد باجنگی خسته‌کننده به دست می‌آورد. تمدن با جانشینان چنگیزخان باسلاحی برتر ازسلاح بیابانگردان به پیکار برخاست. روشن‌بینی آنان در بحث و منازعهٔ مذاهب‌آسیایی از دست رفت، میخوارگی وتن‌آسایی و تجمل پرستی تا مغز استخوان مغولان کارگر افتادو آنان را به تباهی‌کشید. نخست یاسا در دور افتاده ترین نقطه‌ای که پای اسب مغولان بدانجا رسید یگانه نیروبخش وحامی‌آنان ومیهنشان بود، لیکن چون سرانجام آن را به زیرپا انداختند ووصیت چنگیزخان‌را فراموش‌کردند ریشهٔ خلاق اندیشه وآرمان چنگیزخان خشك شد. یاسا مایهٔ امتیاز مغولان از اقوام و ملل مغلوب و وسیلهٔ تأمین استیلای آنان برجهان بود. ازآن پس دیگر شکست واضمحلال آنی ویا چند قرنی سلطنت دربعضی ازکشورهای بیگانه، چون هند وروسیه ویاپیروز شدنشان درجنگهای گوناگونی در نقاط مختلف از اقیانوس منجمد شمالی تا خط استوا، ارزش و اهمیتی نداشت. آنان دیگر مغولان چنگیزی نبودندبلکه بکلی تغییر یافته و رسالت بزرگی راکه رهبر و موجدشان به آنان واگذار کرده بود، به دست فراموشی سپرده‌بودند.

تاریخ چنگیزخان واعقاب وی آخرین پردهٔ فاجعهٔ نسل بیابانگرد آسیای مرکزی است که بیش ازهزارسال تقریباً چیزی نمانده بود برسراسرجهان تسلط یابد . این اقوام درقرن سیزدهم میلادی به‌رهبری سردستهٔ نابغهٔ خویش وباالهام‌گرفتن ازارادهٔ فوق‌العادهٔ اوبه تعرضی‌هولناك پرداختند ودر اعتـلای نام خود تامقام خدایـان ، زمین را زیرورو کردند وآن را بانعش میلیونها‌تن‌کود دادندوباخون خویش و بیگانه آبیاری کردند تا برای بهره برداری تازه آماده شود .

میدان و صحنهٔ این فاجعه قارهٔ آسیا بود . نژاد سفید تنهـا از دوردستی برآتش داشت. به لبهٔ پرتگاه رسیده‌بود وآن‌را نمی‌دید. چین ودنیای اسلام به مقابله بامغولان برخاستند و سرانجام آیین‌بودایی مهرخود را زیرفرمان زوال‌آنان نهاد . دراین‌نبردها آسیا دستخوش تاراج ویغما شد و میدان کشتارهای بی‌حساب گشت لیکن اروپا ونژاد سفید ازآن سود برد .

امروز باردیگر لرزه برارکان تفوق‌اروپا افتاده است وآسیای تازه‌ای سراز خواب غفلت وناتوانی برمی‌دارد . بیداری‌آسیا برای اروپاییان مایهٔ‌نگرانی است وازین روی به یادآوردن صفحه‌ای از تاریخ گذشتهٔ آسیا که به ناروا به دست فراموشی‌سپرده شده‌است بسیارمناسب وبجا می‌نماید .

فصل دوم

سیمای آسیا

محل سکونت ومحیط زندگی به هریك از نژادها واقوام سیمایی‌خاص می‌بخشد و از این روی تاریخ سیاسی هرمنطقه‌ای تصویری گویا ازوضع جغرافیایی وآب‌وهوای آن منطقه است. ریشه ومایهٔ‌اختلافات‌اساسی‌تاریخ‌اروپا وآسیا‌نیز براین‌اصل‌قرار دارد.

اروپا قاره‌ایست کوچك و با اینکه به قسمتهای بسیار تقسیم شده از این سر تا آن‌سرخود حدوسد غیرقابل عبوری ندارد وازآغاز شرایط وعوامل بوجودآمدن تاریخ واحدی برای سراسر آن فراهم بوده است. تماس و ارتباط میان قسمتهای مختلف آن به‌آسانی و سرعت بسیار انجام‌گرفته است. در اروپا دامنهٔ حوادث هرگز به موضع معینی‌محدود نشده وهرجنبشی‌که دریکی از نقاط‌آن پدیدآمده بزودی در نقاط دیگر منعکس‌گشته است. کوههای بلندآلپ وپیرنه را هم نمی‌توان سدهایی استوار وشکست ناپذیر شمرد زیراآب‌وهوای ملایم ودریایی اروپا تاحدزیادی‌ازخطر ودشواری‌گذشتن از این کوهها می‌کاهد. پیشرفت بسیار سواحل و وضع محفوظ دریای مدیترانه از قدیمترین زمانها سبب توسعه‌کشتیرانی گشته واین امرموجبات ارتباط جهانی را برای اروپا فراهم‌کرده است.

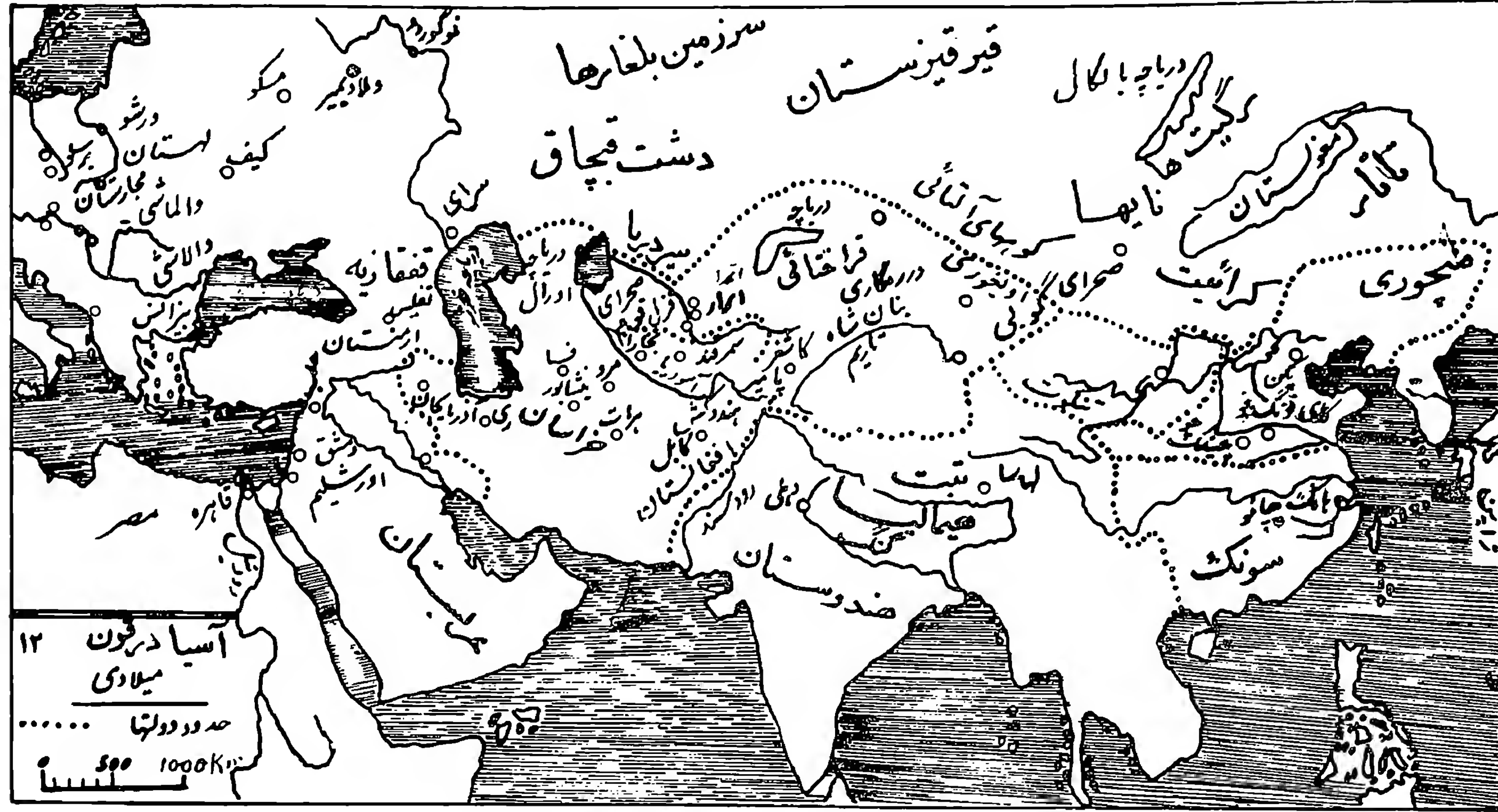
اگرچه بعدها اقوام‌مقیم اروپا تمایل بسیار به‌شهر نشینی وجدایی‌ملتها از یکدیگر نشان داده‌اند، با اینهمه خطوط ارتباط واصطکاك بسیاری میان آنها باقی مانده واین‌خود مانع از خشك شدن چشمهٔ ترقی و پیشرفت گشته است. میان قسمتهای مختلف اروپا همیشه مانندظروف مرتبط تعادل برقرار بوده ودر نتیجه تمام‌مناطق‌اروپا سرنوشتی مشترك یافته‌است واقوام مختلف‌آن دوش به‌دوش یکدیگر در راه پیشرفت گام برداشته‌اند. با اینهمه هریك از نواحی مختلف اروپا نیز قیافه ورنگی خاص دارد و این امر مانع از تفوق کامل ناحیه‌ای بر نواحی دیگر و ایجاد مرکزیت کامل درآن قاره شده است.

آسیا از این نظرگاه بکلی با اروپا فرق دارد. طبیعت میان مناطق‌گوناگون‌آن قاره چنان جدایی انداخته و در هر نقطه‌طرحی چنان جداگانه ریخته است‌که به نظر می‌رسد بحث‌دربارهٔ «قطعهٔ» آسیا و یا«تاریخ» آسیا چندان درست وبجانباشد. با اینهمه میان نواحی مختلف‌آسیا نیزمی‌توان‌وجوه اشتراك بسیار یافت. اما این وجوه اشتراك به جای وحدت مایهٔ جدایی آنها شده است. اصل «سیاست ناشی ازوضع جغرافیایی» برآسیاحاکم است ونیروی‌گریز ازمرکز که ازقلب قاره برمی‌خیزد نواحی مختلف‌آن را ازهم جدا می‌سازد ومانع وحدتشان می‌گردد.

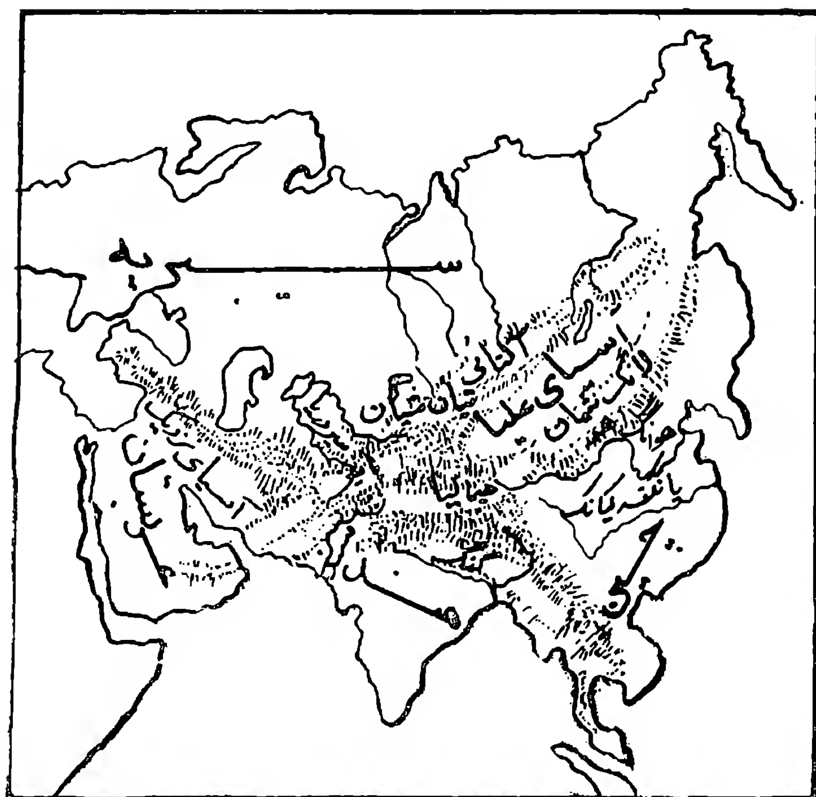
نگاهی به‌نقشهٔ جغرافیایی درك قوانین وتمایلاتی را که تاریخ‌آسیا برمدارآنها چرخیده است، آسان می‌کند.

درمرکز این قاره کوههای بلندی قرار داردکه رشته‌های‌آن به‌هرسوکشیده شده‌است. ساختمان این‌کوهها را می‌توان به عنکبوت بزرگی تشبیه‌کرد. فلات تبت‌بمنزلهٔ پشت وفلات پامیر (بام دنیا) بمثابهٔ سرآن و رشتهٔ‌کوههایی‌که ازمرکز به اطراف‌کشیده‌شده بمنزله پاهای این عنکبوت است. دره‌ها و دشتهای پهن و هموارى در میان رشتهٔ کوههای مرتفع مرکزی‌قرار دارد واین دره‌ها بستر رودهای بزرگ و پرآبی است‌که از کوههای مرکزی سرچشمه می‌گیرد.

منطقهٔ هند ازشمالشرق به‌همالیا وازشمالغرب به‌کوههای هندوکش‌محدود است‌و این دو رشته‌کوه نیز از پامیر شروع می‌شود. سه رود بزرگ‌هند یعنی سند و گنگ و براهما پوترا از کوههای همالیا سرچشمه می‌گیرد.



آسیا درقرن یازدهم میلادی



وضع جغرافیایی آسیای علیا

دنبالۀفلات تبت به‌شکل‌قوس‌دایره‌ای تاشبه جزیرۀ هندوچین وازآن‌جا تا امتداد جزایر سوند کشیده می‌شود . این کوهها هند را بکلی از چین جدا می‌کند . رودهای بزرگ چین یعنی رودهای زرد (هوانکهو) وآبی (یانکتسکیانك) مانند بسیاری از رودهای بزرگ هندوچین از فلات تبت سرچشمه می‌گیرد . منطقۀ چین از شمالغرب به‌کوههای بلند «کوئن‌لون» و انشعابات‌آن محدود است . این‌رشته ازکوهها از جناح شمالی تبت شروع می‌شود و تا «لانکشان» امتداد می‌یابد و بارشته‌کوههای دیگری بهم می‌پیوندد وبطور ماربیچ قسمت اعظم آسیای میانه را دربر می‌گیرد. ویرانه‌های دیوار کهنسال چین برفرازاین‌کوهها قرار دارد. سپس این‌رشته به‌شمال‌منحرف می‌شود ودر کوههای « چینگان » که در میان منچوری و مغولستان قرار دارد به ارتفاعش افزوده می‌شود . این کوهها چین خاص‌را ازاستانهای ساحلی ودره‌های بارور واستانهای‌مرزی مرتفع جدا می‌کند. استانهای مرزی چین یعنی تبت و مغولستان را معمولا آسیای علیا می‌نامند . منطقۀ آسیای علیا از مشرق وجنوب به رشتۀ کوههای آسیای میانه، یعنی کوئن‌لون وچینگان محدود می‌شود و در شمال و مغرب‌آن کوههای تیانشان (کوههای آسمان) وآلتایی‌که ازپامیر شروع می‌شود قرار دارد. این‌منطقه راهی‌به اروپا ندارد و سرزمینی است بسیارکم‌آب و سطح‌آن پوشیده است ازکلاکها و دشتهای بی‌حاصل کـه از آن جمله دشت‌گوبی و تکله‌مکان‌را می‌توان نام برد . مرزهای کوهستانی این منطقه درچند نقطه بریدگیهایی پیدا کرده واین بریدگیها تنهاراه رخنه ونفوذ به مناطق‌پست خارجی است . رشته کوههای دیگری نیزازبام دینا (پامیر) به سوی مغرب‌کشیده شده‌است . این کوهها سطح قسمتی از افغانستان و ایران و ترکستان و آسیای صغیر را می‌پوشاند. سیردریا وآمودریاکه هردو از پامیرسرچشمه می‌گیرد پس از مشروب‌کردن این منطقه درمیان دشت بـه دریاچۀآرال می‌ریزد . دشت سیبریه درشمال رشتۀ بزرگی از دریاچه‌ها که از دریای سیاه شروع می‌شود و درمرکز آسیا از دریای خزر ودریاچۀ ارال ودریاچۀ بالخاش می‌گذرد وبه دریاچۀبایکال منتهی‌می‌شود،قراردارد ناحیۀسیبریه باسایر نواحی قارۀآسیا فرق‌کلی دارد. سیبریه سرزمینی‌است پوشیده ازجنگل واستپ‌که چون دریایی‌کنارۀ شمالی کشورهای‌کوهستانی‌آسیا را فراگرفته وبسیاری ازرودخانه‌ها

که ازکوههای مرکزی سرچشمه می‌گیرد درآن‌سرازیر می‌شود .

قیافه‌ای‌که باخطوط بزرگ ازآسیا ، که به پنج منطقه تقسیم شده ،ترسیم کردیم نمودار تمایلات و آهنگ تاریخ‌این قاره است . در قارهٔ آسیا پدیده‌های بزرگ دایماً تکرارمی‌شود : دریکی از نواحی‌آن جنبش سیاسی نیرومندی پدید می‌آید و پس از تحولات شدید ومبارزه میان نیروهای‌متخاصم به وحدت وتمرکزکامل آن ناحیه منتهی می‌شود واین امردورانی ازشکفتگی فرهنگی‌را درپی می‌آورد، لیکن‌آغاز این دوران باپایان‌آن مقارن است زیرا اصل متوقف‌کنندهٔ تاریخ آسیا یعنی تمایل به فرارازمرکز نیروها دراین موقع‌اثرخودرا می‌بخشد وسازمان موجود باتماس وبرخورد با سازمانهای همسان‌وهم‌ارز خودازپیشرفت بازمی‌ماند.درقارهٔ‌آسیا سرزمینهایی‌که دولتها وفرهنگهای کمابیش‌درخشانی‌درآنهاامکان‌هستی‌یافته‌است چندان‌ازهم‌دوراست ویاباچنان‌سد ومانعی از یکدیگرجدا شده است‌که آنهارا باراههای مواصلاتی و یا نقشه‌های بزرگ جنگی نمی‌توان بهم نزدیك و مربوط ساخت . دولت تازه و بزرگ آسیایی ، هرگاه بادولتهای غیرآسیایی وارد پیکار نشود، به حال‌خود باقی می‌ماند. واین انزوا ودور افتادگی برای آن دولت غیرقابل اجتناب است و این امر نخست موجب تقویت و نیرومندی داخلی وسپس سبب تجزیه وتلاشی آن می‌گردد . این دولت بزرگ یابه حال‌وقفه ورکود می‌افتد ویا به قطعاتی تجزیه می‌شودکه همواره باهم زدوخورد و پیکارمی‌کنند .

کسی‌که تاریخ چین وهندوستان‌را مطالعه می‌کند از مشاهدهٔ تکرار یکنواخت وقایع خسته می‌شود . تنها رخنه ونفوذ اقوام بیگانه‌که اغلب ازچادرنشینان‌آسیای‌علیا وآسیای صغیربوده‌اند جنب وجوش وفعالیتی موقت دراین‌کشورها پدید می‌آورد. لیکن این برخوردها نیز-که نسبتاً کم‌است - منجر به تعادل قوا نمی‌شود. مراکز نیرو وقدرت درآسیا از یکدیگر بسیار دورند و منطقه‌های پنجگانهٔ آن هریك برای خود دنیایی مجزا و مستقل است . درآسیا تمایلات پنهانی رویهم انباشته می‌شود و پس ازمدتی بسیار طولانی به صورت انفجاری موحش ظاهر می‌گردد .

منطقهٔ هند منزوی‌تر و دور افتاده‌تر از همهٔ مناطق آسیاست ، رشتهٔ کوههای هیمالیا امکان هرگونه تماسی‌را بامشرق‌آن یعنی چین ازمیان برده است. هندوکش‌سد

نسبتاً ضعیفی است وآریاییان از فراز آن به داخل هند راه یافته‌اند . بعدها نیز سیل بیکران مغول از همین دروازه به این سرزمین سرازیر شد . هندوستان هیچگاه نقشی فعال درتاریخ نداشته است. جنگلها و دره‌های پست این‌شبه قاره نیروهای بیگانه راکه به داخل آن راه یافته‌اند درکام خود فروکشیده است . نژاد مهاجر و فاتح و جنگاور آریایی درسرزمین بارورهند ، تحت تأثیر آب و هوا به مردمی شهرنشین و مسالمت‌جو تبدیل یافت. هندازتوجه به منطقهٔ تهاجم شمالغرب دست‌کشید ودرخود فرورفت. مسألهٔ نژادهاوطبقات اجتماعی مهمترین‌مسأله وسیاست داخلی وتقریباً عامل‌اساسی وانحصاری تاریخ هندگشت . سپاهیان هند هرگز به جهانگشایی برنخاستند .

درمنطقهٔ چین‌نیزقومی‌صلحجو وکشاورز وشهرنشین سکونت دارد واگر درتاریخ چین جنب‌وجوشی بیش‌از تاریخ هند دیده می‌شود،آن‌را نباید ازخود چینیان دانست، تنها عامل این جنب و جوشها اصطکاکها و برخوردهایی است که در مرزهای نیمه باز شمالغربی این‌کشورروی می‌دهد. فعالیتها وتحرکات تصادفی، سیاست خارجی چین‌را هم جز به واکنشی دربرابرتجاوز اقوام‌آسیای‌علیاکه به دره‌های هوانکهو ویانکتسکیانك هجوم می‌آوردند نمی‌توان نسبت داد . اگرگاهی‌درصفحات تاریخ چین‌به سیمای‌فاتحانی برمی‌خوریم باید توجه داشته باشیم که محرك آنان دراین‌کشورگشاییها خطری بوده‌است که ازشمال وشمالغرب تهدیدشان می‌کرد . بسط قدرت چین در منطقهٔ آسیای علیا تنها از نیازمندیهای تأمینی ملت چین ناشی‌شده است . تاریخ نشان می‌دهد که چینیان سرزمینهای مرزی‌را اشغال نکرده‌اند بلکه‌کشورهای مرزی بوده‌اندکه اراضی چین را اشغال‌کرده‌اند وسروران قارهٔچین‌که مردانی ازنژادهای بیگانه بوده‌اندکشورهای‌اصلی خودرا ضمیمهٔ چین ساخته‌اند . منچوری ومغولستان بدین‌گونه به‌صورت امپراطوریهای بزرگی درآمدند . چینیان که همواره در برابر هجوم‌بیگانگان به‌خاك اصلی‌چین جداً و مردانه مقاومت کرده‌اند استانهای شمالی و شمالغربی‌را جزو امپراطوری خود ندانسته و از دست رفتن آن استانها را که در واقع مستعمرهٔ چین بوده‌اند ، فاجعه‌ای غم‌انگیز نشمرده‌اند. در تاریخ به امپریالیسم چین برنمی‌خوریم . ساکنان چین خاص همواره سرگرم‌کار خود بوده‌اند وملت چین باساختن « دیوارچین »که کاملا جنبهٔدفاعی

داشته است خصلت و روحیهٔ واقعی خودرا نمایان ساخته‌است .

هندوستان و چین بـا مردمان وابسته به زمین و پیشه‌ور خـود هرگز در شمار کشورهـای استیلاجو نبوده و سیاست استعماری نداشته‌انـد . سیاست‌استیلاگرانه خاص دومنطقهٔ دیگر آسیا یعنی‌آسیای علیا وآسیای میانه بوده است . وضع جغرافیایی، این دومنطقه‌را به‌صورت مراکزقـدرت تاریخ‌آسیا درآورده است. هردومنطقه ارتفاع بسیار وراههای عبور متعددی به مناطق دیگردارد . کثرت جمعیت و حاصلخیز نبودن زمین وفقراقتصادی‌همیشه نیروهای این دومنطقه را به قسمتهای‌دیگر آسیا سرازیر کرده است. دشتها و استپهای پهناور بخلاف اراضی بارور مانع از این می‌شودکه مردم در نقطه‌ای معین سکونت گزینند. در چنین سرزمینهـایی اقوام و عشایر بیابانگرد می‌توانند دوام آورند وزندگی‌کنند وفاتحان وجهانگشایان نیز بیشتر در چنین جاهایی و ازمیان‌اقوام وعشایرچادرنشین وبیابانگرد برمی‌خیزند. دشت وبیابان بهشت سواران بشمار می‌رود. درتاریخ‌آسیا اقوام «سوارکار» معنی‌ومفهومی خاص‌دارند زیرا سواران می‌توانندفواصل دور و موانع بیشمار میان مناطق مختلف را به‌آسانی در نوردند . روح‌آسیایی‌که طبعاً انزواجو ومحکوم به وابستگی به‌نقطه‌ای‌معین و رکورد وتحجراست تنهادرچادرنشینان آسیای میانه وبیشتر دراقوام بیابانگردآسیای‌علیا شور وهیجان وتحرك و فعالیتی‌دارد. تنها این اقوام توانسته‌اند به آن فعالیتی ثمربخش بدهند . جنبشها و تجدید زندگی فرهنگی و همچنین سوانح و فجایع خونین آسیا را اقوام چادرنشین و بیابانگرد پدید آورده‌اند .

دولت نیرومند وکشورگشای ماد وپارس واشکانی وساسانی پس‌از بارورشدن این کشورازمهاجرت اقوام‌آریایی درآسیای‌نزدیك رونق‌وشکوه یافت. پارسیان درزمانی‌که دولت روم‌کشورکوچکی بیش‌نبود دراین منطقه نخستین‌امپراطوری بزرگ نژاد سفیدرا پدید آوردند . تمدن این امپراطوری که خوشبختانه اختلاطی از عوامل‌کشاورزی و عشایری بود دارای جلوه‌های گوناگون است . این فـرهنـگ ترکیبی است از عوامل اروپایی‌وآسیایی‌وآفریقایی. دولت ایران‌که درآن روزگاران بیش‌ازهر نقطه‌ای ازجهان مطمح نظربود در برابر حملات و هجومهایی‌که ازچهارسو متوجهش بود پایداری‌کرد و

بزودی مقدونیان اسکندر را هم در خود تحلیل برد . شاهنشاهی ایرانیان پس از هرسانحه و مصیبتی با سرسختی تمام دوباره قدعلم کرده است، اما مقاومت چندین‌صد ساله‌اش دربرابر فشار خردکنندهٔ آسیای علیا بزرگترین پیروزی او بشمار می‌رود .

پس از آن‌که سواران صحرای عربستان زیرعلم سبزرنگ اسلام به سوی مشرق تاختند دولت ایران و فرهنگ شکوفان‌آن دربرابرعشایربیابانگرد نیرومندتر به‌زانو درآمد، لیکن دیری نگذشت‌که برویرانه‌های دولت ملی پیشین‌کاخ دولتی مذهبی پی افکنده‌شد ومرکز رهبری‌اسلام ازعربستان به‌آسیای نزدیك‌انتقال یافت . دراین دوران که جداییها از میان رفته و ایمان مذهبی جای امتیازات نژادی را گرفته بود ، اقوام‌ترك که تاآن موقع مرتباً عقب رانده شده بودند فرصت یافتند کــه از آسیای علیا بتدریج و از راه مسالمت به قلمرو ایران سرازیر شوند . بزودی بهترین واحدهای ارتش‌اسلام ازمیان قبایل چادرنشین‌ترك برگزیده شدند وعناصر ترك وایرانی وعرب در فرهنگ نوشکفته ودرخشان اسلامی بهم‌آمیختند .

سیر دریا و آمودریا (سیحون و جیحون) شریانهای حیاتی این‌کشور ثروتمند و پرجمعیت بودند. درخشانترین‌دوران‌زندگی‌مردمان‌سرزمینهای‌واقع دردوسوی رودخانه یعنی ماوراءالنهر و خراسان فرارسید. بخارا وسمرقند بابازارها و دانشگاههای شرقی خود عروس شهرهای جهان بشمار می‌رفتند . کار زراعت با احداث سدها و تأسیسات آبیاری‌آسان شدوجمعیت‌شهرهایی چون مرو وهرات به یك میلیون رسید .

این‌کشور اسلامی در سده‌های یازده ودوازده میلادی چندان نیروگرفت و چنان قدرتی یافت که دول مسیحی مغرب زمین وجودش را تهدیدی جدی برای موجودیت خود شمردند . جنگهای صلیبی مقدمهٔ کشمکهای تازهٔ کشورهای خاور وباختر بود . لیکن دراین اثنا بلایی ازخاور دورفرارسید. اردوهای چنگیزی چون‌سیلی بنیانکن آسیای نزدیك را فرا گرفتند و قدرت اسلام را درهم شکستند و درکشورهای اسلامی چنان کشتار وتاراجی به‌راه انداختندکه مردمان‌آن‌کشورها هرگز نتوانستند درزیر بار این مصیبت بزرگ‌کمر راست‌کنند .

آسیای علیا که از دیرباز کانون اصلی اقوام بیابانگرد بود آخرین وسخت‌ترین

کوشش خود را در راه سلطه برجهان به‌کار برد.

نبرد بزرگ نیروهای مخالف که ما آن را تاریخ می‌نامیم در مبارزهٔ شهرنشینان و بیابانگردان تجلی می‌کند. ضروریات این مبارزه نه تنها اقوام‌را به‌مهاجرت و یااسکان وامی‌دارد، نه تنها دولتهارا ایجاد می‌کندو یاازهم‌می‌پاشد، نه‌تنها نژادهای گوناگون‌را جابه‌جا می‌کند ودرهم می‌آمیزد بلکه بدفرهنگهای مختلف نیز دراثر تماس و اصطکاك اجزای مرکبهٔ آنها خصایص وامتیازات خاصی می‌بخشد. از این‌گذشته‌درهم‌آمیختن‌طرز زندگی برزگری و بیابانگردی خود مقدمهٔ پیدایش تمدن است. بشر در ابتدایی‌ترین مراحل‌زندگی‌خوددارای اقتصاد«میوه‌چینی» بوده‌است‌که چگونگی‌آن‌از نامش‌پیداست. سپس شرایط‌ومقتضیات اقلیمی‌وجغرافیایی‌این‌اقتصادراتجزیه‌کرد. درسویی چادرنشینان و چوپانان و درسوی دیگر کشاورزان نخستین که مانند بعضی از اشکال باستانی اقتصاد کشاورزی آسیا از بکاربردن چهارپایان در بارکشی و استفاده از شیر آنان بی‌خبر بودند، قرار گرفتند. یکی از این‌گروه‌ها از نیروی سازمان دادن و گسترش بسیار و دیگری ازهمت وپشتکار بارور ساختن زمین‌برخوردار بود. این دوگروه برای‌رسیدن به مراحل بالاتراقتصادی راهی بس دور و دراز پیموده‌اند. پرورش دام شیرده نیزچون کشت غلات تاریخچه‌ای پرماجرا دارد.

انسان متمدن از ترکیب این دو گروه متحول پدید آمده و ارزشهای مثبت هر دو گروه راهم به‌سود بازرگان و پیشه‌ور وهم به سود روستایی دامدار گردآورده است.

جای تردید نیست که امروز بیابانگردی و چادرنشینی بهمان شکل نخستین خود در هیچ‌جای جهان وجود ندارد و آثار آن از صفحهٔ روزگار زدوده شده است. بیابانگردان وچادرنشینان درادوار مختلف تاریخ برکشاورزان وشهرنشینان تاخته‌اند، به سویشان آمده‌اند و مجذوبشان شده‌اند و در آنان تحلیل رفته‌اند. شیوهٔ نوین اقتصادی بر اشکال ابتدایی برتری یافته است. هم بیابانگردان ساده و هم کشاورزان نخستین بناچار سر به فرمان مللی نهاده‌اند که فرهنگی کاملتر داشته‌اند. لیکن چادرنشینی و بیابانگردی بشکلی تکامل یافته‌تر هنوز هم در کنار انسان متمدن به چشم می‌خورد. علت هر جنب و جوش و فعالیت و پیشرفت و توسعهٔ اروپایی را باید

در ترکیب خوشفرجام در عنصر جستجو کرد ، ترکیبی که عنصر فعالیت و جنب وجوش تأثیر قاطعی در آن‌داشته است . تنها شکارافکنان و شبانان را بیابانگرد نباید نامید بلکه عشایر و ایلات دریانورد را هم کــه به جای استپها و دشتها پهنهٔ دریاها و اقیانوسها را درنوردیده‌اند باید بیابانگرد شمرد . «وایکینگها»[1] و «نورمانها»[2] از عشایر دریانوردند . قوم آنگلو ساکسون‌که به نیمی ازجهان تسلط یافته است‌عناصری از بیابانگردی دارد . دلبستگی و علاقهٔ شدید اروپاییان را به مهاجرت چگونه می‌توان توجیه کرد ؟ چه همیشه ضرورت و احتیاج سبب و محرك این‌کار نبوده است . به دشواری می‌توان چنین جهانگرد کوله‌پشتی بر دوشی را پیدا کرد که از سرزمین خویش بیرون آید و راه سرزمینها و کشورهای ناشناخته را در پیش گیرد . چینی مهاجرت می‌کند ، لیکن کوچ نشینی نمی‌کند یعنی هر روز محل سکونت خود را تغییر نمی‌دهد .

در هر نقطه‌ای از اروپا آثاری از کوچ نشینی به چشم می‌خورد . میراثهای کوچ نشینی در سازمان دولتها و طرز تفکر ملی مؤثر است و در اصول سیاسی‌کشورها دیده می‌شود و مبین و توجیه کنندهٔ واکنشهای یك قوم یا یك نژاد است .

جریان درهم‌آمیختن دوجزء مرکب اولیه ، که ملت متمدن مستعد زیستن را به وجود می‌آورد ، اغلب با انفجارهایی هراسناك و عکس‌العملهایی شدید توأم است . این جریان تا دومین هزارهٔ میلادی قانون هولناك خود را به تاریخ تحمیل کرده‌است. در دوران مهاجرتهای بزرگ ملتها ومبارزه اقوام وحشی وغیروحشی ، اختلافات شدت بیشتری می‌یابد . امروز تعادل و توازن و ثباتی برقرار شده است لیکن هنوز هم تضادهای دیرین زیر پرده و تحت عنوانهایی دیگردراختلافات جدید به‌چشم‌می‌خورد.

در اروپا ، درهم‌آمیختن عناصر دوگانه لااقل تا حدی پیش از وقت و زودتر انجام گرفته است ، هر یك از حریفانی که بهنگام مهاجرت اقوام ژرمنی با هم به‌

۱ــ وایکینگها (Vikings) راهزنان دریایی اسکاندیناوی بودند که در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی‌همهٔ دریاهای اروپا را عرصهٔ تاخت‌وتاز خود قرار دادند چندانکه‌کرانه‌های استامبول نیز از دستبرد آنان در امان نبود . ۲ـ (Normands)

پیکاری خونین برخاسته بودند ، این دوعنصر مرکبهٔ اولیه را درخود داشته است ، از این روی بیش ازچندقرن نگذشت که شالودهٔ نهایی اروپا نهاده شد . این ترکیب چنان خوب و استوار بود که قارهٔ اروپا توانست به زودی دست تسلط به همه‌جای جهان دراز کند .

این جریان در آسیا با چنان کندی و دشواری و سختی صورت گرفت که هرگز به مرحلهٔ نهایی نرسید . گستردگی و پهناوری قارهٔ آسیا و ساختمان جغرافیایی آن امکان هرنوع سازش واقعی را از میان برده است . مناطق کشاورزی و عشایری (یا کوچ نشینی) آسیا با سدها و دیوارهای استوار و سخت‌گذری از هم جدا شده است . همیشه میان شهرنشینان و کوچ نشینان برخوردهای هراس‌انگیزی پیش می‌آید و آسیا را غرق در خون می‌کند ، لیکن آسیای علیا که همیشه و هم‌اکنون نیز نیروهای بکر و دست نخورده‌ای برای حمله آماده داشته و دارد به صورت کانون و انبار ذخیرهٔ بیابانگردی خالص باقی مانده است و بزرگترین مرکز خطر به شمار می‌رود . هنوز این ابرهای تیره و تار در آسمان آسیا وجود دارد و خطر طوفان برطرف نشده است .

در سدهٔ سیزدهم میلادی تخلیهٔ الکتریکی هولناکی روی داد که عواقب شومی درپی داشت و آسیا را به ویرانی‌کشید. در آن دوره شهرنشینان دارای تمدنی‌درخشان و کوچ نشینان دارای سرداری شایسته بودند . این سردار از نبوغ سازماندهی شگرفی برخوردار بود و از سلاح دشمن به نحو عجیبی به سود خود استفاده می‌کرد و بدین دلیل تعرض او شدّت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد .

این سردار ، چنگیزخان مغول نام داشت. او مظهر اراده و اندیشهٔ‌کوچ نشینی بود و به جنبش کوچ نشینان هدفی روشن و مشخص بخشید . این هدف عبارت بود از مسلم داشتن سروری مغولان بر سراسر جهان و به دست آوردن همهٔ زمینها برای کوچ نشینان !

طوفان قرن سیزدهم میلادی از آسیای علیا پدید آمد . البته در تاریخ این نخستین طوفان نبودکه ازاین منطقه برخاست و جهان را زیر و رو کرد ، پیش‌ازاین طوفان نیز از این فلات آن قدر اقوام مهاجر به نقاط دیگر سرازیر شده‌اند که زمانی

آسیای علیا را گهواره بشریت می‌پنداشتند . البته امروز نمی‌توان از این فرضیه جانبداری کرد بلکه باید پذیرفت که نژادهای گوناگون بشری هریك بطور مستقل‌در نقطه‌ای از نقاط جهان پدید آمده است .

موضوعی مسلم وحتمی‌است وآن این‌است‌که هرگاه‌کشورهای‌کرانهٔ شرقی دریای بالتیك‌رامیهن‌نژاد هند واروپایی‌بدانیم‌وقبول‌کنیم‌که دو نژادازاین‌نقطه‌بتدریج به‌جنوب سرازیر شده و سرزمینهای پهناوری را دراروپا وآسیا وآفریقا اشغال کرده‌اند ناچاریم برای‌آسیای علیا و نژادی نیزکه درآن سکونت داشته درخاور دنیای قدیم چنین نقشی را بپذیریم . اروپا وآسیای علیا حتی در ازمنهٔ تاریخی نیزکانون مهاجرت اقوام جهان بوده است .

ازاین دوکانون همواره قبایل فاتحی که چون آتشفشان نیروی انفجاری شدیدی داشته‌اند، بیرون‌آمده‌اند و به‌اطراف سرازیر گشته‌اند و برمقدّرات‌اقوام دیگر که‌بی‌نهایت مسالمت‌جو بوده‌اند ، حاکم شده‌اند . به عبارت دیگر حریف دربرابر یکدیگر صف‌آرایی‌کرده‌اند وجهان را به‌صورت عرصهٔ پیکار وجنگ تن به‌تن دونژاد در راه به‌دست آوردن برتری وسروری خود درآورده‌اند . تا پایان قرون وسطی اقوام آسیای علیا در این پیکار برحریف خود برتری داشته‌اند و تاریخ اروپا در مقایسه با تاریخ‌پرجنب و جوش‌آسیای علیا تنها جنبهٔ محلی داشته‌وخالی از اهمیت بوده است، لیکن با توسعه و پیشرفت نیروی دریایی دوران نوینی پدیدآمد وتوازن وتعادل قوا به هم خورد ، زیرا وضع جغرافیایی اروپا با در نظرگرفتن وضع جغرافیایی آسیا که بعلت وسعت بسیار ، نواحی مرکزی آن ازسواحل‌دریا بسیار دوراست، برای دریانوردی مساعدتر است .

نژادآسیای علیا از دوران یخبندان دراکناف جهان به مهاجرت‌آغازکرده‌است. گروهی از آنان بیست و پنج هزار سال پیش ازمیلاد به خاك اروپا قدم نهادکه لاپنها و اسکیموها ازاخلاف پاك همین‌گروهند. ازآمیزش این‌نژاد بایکی از نژادهای اروپایی نژاد بالتیك شرقی پدیدآمد . ظاهراً مهاجران آسیایی از راه قطب که بی‌گمان درآن موقع آب و هوایش با امروز فرق بسیار داشته است به آمریکای شمالی راه یافته‌اند . مطالعات نژاد شناسی تطبیقی‌نشانه‌های بسیاری از قرابت نژادی‌آمریکایی‌ها وآسیایی‌ها

را به دست می‌دهد . آیا اقوام اورال آلتایی در دوران ماقبل تـاریخ موفق به تسخیر کشورهای دیگر آسیا نیزشده بودند؟ دراین مورد و نیز درمورد وضع عشایر آسیای علیا درآغاز دوران تاریخی،سند ومدرکی جز منابع چینی دردست نیست و چون مردم چین توجهی به مسایل نژادی نداشته‌اند منابع مزبور اطلاعات بسیار ناچیزی در اختیار ما می‌گذارد .

به روایت چینیان ، آنان سه هزار سال پیش از میلاد مسیح از مشرق آمدند و «شن ـ سی» را به تصرف‌آوردند و درآن‌جا با«وحشیان شمالی» روبرو شدندوازآن پس سیاست خارجی چین براساس‌کیفیت مناسبات چین باوحشیان شمالی قرارگرفت. تاریخ چین درابتدا دربارهٔ نژاد وسازمان وحشیان به سکوت برگزار می‌کند وتنها به عناوین «بدبویان» و «پلیدان» ازآنان نام می‌برد و می‌کوشد تا مراکز اصلی اقامت آنان را به مناطق منچوری ومغولستان داخلی ومغولستان خارجی وترکستان چین امروزی محدود کند. چینی‌هاواورال‌آلتائیهارا ازیك دودمان ومنشاء نمی‌توان شمرد.اگرهم ازیك‌اصل ومنشاء باشند بی‌گمان درگذشته‌ای بسیار دوراز هم جدا شده‌اند. میان فرهنگ و زبان آنان تفاوتها و اختلافات عمیق وجود دارد . زبان چینی درمقایسه بازبان بیابانگردان شمالی زبانی یك هجایی است .

اقوام‌اورال‌آلتائی آسیای علیا،که چینیان به دیدهٔ تحقیر به‌آنان می‌نگریستند، همان اقوام ترك و تاتار و تنگوزند . تنگوزها نیاگان منچوهای کنونی بوده‌اند . این اقوام با اقوام وملل تبت وکره وژاپن خویشاوندی دوری دارند و اما مغولان را که دردرجه اول باید مشخص گردند ، نمی‌توان از این گروه شمرد . هرگز نژادی به نام نژاد مغول وجود نداشته است وقبیلهٔ چادرنشینی‌که نهصد سال پس از میلاد مسیح برای نخستین بار به نام مغول خوانده شده است، احتمالا یکی ازعشیره‌های بی شمار ترك و تاتار بوده است. چنگیزخان ازاین عشیره برخاست ونام مغول را به همهٔ ملتها وقبایلی که دردولت نوبنیادآسیای علیاگردآمده بودند داد. پس بحث ازملت مغول وخاصه نژاد مغول درست نیست . اطلاق نام تیرهٔ کوچك حاکم ، یعنی مغول به همهٔ ملتهای زرد تنها بدین سبب بوده است که نژاد شرقی زیر فرمان مغولان در برابر اروپاییان قرار

گرفته است. طبقه بندی وتقسیم نژاد چادرنشین و بیابانگرد اورال ـ آلتایی دستکم تا هنگامیکه ازفلات سرازیر نشده‌اندکاری است بیهوده و بی‌معنی زیرا کوچ‌نشینان پیاپی جای خود را تغییر می‌دهند وازجایی به جای دیگر می‌روند و به مسالمت یا به زور با ملل واقوام دیگردرمی‌آمیزند واز این روی نام این گونه قبایل و سرزمینها درقرنهای مختلف تغییر می‌کند. علت این‌که نام اراضی مرزی شمال چین در دوره های مختلف تاریخ عوض شده است جزاین نیست که فرمانروایان و هیئت حاکمه تغییر یافته‌اند. نژادی‌که درآسیای‌علیا بسرمی‌برد، مهاجرت می‌کند، می‌جنگد، دولتها بنیان‌می‌نهند وآرامش همسایگانش را بهم می‌زند، دراصل همیشه همان نژاد اورال‌آلتایی است.

دوازده قرن پیش از میلاد مسیح چینیان با دشمنی نسبتاً نیرومند روبرو شدند و این دولت وحشی راکه دایما به خاك‌آنان وحتی داخلهٔ‌آن هجوم می‌آورد و آن را به باد غارت می‌گرفت «هیونگ‌نو»[1] نامیدند.

دولت هیونگ- نو در حدود هزارسال بیش‌ازمیلاد به اوج قدرت رسید. دراین هنگام فشارآریاییان نیز به‌آسیای نزدیك وهند شدت یافته بود وکوچ‌نشینان‌براثراین حمله به ناچار راه‌مشرق‌را درپیش‌گرفتند ودور نیست‌که سرازیرشدن‌آنان ازآسیای‌علیا به چین نیز عکس‌العمل این حادثه باشد.

چنینیان مدت ده قرن با دشواریهای فراوان دربرابر هیونگ‌نوها ایستادگی و پایداری کردند، لیکن هیونگ‌نوها به تدریج بسیاری از مناطق امپراطوری میانه را اشغال‌کردند. سرانجام درقرن سوم پیش ازمیلاد مسیح دولت نیرومندی درچین به‌روی کارآمد وتوانست متجاوزان‌را ازسرزمین خود بیرون‌کند. ساختمان دیواربزرگ چین نیز دراین دوران‌آغاز شد. منظور چینیان ازساختمان این دژ شگرف و بی‌مانند حفظ ونگهداری چین خاص از هجوم ودستبرد قبایل شمال ومغرب بود. دیوار چین درابتدا نه‌تنها این منظوررا برآورد بلکه‌پایگاهی چنان استوار وعالی بودکه به زودی‌چینیان توانستند به‌حمله‌های متقابل نیز بپردازند وبانظم وترتیبی‌خاص برای‌مجازات متجاوزان

---

1 ـ Hioung—Nou

به‌آسیای علیا لشکرکشی کنند. آنان صد سال پیش از میلاد مسیح با حمله‌ای ماهرانه حلقهٔ محاصرهٔ هیونگ - نوها را درهم شکستند و قبایل شرقی را نابود کردند. کسانی از این قبایل که از کشتار رستند به کوه‌های ناحیهٔ بایکال گریختند. قسمتی از دیگر قبیله‌ها و ازآن جمله قبایل مغولستان داخلی در داخل دیوار بزرگ جایگزین شدند، هدف چینیان از اسکان این قبایل در این سوی دیوار بزرگ این بودکه باگذشت زمان آنان تربیت یابند و دوستان چین گردند و در دفاع از مرزهای کشور چین در برابز بیگانگان یارویاورآنان شوند. سرانجام نقشهٔ سیاستمدار نابغه‌ای دربارهٔ توده‌های بزرگ هیونگ‌نوهای غربی به موقع اجرا وعمل نهاده شد.

دولت چین برای باز پس راندن قوای این قبیله‌ها از مرزهای کشورخویش به لشکرکشی بزرگی درآسیای غربی دست یازید ودامنهٔ این لشکرکشی وکشورگشایی‌را تاکرانه‌های شرقی‌بحرخزرگسترش داد. فرماندهی نیروهای چین‌حتی پا ازاین‌هم فراتر نهاد وبرآن شدکه به‌امپراطوریهای بزرگ‌ایران وروم‌نیز، که برای‌چینیان سرزمینهایی افسانه‌ای بودند، بتازد. این سربازان تازه نفس سخت بـه این اندیشه دل بستند و خواستند آن‌را انجام دهند، لیکن امپراطور چین که در پکن اقامت داشت به موقع ازاین‌کار جلوگیری‌کرد.

قرن‌اول پیش‌از میلاد و قرن اول پس‌از میلاد به‌حال بیابانگران وکوچ نشینان مساعد نبود زیراقلمروامپراطوریهای بزرگ‌ایران وروم وچین ازهرسوگسترش‌می‌یافت و مرزهایشان‌به‌روی بیگانگان بسته‌می‌شدوازاین‌روی فضای‌حیاتی‌عشایرکوچ‌نشین‌دم‌به‌دم تنگ‌تر می‌گشت، لیکن فشاری‌که از طرف چین‌به اقوام بیابانگرد وارد می‌شد اثراتی چنان بزرگ داشت که‌دراروپاهم احساس‌شد. غرب‌هزارسال برآسیای علیافشارمی‌آورد، لیکن اکنون عکس‌آن وضع پیش‌آمده بود. چین‌بیابانگردان‌را ازجای خودکنده بودو آنان‌را به‌استپهای پهناور جنوب روسیه می‌راند. هیونگ نوها که تاآن زمان همیشه به‌شرق می‌تاختند، ناگهان تغییرجبهه دادند ومتوجه غرب شدند وباکوچکترین فشاری که به‌آسیای علیاوارد می‌کردند این‌قبایل‌چادرنشین چون‌سیل بنیان‌کنی به‌اروپاسرازیر می‌شدند.

سرانجام روزی قبایل چادرنشین که در نتیجهٔ فشار چینیان آزادی و چراگاههای خودرا ازدست‌داده‌بودند، چادرهای خودراجمع‌کردندوروی به‌راه‌نهادند. هیونگ‌نوها چون‌بهمن‌هراس‌انگیزی‌که دم‌به‌دم‌برحجم‌آن‌افزوده می‌شود، توده‌های‌بیابانگرداستپهارا به‌دنبال‌خودکشاندند و به‌سوی مغرب‌سرازیر شدند. آنان‌هنگامی‌که ازشرق‌بیرون‌آمدند هیونگ‌نو نام‌داشتند ودرغرب به‌نام‌هونها ظاهرشدند وتااروپا پیش‌رفتند وملل‌یرا که‌در شرق اروپا به‌سرمی‌بردند تارومارکردند و این ملتها نیز این ضربت‌را به‌قبایل ژرمن‌که شورمهاجرت به‌سوی جنوبشان می‌راند منتقل کردند وآنان را به‌حرکت در آوردند و بدین‌گونه تهاجم اقوام‌اروپایی آغازگشت .

هونها پس‌ازآن‌که در دشتهای‌کاتالونی شکست‌خوردند ، به‌دشت «مغرب»باز پس نشستند و نخستین‌دولت بیابانگردان‌آسیای‌علیا را دراروپا بنیان‌نهادند. البته این‌دولت دیری‌نپایید و نمی‌توانست هم‌دیری‌بپاید زیرادولتی بودکه‌تنهااز تحرك‌بسیار برخوردار بود ودارای عوامل ثبات و قرارنبود.

میراث هونها به‌مجارهای هنگری‌رسید ومجارها درقرنهای بعدمایهٔ آشفتگیهاو اغتشاشهایی دراروپا شدند. خاطرهٔ توسعه وبسط سلطه ونفوذ اقوام سوار تا اقصای دشت دانوب هیچگاه درخاور دوراز خاطرها زدوده نشد .

هجوم‌هونها نتیجهٔ‌مهم دیگری‌نیز داشت‌وآن این‌بودکه حتی پس از عقب نشینی آنان‌نیزقبایلی ازچادرنشینان چون‌رشتهٔ زنجیری درمنطقه‌ای میان‌آسیای شرقی واروپا بازماندند واین چادرنشینان ازآن‌پس‌مانند استخرآبی هرجنبش‌و حرکتی‌راکه‌درخاور پدید می‌آمد به‌باختر منعکس‌می‌کردند . بعدها چنگیزخان نه‌تنها ازاین‌وضع‌استفاده‌کردبلکه ادعاهای نظری‌خود دربارهٔ سلطه‌وسروری برجهان را نیزبرپایهٔ‌آن قرارداد ، زیراآسیای‌علیادرقرن‌دوازدهم‌میلادی ذخیرهٔانسانی‌خودرا ازدست‌داده بودو نمی‌توانست ماننددوران هونهاتوده‌های‌چندمیلیونی‌را برای‌جنگ وپیکاربسیج‌کند. شرایط‌واحوالی که از جنبشهای اقوام مختلف پدید آمده بود برای سیاستمداران مغول اهمیت بسیار داشت .

چین مدتی دراز از آرامش وآسایش برخوردار نشد . این بار در شمال غربی

امپراطوری چین دولتی نیرومند به رهبری یکی از سرداران ترك تأسیس یافت . دومین دولت کوچ نشین آسیای علیا دارای سازمانی استوار بود ، چندانکه آن را مجموعهٔ ساده‌ای از یورتهای پراکندهٔ بیابانگردان نمی‌توان نامید . زندگی سخت ودشوارشبانی و شکارافکنی اصول اخلاقی خاصی ایجاد کرد بودکه دولت نوبنیاد ازروی فهم ودرایت برآن تکیه زد . دولت تازه، قراقروم را پایتخت خود قرار داد . این پایتخت و مرکز دولت استعماری استپها ،که درمغولستان شرقی قرارگرفته بود دردوران قدرت چنگیز خان وفرزندانش رونق وشکوه پیشین خود را باز یافت .

کشور چین دراین‌ایام گرفتار نفاقها وکشمکشهای داخلی بود وقدرت مقاومت در برابر دشمنان خارجی را نداشت . سیاست دیرین « تفرقه بینداز وحکومت‌کن» او در آسیای علیا لااقل در بارهٔ تیره‌ای از عشایرکه بردیگران تسلط یافته بود بی‌اثرماند و آنگاه آرزوی قبایل ناراحت وفعال برای‌گردآمدن به زیرعلم یکی ازسرکردگان ملی خود تحقق یافت ودیری نگذشت‌که دایرهٔ نفوذ ترکان سراسر شمال چین را از اقیانوس آرام تامرزهای شرقی دولت ایران دربرگرفت . عشایر استپ روسیهٔ شمالی ، یعنی بازماندگان هونها نیز ازضربتی‌که ازشرق خوردند ، به خود جنبیدند وبه‌نام «آوارها» دراروپا پیدا شدند واروپارا ازباویرآلمان تارود آلپ به‌تسخیردرآوردند وارك دولتی آتیلا را ازنو برپا کردند وتا دویست سال یعنی تاپیدایش شارلمانی کروفری داشتند . آنگاه درپایگاه اتزل (Etzel) گنجی‌پیدا شدکه بهای زر را دربازار اروپا پایین‌آورد.

این بارترکان درمشرق آسیا تنها به تاراجها وحمله‌های نامنظم بسنده نکردندو برای نخستین بار به روشنی تمام معلوم شد که استعداد سازمان دادن و بنیان گذاشتن دولتها درعشایر بیابانگردآسیا بسی‌فزونتر ازدیگر اقوام این‌قاره است. ترکان دردولت تازهٔ خود نظم نوینی برقرارکردند و سیاست جهانی خاصی درپیش‌گرفتند که لبهٔ برندهٔ آن متوجه غرب بود .

آتش‌کینهٔ دیرین تورانیان[1] و ایرانیان بـه صورت نبردهایی شدید درکنارسیر-دریا (سیحون . م) یعنی مرز ترك و ایران ، زبانه‌کشید و به زودی اختلافات اقتصادی

۱ــ تورانیان به خلاف تصور مؤلف ازنژاد آریایی هستند نه نژاد اورال ــ آلتایی . م

نیز بردشمنی‌های نژادی افزوده شد . راه معروف ابریشم که مهمترین راه کاروان رو شرق و غرب بودهم از سرزمین ایران وهم ازکشور ترکان می‌گذشت . ایرانیـان وضع ترانزیت کالا را مختل ساختند وروزی‌کاروانی از ترکان را درمنطقهٔ مرزی نابودکردند. ترکان نمی‌توانستنداین‌ضربت‌راکه به‌امنیت‌بازرگانی‌جهانی‌واردآمده بود، باخونسردی‌و آرامی‌تحمل‌کنند وآن‌را نادیده بگیرند،زیرا این‌راه بهترین‌منبع‌درآمدآنان‌بود. آنان از اختلاف دیرین ایران و روم اطلاع داشتند و ازاین‌روی سفیری به بیزانس فرستادند تاپیمان اتحادی باروم شرقی‌ببندد. هدف این‌اتحاد،حمایت وترویج بازرگانی‌آزاد بود. ترکان و رومیان می‌خواستند به‌کمك یکدیگر باایران به پیکار برخیزند ونظم وامنیت راهها را تأمین‌کنند . ترکان برای مقابله باهردشمنی به رومیان وعدهٔ مساعدت دادند و قرار برآن شدکه تابرقراری نظم وامنیت در راههای کاروان رو ایران ، کاروانهای ترك ورومی از استپ‌های جنوبی روسیه بگذرند . بناشد قراردادی بازرگانی منعقد شود و هم ازاین‌روی‌بودکه درقرن‌ششم میلادی عدهٔ بسیاری از بازرگانان چین دربیزانس پیدا شدند . لیکن بیزانسیان نیزسیاستمدرانی پخته وکارآزموده نبودند و فرصت گرانبهایی را که ترکان در دسترسشان نهادند ، غنیمت نشمردند و دستی را که آنان به دوستی به سویشان درازکرده بودند، پس‌زدند. اتحاد واتفاق باقومی وحشی و بربر به مذاق رومیان خوشایند نبود ، ازاین‌روی‌سیاست دوطرفه‌ای‌را درپیش‌گرفتند، سیاستی‌که شرافتمندانه نبود . بدین معنی‌که هروقت ترکان ازآنان خواستارکمك وهمکاری شدند ، رومیان به دفع‌الوقت گذراندند و چون ترکان دریافتند که باید آنان بادست خود بلوط را برای رومیان ازآتش بیرون آورند ، رشتهٔ مذاکرات را بریدند وناخشنودی خود را ازرفتار رومیان نشان دادند .

اکنون ورق برگشته بودوترکان ارادهٔ خودرا بررومیان تحمیل‌می‌کردند. نخست سروکلهٔ‌ترکان درسواحل‌دریای سیاه‌ورودخانهٔ ولگا پیداشد.چون‌قبایل ساکن‌آن‌نواحی باترکان قرابت نزدیك داشتند به فرمان‌آنان گردن نهادند و ترکان شبه‌جزیرهٔ‌کریمه را پیش‌چشم رومیان به‌تصرف درآوردند و بدین‌گونه راه تجارتی شمال را در اختیار خود گرفتند . ترکان پس از تأمین این راه بازرگانی مرز های خود را باایران بکلی به‌روی

بازرگانان بستندواعلام داشتندکه تنها به‌کاروانهایی‌اجازهٔورود به‌آسیای شرقی‌راخواهند دادکه ازراه شمال به‌سرزمین آنان بیایند نه‌ازراه ایران. شش‌صدسال‌بعدکه چنگیز به قدرت‌رسید تقریباً همین‌سیاست ترکان‌را درپیش‌گرفت ودرنتیجهٔ اختلافات بازرگانی‌که میان ایران و آسیای علیا پیدا شد ، بار دیگرمیان شرق وغرب بر خوردی پیش آمد .

درقرن هفتم‌میلادی قدرت دولت‌بزرگ ترك‌روی درزوال نهاد. دولت‌چین‌که در شرق‌نیرویی‌گردآورده بود توانست یوغ بیاباننگردان ازگردن‌خود دور افکند ودرمیان قبایل‌آسیای علیاتخم نفاق‌و اختلاف بیفشاند. لیکن‌درغرب حوادث تازه‌ای روی دادکه قیافهٔ دنیای قدیم‌را دگرگون ساخت .

امپراطوری اسلام‌که‌درشبه‌جزیرهٔعربستان بنیان‌گرفته‌بود، چون‌برقی‌لامع نه‌تنها درغرب بلکه‌درشرق نیزگسترشی شگرف‌یافت : دولت‌پادشاهی‌ایران‌که روزگاری‌دراز هم‌دربرابرحملهٔرومیان وهم‌دربرابر یورشهای ترکان ایستادگی‌کرده بود، در زیرضربت نیرومند اسلام‌از هم پاشید. اعراب نه‌تنها ایران خاص بلکه ماوراءالنهررا هم‌که بیشتر ساکنان‌آن ازاقوام ترك‌بودند ، اشغال کردند و مردم این سرزمینها را به‌زور شمشیر به آیین اسلام درآوردند .

همسایگی دولت تازهٔ مذهبی نتایج بسیارمهمی برای اقوام و طوایف ترك به‌بار آورد. سدنژادی ایرانیان در برابر اقوام شرق درهم شکست و سیل‌نژاد اورال آلتایی به‌آرامی ومسالمت به‌آسیای غربی‌سرازیر شد. شورجهانگشایی در زیر علم‌اسلام ، که هرفردو ملتی‌درسایهٔآن به‌شرط قبول‌آیین پیغمبرخدا به‌سروری می‌رسید ، امید حمله‌و تاخت‌وتاز به‌سوی مغرب افسانه‌آمیزومردم غرق درفراوانی ونعمت‌رادرفرزندان طبیعت نیزکه‌جای خودرا درمیهن‌خود واقع‌دراستپهای شرقی‌بیش‌از بیش‌تنگ می‌یافتند ، برانگیخت.هنوز بیش‌ازچندده‌سال نگذشته‌بودکه‌شهر بغداد مرکزامپراطوری اسلام‌به‌دست سربازان اجیرترك افتادوساکنان‌آن شهرازترکتازیهای سواران‌نیمه‌وحشی ترك‌درکوچه وبازار سخت‌به‌ستوه آمدند ولب‌به‌شکایت‌گشودند . بدین‌ترتیب دامنهٔ نفوذ وتسلط نژاد اورال‌آلتایی دردوران سلطهٔ‌مسلمانان گسترش بسیار یافت واقوام آسیای علیا نه‌تنها به جنوب روسیه وسیبریهٔ شمالی‌بلکه‌به‌آسیای غربی‌نیز راه‌یافتند. ازطرف دیگرگرویدن

قبایل بسیاری از ترکان به‌آیین اسلام‌سبب پدیدآمدن دو دستگی و تجزیه در نژاد ترك گشت و ترکان‌را به‌دو اردوگاه متخاصم‌تقسیم‌کرد. عشایر استپهای روسیهٔ جنوبی به‌آیین اسلام درآمدند و رشته های پیوند خویش را بازادگاه خود در آسیای علیا بریدند. ترکان که طبعاً علاقه‌ای به‌مذهب نداشتند به‌احکام‌شرع به‌دیدهٔ بی‌اعتنایی می‌نگریستند، چه‌معتقدات طبیعی‌زادگاهشان آنان‌را دردین، مردمی‌غیرمتعصب‌واهل اغماض‌بارآورده‌بود، لیکن چون‌پایشان به‌مغرب زمین‌رسید به‌صورت مدافعان سرسخت‌آیینی‌که باروح سادهٔ‌کودکان بدان‌گرویده بودند، درآمدند. حال آنان چون حال اقوام ژرمن پس از گرویدنشان به‌دین‌نصرانی‌بود. ترکان‌بزودی به‌صورت سربازان مزدوراسلام درآمدند و خون خودرا درراه اعتلای دینی‌بیگانه بی‌دریغ نثارکردند.

بعد ها که چنگیزخان به اتکاء افسانهٔ هونها و سازمان دولت ترك درصدد پدید آوردن وحدت ملی‌اقوام همنژادخودبرآمدمسألهٔ مذهب‌را بزرگترین سدومانع‌راه خود یافت وازاین روی‌هم خویشتن را مصروف حل‌این مشکل‌کرد. پیکاری بیرحمانه میان عقایددرگرفت وازهرسوجویهای خون‌روان شدتاآرمان ملیت‌برعقاید مذهبی‌چیره‌شد. درآخرین‌تحلیل بایدسبب عمدهٔ‌شکست طرزتفکرمغولی‌را دراین‌دانست‌که اسلام‌شکافی عمیق‌میان ایمان‌ونژاد پدیدآورده بود، شکافی‌که به‌هیچ وسیله‌ای پر نمی‌شد. پس شکاف مذهبی، که‌خالی‌ازخطرات‌بسیار نبود برشکافهاودورافتادگیهای مناطق مختلف‌جغرافیایی افزوده شد.

دگرگونیهاوانقلابات‌قرن‌هفتم میلادی‌نتایج‌دیگری نیز به‌بارآورد. همهٔ‌رشته‌های پیوند سیاسی وتجاری دیرین‌میان شرق وغرب به‌یك بار ازهم‌گسیخت. اسلام که توجه واعتنایی به‌مسألهٔ بازرگانی جهانی‌نداشت نقشهٔ‌سیاسی جهان‌را دگرگون ساخت وازدول اسلامی اتحادیهٔ‌یك‌پارچه‌ای پدیدآوردکه چون‌سدی‌سدیدمیان اروپاوآسیا قرار گرفت ومرزهای خودرا سخت‌به‌روی بیگانگان بست. پل‌طبیعی عشایراورال‌آلتایی، روسیهٔ جنوبی، نیز شکست وراه رفت‌وآمد شرق و غرب‌بسته شد.

درقرنهای بعد، مبارزه میان چین وآسیای علیا ادامه یافت و خطر **شمال** چون کابوسی‌وحشتناك برسر«امپراطوری‌میانه» فرودآمدودولت‌چین‌تنها درسایهٔ اتخاذ‌سیاستی

مدبرانه و با توسل به روشهای تحریك و تطمیع ارتشاء توانست خود را تاحدی ازاین خطرمرگبار دور دارد . حتی‌گاهی کار به جایی رسید که امپراطوران چین برای حفظ آرامش‌کشور خویش به همسایگان شمالی خود باج وخراج پرداختند و درهمان حال ازسلاح کهنهٔ به جان هم انداختن قبایل نیز سود جستند . لیکن به کاربردن این شیوه مستلزم بخشیدن زرو اسلحه وتن دردادن به‌اتحاد باعشایر وآمیزش افراد چینی باآنان و درنتیجه فساد و تباهی خون چینی بود واین امرخود خطر دیگری پدید می‌آورد . وحشیان درچین جای‌گزیدند وآن کشور را خانه خود شمردند و بیش‌ازآن‌که چینیان می‌خواستندآنان را شناختند . ناتوانی جنگی‌کشور بزرگ وثروتمند چین مدتی دراز ازچشم عشایروحشی پوشیده نماند وسودای تصاحب‌خانه سال به‌سال بیشتردردل مهمانان خانه‌کرد . سرانجام تجزیهٔ چین به دوپاسه دولت ، امپراطوران چین را که هریك از قبیله‌ای یاری می‌خواست به جان‌هم انداخت و وضعی درچین پیش‌آمدکه پس‌ازتجزیهٔ امپراطوری روم واستمداد امپراطوران آن از اقوام ژرمن‌که‌اقوام ژرمن‌را برسراسرروم مسلط‌گردانید ، پیش‌آمده بود .

روز محتوم فرارسید . وحشیان افسرامپراطوری چین‌را به چنگ‌آوردند وکسی نتوانست آنان را از تکیه زدن براورنگ سلطنت پسرآسمان بـاز دارد . در قرن دهم میلادی یکی‌ازقبایل منچوری به‌نام خیتان[1] که بارها به یاری امپراطوران خوانده شده‌بودنیمهٔشمالی چین‌را به تصرف‌درآورد وسلسلهٔشاهان «لیائو[2]»را بنیاد نهاد وازمنچوری تامرزهای جنوبی استان «هونان[3]»را قبضه‌کرد.

البته این نخستین بارنبودکه بربران برچین تسلط می‌یافتند . تا آن زمان اقوام وحشی پس‌از جایگزین شدن درچین باچینیان درمی‌آمیختند وپس‌ازچند نسل‌درآنان تحلیل می‌رفتند و یاچنان ناتوان می‌شدندکه چینیان به‌آسانی می‌توانستند شرآنان را ازسرخودکم‌کنند . لیکن این‌بار چین‌فرصت نفس‌کشیدن وبه خودآمدن نیافت و خون تازه عشایری بی‌آنکه دمی قطع شود از آسیای علیا فروریخت . قبایل شمالی به جنب وجوش افتادند وهریك‌برای به‌دام انداختن شکاربزرگی‌چون چین به‌کوشش برخاستندو

۱ـ Khitan ۲ـ Liao ۳ـ Honan

به‌جان هم افتادند و با ناشکیبایی بسیار به انتظار فرصت مناسب نشستند.

در آغاز قرن دوازدهم میلادی، چین جنوبی تنها منطقه‌ای بود که در تصرف امپراطوران اصیل و ملی خاندان سونگ[1] باقی‌مانده بود. خاندان سونگ برای دفع شرختن‌ها قبایل یوچ[2] و تنگوزرا به‌یاری طلبیدند، لیکن این‌کار درواقع دفع فاسد به‌افسد وازچاله در آمدن و به‌چاه افتادن بود. متحدان تازهٔ امپراطورچین جنوبی ختن‌هارا تارومارکردند، لیکن پس‌ازفراغت ازاین‌کار خوددرشمال‌چین‌جای‌گزیدند وسلسله‌های وحشی«یوچ»را بنیان نهادندکه به «کین»ها معروفند. امپراطور چین‌جنوبی نیزچاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشت.

از سدهٔ یازدهم تاسدهٔ دوازدهم میلادی جنب‌وجوش قبایل بیابانگرد در آسیای علیا بیش‌ازبیش‌شدت یافت. افرادقبایل مختلف بی‌آنکه‌هدف‌روشن و نفع‌مشترکی‌داشته‌باشند به‌حرکت درآمدند ودرمناطق پهناور میان‌تبت وپامیرو دریای‌ژاپن به‌تاخت وتاز پرداختند. قلمرو دولت غارتگر تبتی - بـودائی تنگوت تاهوانکهو گسترش یافت. سروکلهٔ ختن‌هاکه‌به‌ظاهر درچین‌شمالی ریشه‌دوانیده بودند، ناگهان‌درناحیهٔ سیردریا، مرزدول اسلامی، پیداشد. ختائیان دولت تازه‌ای در آن‌جا بنیاد نهادند. دردشت گوبی عزبی نیزدولت عشایری دیگری زیرفرمان سرداران نصرانی تشکیل‌یافت واین همان دولت‌معروف «یوحنای‌کشیش[3]» است‌که‌نام وآوازه‌اش به‌گوش اروپاییان نیزرسیده‌بود. این‌قوم‌به‌کوشش راهبان نسطوری، به‌کیش مسیح‌درآمده بود. مغولستان خارجی دیگ جوشانی بود. جمعیت‌آسیای علیا بدین صورت دم به‌دم درمرزهای چین افزایش می‌یافت لیکن در آن موقع این مرزها بیش از هرموقعی نا استوار بود. چین گرفتار تجزیه و تلاشی بود و بیش‌از نیمی ازآن اشغال شده بود. درآسیای داخلی سربازان مزدور ترک که بردگان اعراب بودند، سلسلهٔ سلجوقیان را به سیادت رسانیدند. ترکان سلجوقی

۱ــ Sung ۲ــ Ioutch که درایتالیایی چیورچیا (Tchiorchia) ودرچین‌یو-چی (Iou-tchi) خوانده می‌شود ناحیه‌ایست درشمال شرقی‌چین‌که همان منچوری باشد. مترجم

۳ــ قصهٔ معروف یوحنای‌کشیش (Prêtre Jean)که درسفرنامهٔ مارکوپولو نیز ذکرشده است، اشتباهی‌است‌که‌بوسیلهٔ نسطوریان‌شایع شده، اونه‌کان (Ouecan) و یا Ouang - Khan کشیش یحیی‌نیست بلکه به معنای شاه خان ویا خان شاه است. مترجم فارسی.

که بر تخت سلطنت تکیه زده بودند فرمانهای خود را به نام خلیفهٔ بغداد که خود را دست نشانده او می‌نامیدند صارد می‌کردند .

اوضاع و احوال از هر حیث برای ظهور و پیروزی مردی آماده بود که بتواند کار هونها و ترکان را از سر گیرد و درفش آتیلا را که عبارت از پنج دم سیاه اسب بود ، برافرازد و نژاد ترك را چون نیاگان بزرگ خود در دورترین نقاط دنیا رهبری کند و به تاخت و تاز درآورد .

فصل سوم

مغولستان وقوم مغول

در اواخر قرن دوازدهم میلادی ندایی از مغولستان خارجی برخاست و عشایر چادرنشین آسیای علیا را که باهم دارای خویشاوندی نژادی ورسوم وآداب وگذشتهٔ مشترک بودند به یگانگی و اتحاد فراخواند. مغولستان خارجی مناسب‌ترین منطقه‌ای برای ایجاد جنبش ملی اورال آلتایی بود، زیرا آن‌جا درواقع قلب آسیای علیا وکانون مقدس نژاد مغول است. قلبی سخت ووحشی وقربانگاهی که طبیعت ازهرسوآن را باحصارهای مستحکم در میان گرفته است. درشرق و غرب کوههای پربرف خینگان[1] و آلتایی ودرشمال کوههایی که تاتوندراهای یخ بستهٔ سیبریه پیش‌می‌روند ودرجنوب بیابان گوبی چون سدی هراس‌انگیز آن را از دستبرد وهجوم دشمنان محافظت می‌کنند.

مغولستان خارجی درسایهٔ این دورافتادگی وتجرد تقریباً هرگز زیرنفوذ بیگانه نرفته وخالص‌ترین طرزتفکروشیوه زندگی‌عشایری‌را حفظ‌کرده است. نه تمدن‌ظریف چینی و نه‌کیش جهانگیر اسلام که باهرگونه شرایط طبیعی قابل انطباق است توانسته است راهی به‌سوی مغولستان خارجی بازکند. قلل پربرف کوههای مقدس‌که رودهای «اونون[2]» و«کرولان[3]» ازآنهاسرچشمه می‌گیرند،درمجاورت«اورگا[4]»سربرافراشته‌اند

۱– Khingan ۲– Onon ۳– Keroulan ۴– Ourga

ومحل نخستین نبردها و قورولتاهای چنگیزخان بوده‌اند ، راه را به روی خارجیان بسته و آن سرزمین را مرکز اسرار ساخته‌اند .

از دیرباز ، در طول رودخانه‌ها و برفرازکوهها و میان جنگلها و استپها آزادی به معنای کامل کلمه حکمفرما بوده است . مغولستان خارجی حتی در دوره فرمانروایی ملی ترکان درقرن ششم میلادی نیز از نوعی خودمختاری برخوردار بوده است .

مغولستان ـ لااقل درهزاره اول تاریخ میلادی ـ منطقهٔ آسیای علیا بودکه با چراگاههای خود می‌توانست زندگی اقوام بیشماری را تأمین‌کند . این سرزمین نمونهٔ کامل زمینهای شمالی است‌که درآنها زندگی‌آدمی بی‌آنکه درنتیجهٔ آب‌وهوایی بسیار ملایم ویافراوانی نعمت درمعرض تباهی وفساد قرارگیرد، به پیشرفت خود ادامه‌می‌دهد و درچنین مناطقی است‌که نیرومندترین نژادها پدید می‌آیند.

شرایط زندگی درمغولستان خارجی بی‌اندازه‌سخت وطاقتفرساست وتنها مردمانی می‌توانند درآن‌جا زندگی‌کنندکه بنیه‌ای پولادین‌داشته باشند. طوفان سهمگین‌آسیایی شب وروز دراین‌سرزمین درجریان است . مغولستان از دریاها بسیار دور است وازاین روی رطوبت کافی برای تشکیل بادهای تند و سخت قاره‌ای را ندارد . سهمگین‌ترین بادها معمولا ازسمت شمال‌می‌وزند وپس‌ازگذشتن ازدریاچهٔ یخ‌بستهٔ بایکال به‌جنگلهای کوهستانی می‌رسند و درآن‌جا درختان سرو وغان را بهم می‌پیچند ویادرهم می‌شکنند وبی‌آنکه ذره‌ای از شدت وصولت آنها بکاهد عرصهٔ بی‌پایان استپها و بیابانهای آسیای مرکزی را می‌روبند .

در قدیم مغولستان را دریایی فراگرفته بود که به تدریج در اواخر دوران سوم زمین شناسی خشك شده است . نمکزارهای « گوبی » ازآثار و بقایای این دریاست . پس‌از خشك شدن دریا زمین تامدتها نمناك بوده است و جنگلهای انبوهی درآن پدید آمده که هوای مغولستان را ملایمتر می‌ساخته است . بی‌گمان درآغاز دوران تاریخی مناطق‌آسیای مرکزی بسی بیش‌از امروز برای زندگی مساعد بوده است . لیکن بیابان همچنان‌گسترش یافته‌وفاجعهٔ عظیم‌دیرین دراین‌جا نیزمانندجاهای دیگر به وقوع‌پیوسته

است بدین معنی‌که : استپ جنگل را بلعیده وبیابان نیزاستپ را خورده است . ریگ قدر قدرت وبلعنده برای آدمی‌که محیط زندگیش دمبدم تنگترگشته راهی جز تسلیم و گریز ویا نبرد وپیکار دایم برای حفظ هروجب زمین باز نگذاشته است .

ساکنان مغولستان مردمان زراعت پیشه نبوده‌اند . آنان برای حفظ سرزمین خویشتن با بیل وخیش ویا نهربندی وسدسازی به دفاع برنخاسته‌اند وبراین شیوهٔ مبارزهٔ باطبیعت به‌دیدهٔ تحقیر نگریسته‌اند . آنان دربرابر پیشرفت ریگ بیابان گام پس نهاده‌اند و به جنگ وزور به تسخیر سرزمینهای دیگران پرداخته‌اند . برای دست یافتن به چراگاههای تازه مهاجرت کرده‌اند وراه سرزمینهای نادیده وناشناخته را درپیش گرفته‌اند. آنان‌که دربرابر پیشرفت ریگ بیابان به‌سوی چراگاههای خود کاری انجام نداده‌اند، به صورت متجاوزترین وجنگجوترین قبایل روی زمین درآمده‌اند .

مغولستان فاصلهٔ بسیار بادریا دارد وازاین روی سرزمین نفرین شده‌ای به شمار می‌رفت. دراین سرزمین بسیاری ازرودخانه‌ها پس‌ازاندك پیشرفتی درمیان استپ می‌خشکند، چه درآن‌جا بخارشدن آب بیش‌ازآمدن سالانهٔ باران است . تنها درشمال آن‌که درياچهٔ بایکال به اصطلاح کار دریا را انجام می‌دهد ، سبزه وگیاهی دیده می‌شود . مساحت بایکال برابرمساحت کشور سویس وطول آن تقریباً دوبرابرطول دریای آدریاتیك است وجزاین و جه مشترکی میان بایکال و دریاچه‌های خوشبخت قارهٔ اروپا نمی‌توان یافت . درقلل کوههایی‌که بایکال را درمیان‌گرفته‌اند ، هرگز برف‌آب نمی‌شود . آب دریاچه نیز در نیمی ازسال به سختی یخ می‌بندد . چندانکه یکبار روسها توانستندراه‌آهنی روی یخهای این دریاچه بکشند . دریاچهٔ بایکال با گردبادها و طوفانهای سهمگین ومه‌های انبوه خود مایهٔ وحشت وهراس ماهیگیران دریاچه و پناهگاه اجنه و ارواح شریر شمرده شده است .

کوهستانها نیز امن‌تر و اطمینان بخش‌تر از دریاچهٔ بایکال نیستند ، بخارتند گوگرد ازچشمه‌ها وبرکه‌هایی‌که دراعماق دره‌ها سردرگم می‌شوند، برمی‌خیزد وبرفراز ارتفاعات بی‌سبزه وگیاه تخته سنگهایی مجزا ، به‌شکل هرم ناقص به‌چشم می‌خورندکه چون باد برآنها بوزد صدایی رعدآسا و هراس‌انگیز درمیان‌آنها می‌پیچد . هرچندگاه

یك بارهم تخته سنگی ازهم می‌پاشد و به پایین فرود می‌افتد وعده‌ای را به زیرمی‌گیرد وخرد و نابودشان می‌کند وخرسها را ازپناهگاه خود می‌تارانند. سنگهای شگفت‌آوری به شکل سندان دیده می‌شودکه مردم مغولستان‌آنها را کوره‌های چنگیزخان می‌نامند و چنین می‌پندارندکه روزگاری سردار بزرگ مغول به‌روی‌آنها پیکان وتیر و شمشیر سربازانش را تیزمی‌کرده است .

استپ پله به پله به‌سمت جنوب فرودمی‌آید وتاپای‌کوهها کشیده می‌شود. درابتدا ازجنگلها وتپه‌هایی می‌گذرد لیکن پس‌ازآن زمینی صاف وهموار و بی‌آب وگیاه پیش می‌آید واین سرزمین که درآن درختی جاده‌ای و سد ومرزی دیده نمی‌شودآدمی را به اسب تازیهای بی‌پایان فرا می‌خوانند . چادرهای سیه رنگ و نوك تیز بیابانگردان در پهنهٔ دشت به چشم می‌خورند که کنارهم ویا دورازهم برافراشته شده‌اند . گله‌های گاو وشتر وگوسفند ، چراکنان وآهسته‌آهسته‌پیش‌می‌روند وخیل اسبان‌تاخت وتازمی‌کنندو جولان می‌دهند . هرچه درجنوب بیشتررویم مراتع سبزوخرم جای خودرا به استپهای نمکزار می‌سپارد وآنگاه‌کویر واقعی وبیابان هولناك‌گوبی آغازمی‌شود .

این‌بیابان مرتفع ،که دربعضی‌جاها نمکزار است ، ازسطح دریا بیش‌از هزارمتر بلندتر است . گوبی‌که چون‌کمربندی ازجنوب غربی به‌شمال شرقی‌کشیده شده است ، مغولستان خارجی را از مغولستان داخلی وسپس شمال آسیا را از سرزمین چین جدا می‌کند . کاروانهایی‌که راه شهرپکن را درپیش داشته باشند باید در فاصلهٔ میان اورگا وکالگان از سرزمین‌وحشت وهراس بگذرند . دراین‌راه شتران‌درمعرض خطر گرسنگی وتشنگی‌کشنده قرارمی‌گیرند ، زیرا درگوبی تقریباً سبزه و گیاهی نمی‌روید وآب آن در همه‌جا تقریباً شور و نیاشامیدنی است و اگرهم چشمهٔ آب شیرینی پیدا شود یخ بسته است .

این دورنماهای وهم انگیز ، آدمی را هفته‌ها زیرتأثیر افسون شیطانی خویش می‌گیرد واغلب رهایش نمی‌کند . استخوانهای سفیدودرخشان وویرانه‌های ازشن‌پرشده قلعه‌های مغولان شاهدوقایع دردناك‌گذشته‌اند. درافق‌تپه‌های مخروطی‌شکل‌که پهلوهای سپید چون مرمرشان در پرتو آفتاب می‌درخشد سربرافراشته‌اند . بروی ماسه‌های تیره

رنگ سنگهای رنگارنگ ومتموج که میان آنها یشم خطایی وعتیق‌یمانی نیز به‌چشم می‌خورد ، می درخشد . این جا و آن‌جا ، گودالهای خشك نمك سفیدی میزند .

گوبی‌چنین جایی است. دراین بیابان همیشه ریگ‌روان و بوران‌برف درحرکت است ورگبارهای تند تگرگ آن‌را به دریاچهٔ نمك مبدل می‌سازد که می‌تواندکاروانها را بابارها و شترهایشان یك جا درکام خود بکشد . مردم مغولستان گمان می‌برند که در این بیابان شب هنگام ارواح شریر چون آدمیان ناله های جانگداز بر می‌کشند و کاروانیان را گمراه می‌کنند و از این روی به هنگام سفر در این سرزمین باید تعویذ هایی باخــود بردارند واز افسونگران و جادوگران مدد بخواهند .

درهمین بیابان گوبی بود که لشکریان مغول برای حمله به چین گرد آمدند و چون پای سواران خسته واز تشنگی وگرسنگی نیمه جان شدهٔ مغول به حاشیهٔ جنوبی بیابان رسید وچشم آزمندشان به «سرزمین میانه» افتاد ومنظرهٔ دلربای کوههای‌سرسبز ورودهایی که درمیان سبزه و درخت جریان دارد و زمینهای بارور و غرق در ثروت وگنجهای بی پایان آن را دیدند غرق شگفتی واعجاب شدند .

آب وهوای مغولستان نیز مانند سرزمین آن‌جا ، بسیار سخت و وحشی است ، حرارت متــوسط آن در دی‌ماه به سی درجه زیر صفر می‌رسد ، یعنی سرمای آن جا با سرمای گروئلند برابر است، اما در تیر ماه حرارت متوسط آن جا به ۲۵ تا ۳۰ درجه بالای صفر می‌رسد و این وضع باشرایط اقلیمی قارهٔ آفریقا مطابقت دارد . پس تفاوت سرما وگرما در فصول مختلف سال درمغولستان بسیار زیاد است .

هوای مغولستان در تابستان بسیارگرم و خشك و غالب اوقات همراه با انقلابهای جوی زیانبخش است . بارندگی در آن جا کم است ودرعوض گردبادهای غبار آلود و شن فراوان است . در این فصل چون طوفان شن درگیرد ، گرد و غبار جامهٔ آدمی را فرا می‌گیرد و به‌پوست بدن نفوذ می‌کند و از این روی تنفس دشوار ودردناك می‌گردد. پردهٔ غبار ساعتها روی خورشید را می‌پوشاند وروز روشن را به شبی تار مبدل‌می‌کند و در این حال جهت یابی غیر ممکن می‌شود .

عمر پاییز در مغولستان بسیار کوتاه است ، لیکن قابل تحمل است . ازشهریور

ماه به بعد شبها آب یخ می‌زند و زمستان سخت و کشندهٔ سیبریه در پی طوفانهای سرد فرا می‌رسد. دراین فصل سال هـوا چنان خشك و سرد می‌شود که پوست تن آدمی در زیر تازیانهٔ آن ترك ترك می‌شود . کولاك هراس انگیز برف ریگ روان را به دنبال می‌کشاند ودرچند دقیقه هرچیزی را که ازخاك بیرون باشد چه آدمی وچه حیوان با قشری ازیخ می پوشاند . مسافر دورتر ازپنج قدمی خـود را نمی‌بیند وخطر خفقان از بوران برف تهدیدش می‌کند . ازین روست‌که در زمستانها در شهر های سیبریه میان خانه هارا طناب می‌کشند تابه هنگام طوفان دست به آن طناب بگیرند و بدان وسیله پیش‌بروند . بارها اتفاق افتاده است‌که اشخاص درچند متری خانهٔ خودکه نتوانسته‌اند خودرا به‌آن برسانند به هلاکت رسیده اند . بیابانگردان عقیده دارندکه اسبان‌دراین طوفانها دیوانه می‌شوند وآنان این طوفان را «مختل‌کنندهٔ هواس اسبان » و «تاریکی» نام نهاده‌اند .

این سرزمین، برای‌کسانی‌که ازکودکی‌درآن‌جا بزرگ‌نشده‌اند وبه‌آب‌وهوایش خو نگرفته‌اند جهنمی است و تنها از یك فصل خوب برخوردار است و آن فصل بهار است . در بهار خورشید به همه جا می‌تابد و گرمی می‌بخشد، طوفانها آرام می‌گیرد ، چشمه های یخ بسته بار دیگر به‌سوی جنگلها جریان می‌یابد و سراسر استپ به‌صورت دریای مواجی از گل وسنبل در می‌آید . در زبان بیابانگردان که از لحاظ تعبیر های شاعرانه بسیار فقیر است « چمن گل » زیباترین کلمه است . آنان هرچه را که دوست داشته‌باشند «چمن‌گل» می‌نامند: قهرمانان، اسبان ودوشیزگان جامهٔ‌عروسی دربر کرده را «چمن‌گل» می‌خوانند . گلهای بهاری استپ زمینهٔ جاوید گل وبوتهٔ فرشها وپارچه‌های آسیای علیاست . سال نو با گل کردن مرغزاران آغاز می‌شود . بسیاری از قبایل بیابانگرد برای‌تعیین زمان، به جای حرکات ماه وخورشید تعداد بهاران را می‌شمارند وسن وسال اشخاص را به شمارهٔ بهارانی‌که دیده‌اند تعیین می‌کنند ، زیرا ارزنده ترین دوران زندگی سادهٔ بیابانگردان فصل بهار است. دراین فصل گلها شکوفه می‌کنند و عشایر پردهٔ چادر های خود را رو به خورشید بالا می‌زنند . گاوان نوزاد می آورند و اسبان نیروی ازدست دادهٔ خود را باز می‌یابند وقبیله‌ها یا به سوی مراتع غرق درگل ویا

به سوی میدانهای جنگ رهسپار می‌شوند.

چادر وپشت زین میهن بیابانگردان به شمار می‌رود، زیرا مغولان مثلی دارند که: «آدمی درزیر چادر به دنیا می‌آید اما درپشت زین از دنیای می‌رود.» «یورت» چادر نمدین شش ضلعی سیاه رنگ، برچوب بستی برپا می‌شود وبه آسانی می‌توان‌آن را حمل‌کرد. شاید درکمتر از نیمساعت بتوان‌آن را جمع‌کرد وبر ارابه‌ای که گاوانش می‌کشند، قرارداد. نیمکتی‌که بررویش پوست حیوانات می‌اندازند، صندوق محتوی اشیاء قیمتی ولباس عیدزنان وچند بت‌کوچك خانگی و بالاخره لوازم آشپزی، اثاثهٔ ناچیز یورت را تشکیل می‌دهد.

احشام‌یگانه ثروت واقعی عشایر بیابانگردند. فرآورده‌های دامی همهٔ نیازمندی های زندگی آنان را تأمین می‌کند. آنان از پوست چهارپایان درتهیهٔ لباس ولحاف و مصالح ساختمانی یورت وازچرم‌آنها برای ساختن زره وسپر وکفش وظروف غذاخوری و از استخوان وروده‌هایشان درساختمان اسلحه استفاده می‌کنند. هیمه دراستپ کالایی است‌گرانبها وکمیاب وازاین‌روی سرگین‌گاووگوسفند بهترین‌مادهٔ سوخت بشمارمی‌رود، غذای عشایر منحصر به‌گوشت چهارپایان است. مغولان مثلی دارند که: «علف برای حیوان و حیوان برای انسان است». آنان دربارهٔ چگونگی گوشت چندان سختگیر و مشکل پسند نیستند، گوشت چهار پایان بیمار و سقط شده را نیز با لذت بسیارمی‌خورند وحتی از خوردن‌گوشت سگ و گربه و موش نیز روی‌گردان نیستند. مغولان فرق بسیاری میان‌گوشت خام وکباب شده وپخته ودودزده قایل نیستند، گوشت باشد، هرچه باشد برای آنان‌فرق نمی‌کند. آنان غذا را بادست برمی‌گیرند وتکه‌ای گوشت را دم‌دهان خودباکارد‌می‌برند وپس ازخوردن غذا دست چرب خود را به‌چکمه‌های خویش می‌مالند وازاین‌روی چکمه های آنان همیشه چرب است.

مغولان پس ازگرفتن چربی شیر، آن را می‌پزند و در آفتاب خشك می‌کنند و بدین ترتیب کشك تهیه می کنند که بسیار دیر فاسد می‌شود. همیشه‌مقداری کشك با خود برمی‌دارند وآن را در آب یاچای حل می‌کنند ومی‌خورند وبدین ترتیب همواره غذایی مقوی وآماده همراه دارند. ازشیر ترشیدهٔ مادیان نیز نوشابهٔ سکرآوری به‌نام

«قومیس» تهیه می‌کنند. ارزن و سیر بیابانی تنها بقولات و سبزیهایی است که مغولان به کار می‌برند.

عشایر مغول از پوست چهارپایان جامه می‌سازند و پوستین را به اقتضای فصل از رو و یا از آستر به تن عریان خود می‌کنند. درفصل زمستان معمولا دو پوستین را روی هم می‌پوشند. زنان نیز چون مردان جامه بر تن می‌کنند. مغولان کلاه نمدی بلند و سه‌گوش برسر می‌نهند که دوبند متقال به دو طرف آن دوخته شده و آنها را زیر چانهٔ خودگره می‌زنند. چکمه‌های چرمی سنگین و نوك تیز آنان برای راه پیماییهای طولانی بسیار نامناسب است وتنها به‌دردسواری می‌خورد.

همهٔ مغولان، زن ومرد وخرد سال وسالخورده درپشت زین به سر می‌برند. در این سرزمین اسب، حتی فقیرترین افراد نیز پیاده راه نمی روند. شماره ونژاد اسبان بزرگترین افتخار و مایهٔ غرور هر مغولی است. گله های اسب شاهزادگان مغولی غالباً ازصدهزار فزونتر بود... ودوست داشتند که همهٔ اسبهایشان یك رنگ باشند. اسبان مغولی غالباً کوچك اندام ولی خوش بنیه و با استقامت اند، این اسبان به سختی ها و دشواریهای فراوان بیابان خو گرفته‌اند. نقش اسب در اساطیر و افسانه‌های باستانی بیابانگردان کم از نقش آدمی نیست.

مردمغول جز جنگ کردن وشکارافکندن کاری نداشت. شکار تمرین وآمادگی برای جنگ بود. مغولان دسته جمعی به شکار می‌رفتند و طرز عزیمت آنان به نخجیرگاه بی‌شباهت به‌آرایش جنگی نبود. هرگاه مردی نمی‌توانست به‌جنگ جانوران ویاهمنوعان خود برود با تنبلی وکاهلی به‌گوشهٔ یورت می‌خزید و باقومیس ویاعرق برنج سر به‌مستی می‌سپرد. می پرستی عیب ملی مغولان است. عیب بزرگ دیگری نیز دارندکه عبارت از پلیدی است، لیکن مغولان این را حسنی می شمارند و به ناپاکی چون وظیفه‌ای دینی پایبندند. بسیاری از احکام و آداب شرعی مغولان، آنان را از پاکیزگی باز- داشته است.

ناپاکی مغولان را باتوجه به محیط زندگی آنان می‌توان توجیه‌کرد. جانورانی هستندکه به علل گوناگون ازآب گریزانند، مغولان نیز درنتیجهٔ تماس دائم باحیوانات

چنین طرز تفکری پیدا کرده‌اند ، آدمی که همیشه با حیوان زندگی می‌کند و هر روز ساعتها در کنار او می‌گذراند ، اورا سرمشق خود قرار می‌دهد ، بسیاری از عادات اورا اقتباس می‌کند و همرنگ وهم خوی او می شود . گاو ومادیان مدتها نوزادان خود را شیر می‌دهند، زنان مغول نیز کودکان خودرا تاپنج سالگی ازشیر باز نمی‌گیرند ومازاد شیر خودرا می فروشند .

درمغولستان چهارپایان وسیلهٔ مبادله وواحدپول شمرده می‌شوند. ارزش‌اشخاصی نیز با مقیاس ارزش‌اسب بازین یاشتروگوسالهٔ فربه سنجیده می‌شود. این ارزش‌بستگی به امکان بهره برداری آنان دارد . مغولان هرگاه در جنگ اسیرانی می‌گرفتند در دم سر از تنشان جدا می‌کردند وتنها زنان و پیشه‌وران‌را چون گله‌ای به‌پیش می‌راندند . این قوم قضایارا بامیزان توجیه ساده و سودجویی ازآنها قضاوت می‌کند . هرچیزمفید درنظر آنان نیك وهرچیز زیان بخش بد است .

کسانی‌که بخواهند ازقوانین خشن مبارزات زندگی احکام اخلاقی استناج کنند بهتر ازاین نمونه‌ای نتوانند یافت .

بیابانگردان حقوق دوستان ومتفقان خود راکاملاً رعایت می‌کنند، لیکن‌دربارهٔ دشمنان خود خدعه و نیرنگ و حتی شکستن عهد وزیر پا نهادن سوگند را نیز جایز می‌شمارند. درنظرمغولان‌قواعد اخلاقی که‌ازماوراء طبیعت ریشه می‌گیرند واقوام‌متمدن به کمك آنها می‌کوشند تا نبرد زندگی‌را نظم و ترتیب بخشند ، بی معنی است . تنها فرقی‌که آنان باچارپایان دارند اینست‌که آنان مـی‌توانندآگاهانه و به‌نحوی مؤثر از سلاحی‌که طبیعت در اختیارشان می‌نهد ، سودجویندوبدین ترتیب هرگاه رهبری‌مقتدر داشته باشند وبه‌سوی هـدفی واحد متوجه‌گردند برحـریفان چیره می‌شوند . روابط و حدودی‌که جامعه به افراد تحمیل می‌کند تنها درصورتی قابل احترام است که کوشش مشترك‌آنان را ثمربخش‌ترگرداند. طرزتفکر بستگی به‌ضروریات زندگی دارد. هرگز نظریه یابتی‌که مزاحم جنبهٔ عملی کارها باشدمیان دیدگان فرد مغول وواقعیت خارجی حایل نمی شود . مغولان مظهر و نمونهٔ « حیوان دوپا » وحیوان تمام عیارند که سلطه برسراسر جهان به‌آنان وعده‌شده است. دراین زمینه استثنائی وجود ندارد . طرزتفکر

آنان به تنهایی مبین وموجد زندگی بیابانگرداناست. لازمهٔ جامعهٔ بدوی وجود افراد بدوی واخلاق بدویاست. اما بعد هاکه بیابانگردان درخط پرپیچ وخم تمدنمیافتند ودر ایجاد آن سهیم میشوند آرمانها واخلاق آنان نیز تغییر مییابد ومردمانیمهربان وملایم وبا ایمان ودقیق میگردند. آنان آرزو وآرمان را باواقعیت و مثلها را با احکام غریـزی یعنی آسمان را با زمین درهـم می آمیزند و چون جنبهٔ حیوانی سادهٔ آنان نمی توانند به یك جهش راه هزارساله را بپیمایند ، راه راگم میکنند وازاوج قدرت به حضیـض ضعف و نکبت میافتند . بیابانـگردان مغول در عـرصهٔ پیکار بردشمن چیره میشوند اماهمینکه برای مذاکره درکنارحریف متمدنتری مینشینند قیافه را میبازند زیرا به رموزسیاست واقف نیستند . البته برای آشنایی به رموز سیاست وحفظ موقعیت خوبیکه به دست آوردهاند باید به خرابکاریها وتطمیع ودروغ انسان متمدنآشنا بود. مغولان دروغ میگویند ، اما وقتی بخواهند حقیقت را بگویند سخن جز به راستی نمیرانند .آنان ازفوت وفن درهمآمیختن ایندو یعنی همگفتن وهم نهانکردن حقیقت ودرعین حال چشم برزمین و آسمان داشتن و فداکاری را نوعی سرمایهگذاریپنداشتن بیخبرند ونمیتوانند این ریزه کاریها را دراندك مدتی فراگیرند .

اینقوم ناچار بود درچند ده سال مرحلهٔ میان دورانکودکی نیمه حیوان وتمدن آسیاییرا که دارای همهٔ ریزهکاریهای متصور بود طیکند وتاریخ فرهنگ بهترازاین نمونهای برای پیوند تمدن وعواقب شوم آن نشان نمیدهد .

مردمیکه تااین اندازه بهعوامل وعناصرطبیعت از نظرسودمند بودنآنهامینگرند هرگز از عقاید گوناگون مذهبی اطلاعی ندارند . آنان آخرت را ادامهٔ عادی دنیای خاکیمیپندارند وهم ازاین روستکه موادغذایی، اسبانی بازین وبرگ ووسایلزندگی وحتی زنان را دردسترس مردگانیکه به خاك میسپارند ، قرارمیدهند . آنان بهخدای نادیده اعتقاد دارند ، لیکن جز سلامتی وطول عمرچیزی از او نمیخواهند . آنان از بتهای خانگی خود میخواهندکه حوایجکوچك زندگیشان را برآورند. مغولان عقیده داشتندکه بتها باهمدیگر زناشویی میکنند و فرزند میآورند . آنان در هروعده غذا که میخوردند لقمهای هم برچهرهٔ بت خانگی میمالیدند ، توگفتی سهمآنان را ازغذا

بدین گونه می‌دادند.

زندگی مشترك درزیر یك چادر، که همیشه عبارت ازخانواده‌ای زیر نظر ورهبری پدر بود نمایندهٔ یك واحد در سازمان اجتماعی عشیره بـه شمار می‌رفت. شاهزادگان رعایای خود را به تعداد چادرمعین می‌کردند نه به تعداد افراد. گروهی از چادرهـا نیز تیره‌ای را تشکیل می‌داد. امورخانه داری ومراقبت از چهارپایان به عهدهٔ زنان بود. ازاین‌روی‌درجامعهٔ شبانی‌زنان موقعیت نسبتاً ممتازی داشتند وازاحترام بسیار برخوردار بودند. چندزنی امری‌رایج ومتداول بود. بااین‌همه نخستین‌زن هرمرد درامورمالکیت‌و ارث امتیازات خاصی داشت. احساسات زندگی دسته جمعی در خانوادهٔ بزرگ بدین صورت تجلی می‌کردکه پس‌از مرگ پدر، پسران زنان وی‌را به جز مادر خود تصاحب می‌کردند. همچنین برادر نیـز پس‌از مرگ برادر بازن او زناشویی می‌کرد. زنان و دختران از احترام و بزرگداشت افراد قبیله برخوردار بودند. سطح عفت و پاکدامنی عمومی درمیان مغولان بسیار عالی بود، لیکن این قانون دربارهٔ زنان ودختران دشمن رعایت نمی‌شد وتجاوز وبدرفتاری باآنان امری متداول وحتمی بود.

خانها که بطورموروثی به‌ریاست قبیله می‌رسیدند، دربرابر افراد قبیله مسؤلیت داشتند. بسیار اتفاق می‌افتادکه افراد قبایل خان را که از تأمین رفاه مادی آنان غافل مانده بود از مقام خود عزل می‌کردند و حتی گاهی او را می‌کشتند. خان در رقابت اشراف زادگان نظارت داشت. توانگران فرزنـدان بیشتری داشتند و هم ازاین روی بودکه خـان مانع از رشد و ترقی توانـگران می‌شد. عشایر مغول بعکس چینیان خان را دارای موهبت الهی یا آسمانی نمی‌دانستند. دولتها نیز مانند افراد اصول اداری وسیاست خود را مناسب هدف ومنظوری‌که دارند برمی‌گزینند.

اقوام مغول دربارهٔ اصل وتبار خود این افسانه را دارند: «دوهزار سال پیش‌از پیدایش چنگیزخان، درنتیجهٔ جنگی هراس‌انگیز وخونین‌همهٔ افراد قوم‌کشته شدند. تنها زن ومری ازآن‌میان جان بدر بردند وبه تنگنای‌کوهی سخت‌گذر پناهنده شدند. پناهگاه‌آنان را ازهرسو کوههای سر برآسمان‌کشیده، دربرگرفته‌بود. زن ومردگریزان درآن دژاستوارسکونت‌گزیدند وفرزندانی آوردند. قرنهاگذشت وشمارهٔ اعقاب آنان

روی به افزایش نهاد . اندك اندك درهٔ تنگ برای آنهمه آدمی و چارپا تنگتر وچراخور بسیارکوچکتر نمود . مغولان بر آن شدندکه به جلگه بازگردند . لیکن راهی را که نیاگانشان درسابق از آن خودرا به درهٔ تنگ میان کوهساران رسانیده بودند ، نیافتند. تلاش وکوشش آنان دراین راه به جایی نرسید . درهٔ تنگ برای افراد قبیله چون زندانی جانفرسا گشت وچیزی نماندکه احشام ازگرسنگی بمیرند . روزی مغولان پی بردندکه درمیان کوهها یی آهنین محصورشده‌اند . پس به برافکندن درختان جنگلی که درمدخل دره قرار داشت همت‌گماشتند. همه را دربرابر دیواره‌ای از سنگ گردآوردند وآتش برآن زدند . باد برآن آتش دمیدن گرفت وآن‌را تیزترکرد . شعله‌های آتش زبانه‌کشید وگرمایی چنان سخت پدیدآمد که سراسرکوه به صورت آهن تفته درآمد . مغولان دم به دم هیزم آوردند وبرآتش ریختند وآن را تیزترکردند تاسرانجام کان آهن آب شد و فلزگداخته دیوارهٔ سنگی کوه را شکافت و به استپ سرازیرگشت . مردم از شکافی که در کوه پدیدآمده بود پیش رفتند وبه دنبال آهن‌گداخته از کوهساران به جلگه ریختند وآزادی خود را بازیافتند وبرجهان مسلط شدند . »

افراد جنگجو وفاتح مغول تاریخ خود را بدین شرح بیان می‌کنند ، لیکن این افسانه را که به ظاهر زاییدهٔ توهم وتخیل می‌نماید ، بیان واقعیت پرهیجان و شاعرانهٔ گذشتهٔ آن قوم باید دانست . روایت « قوم آهن آهنگداز» ، که‌همهٔ اقوام ترك آسیای علیا خودرا بدان منسوب می‌دارند به آغاز دوران تاریخی انسان مربوط است .

ظاهراً درآن‌زمان یعنی، پیش‌ازبنیان یافتن دولت «هیون ـ نو»، تصادمهای‌سختی درآسیای مرکزی میان نژاد اورال آلتائی ونژاد دیگری‌که شاید هندو آریایی بود ، روی داده است . هندوآریاییان که ازباختر سرازیر شده بودند و به سوی خاور روان بودند ، نیاکان مغول را به طرف کوهها عقب رانده‌اند ، آریاییان در آن هنگام به فن استخراج آهن آشنا بوده اند وسلاحهایی‌که بااین فلز سخت می‌ساختند وسیلهٔ چیرگی آنان به اجداد مغولان شده است . دراین احوال اقوام اورال ـ آلتائی منکوب شدند و کسانی ازآنان‌که ازمهلکه جان بدر بردند به مناطق‌سخت‌کوهستانی پناه بردند. بعدها که مغولان به راز استخراج آهن و صنعت آهن گدازی پی بردند ، توانستند دوباره

با اقوام همسایه به مبارزه برخیزند .

پیدایش آهن درآسیای شرقی نیز مانند دیگرجاهای جهان انقلاب بزرگی ببار آورد . افسانهٔ آب شدن کوهستان خود اشارتی به این حادثه است . احترامی که نژاد اورال آلتائی از نظر مذهبی به آهن قائل است، نشان می‌دهد که عشایر مز بور تاچه اندازه به این فلز اهمیت می‌دادند . هونها به راستی آهن را می‌پرستیدند . چنگیز خان نیز چون سلف خویش ، خان بزرگ دولت ترکان ، به نام «آهنگر قوم» معروف شده‌است. لیکن این نام بعکس گمان اروپائیان به معنای مجازی کلمه به‌کار نرفته است .[۱]

صنعت آهن‌گدازی درسدهٔ دوازدهم میلادی در مغولستان خارجی متروك افتاد و آهن بقدری کاستی گرفت که تنها اسب‌فرمانروایان رکاب آهنی داشت . محصول آهن آن سرزمین حتی برای ساختن پیکان و نیزه نیزکافی نبود . امپراطوران چین نیز صدور آهن را به مغولستان ، ازنظر مصالح کشور خویش ، ممنوع کرده بودند. تنها هنگامی که‌چین سکه‌های آهنی خود را از جریان خارج کرد ، حمل مقداری از آن بطور قاچاق به ـ مغولستان مقدور شد، اما آهن که ازاین‌راه وارد مغولستان می‌شد ؛ حوایج کشورمز بور راکفایت نمی‌کرد. دراین‌موقع حمل اسلحه ، خاصه تیغ آبدار دمشقی ازطریق آسیای غربی ، نیز تقریباً متوقف شده بود ، زیرا وضع آشفتهٔ سیاسی کشورهای اسلامی جریان تجارت را مختل می‌ساخت . از این‌روی این مسأله پیش‌آمد که عشایر آسیای علیا بهای گزاف چنین کالای ضروری را چگونه می‌توانند بپردازند .

رشتهٔ کوههای آلتائی ومناطق‌دریاچهٔ بایکال معادن‌گرانبهایی داردوآثاراستخراج آهن اززمانهای قدیم دراین نقاط‌بازمانده است ، لیکن استخراج آهن درقرن‌دوازدهم میلادی کاملا متوقف شده بود. علت این امر آشفتگی وهرج ومرج وحشتناکی بودکه در منطقهٔ میان دشت‌گوبی و بایکال حکمفرما بود . عشایر این منطقه به‌ضد یکدیگر

۱ـ در روایات قدیم و حماسه‌های ملی اقوام دیگر نیز برای آهن و آهنگری ارزش فراوانی قائلند . کاوه‌آهنگرپهلوان حماسه ملی‌ایران مثال خوبی برای اثبات این‌نظراست.
مترجم

دسته بندی‌کرده و به جان هم افتاده بودند ودر نتیجه این اوضاع سطح زندگی اجتماعی وفرهنگ این منطقه بسیار پایین آمده بود .

روزگار تلخی برای عشایر فرا رسیده بود . دولتهای نیرومندی مغولستان را از هرسو در میان گرفته و مرز های خود را به روی قبایل گرسنه‌ای که بدنبال چراگاه می‌گشتند ، بسته بودند . امپراتوری «کین» ها درچین ، قبایل مغول را به سوی مشرق و مغرب می‌تاراند . چین خاص زیر سلطهٔ عشایری که از دیرباز شمال آن کشور را جولانگاه خود قرار داده بودند ، دست وپا می‌زد . درچنین احوالی قبیله‌ای‌که درصدد تجاوز به سرحدات چین برمی‌آمد به مجازاتی خونین دچار می‌شد .

درجنوب غربی ، درسرزمین تنگوزها ، دولت غارتگر نیمه چینی و نیمه تبتی «هیا» تأسیس شده بود . درمغرب مغولستان نیز ختن ها پس از رانده‌شدن ازچین‌دولت عشایری « قراختائی » را بنیان نهاده بودند . منطقهٔ نفوذ قراختائیان از « آلتائی » تا « سیردریا » یعنی تاسرحد دولتهای اسلامی‌کشیده می‌شد .

قبایل مغول ، پیش ازآنکه وحدت و یگانگی خویش را بازیابند ، فرودست‌تر ازحریفان بودند ، اما امکان اقدام مشترك قبایل مزبور بسیار ضعیف بود . در اوضاع و احوالی‌که چراگاههای محلی محدود و راه چراگاههای خارجی بسته بود ، این قبایل چگونه می توانستند دست ازنزاع وکشمکش بردارند؟آزادی عمل تیره های‌گوناگون عشایر ازهرطرف سلب شده بود، واز این روی یابجان هم می‌افتادند یا به ناچار اقدام‌به مهاجرت می‌کردند ، لیکن درها به‌روی آنان بسته بود وجز به زور اسلحه وجنگ و پیکار گشوده نمی‌شد . در نظر عشایر حال عادی و سیر واقعی زندگی با جنگ تؤام بود.آنان‌جنگ را حال عادی وصلح را شکل بحرانی‌زندگی‌می‌پنداشتند. زبان برخی از عشایر اورال آلتایی برای مفاهیم « مهاجرت » و « شمشیر زدن » اصطلاح واحدی دارد .

دراین حال قبایل مغول‌آرزویی جز شتافتن به میدان پیکار ، برای دریافت مزد کلان و شمشیر زدن به سود یکی از دو امپراطوری چین یعنی امپراطوری « کین » در شمال وامپراطوری «سونگ » در جنوب نداشتند . خانها نیز که‌افراد ناراضی وگرسنه

قبیله را به زحمت درخانهٔ زین نگه داشته بودند به امپراطوران و طالبان دیگراصرار می‌ورزیدندکه‌ازنیروی‌آنان کمك بگیرند . لیکن احتیاج چین هم به دسته‌های مسلح امدادی حدی داشت. تجارب قرون‌گذشته نیز نشان می‌دادکه بهتراست عطای‌وحشیان را به لقایشان ببخشند. ازاین‌روبرای تیره‌های مختلف عشایر راهی جز جنگ داخلی باقی نمی‌ماند اوین جنگ ،جنگی غم انگیز وآن زندگی، زندگی نکبت باری بود . بخاطر چند هکتار مـرتع سبز یاچشمه‌ای آب ویا یکی دو رأس گاو و طاقه‌ای دیبای مرغوب چینی ، سرها از تنها جدا می‌شدند . گاه پیکار و خون ریزی تنها برای به کار انداختن شمشیر وصیقلی‌کردن تیغها به راه می‌افتاد .

در اواسط قرن دوازدهم میلادی ، که چنگیزخان زاده شد ، و چون بزرگ شد رهبری گشت که سرانجام به‌شکستن در های زندان توفیق یافت ، قبایل مختلفی در ـ مغولستان خارجی تاخت و تاز می‌کردندکه جدا از یکدیگر به سر می‌بردند . تنها در جنـوب این سرزمین اتحادیه‌ای ازعشایر به وجود آمده بود که استپ ها را از مشرق آلتایی تادشت گوبی زیر نظرداشت وخان کرائیت سرور این اتحادیه بود . نام وآوازه این مرد تا اروپا هم رسیده ودرآن جا به نام یوحنای کشیش شناخته شده است . او با عشیرهٔ خود به کیش نسطوری دین مسیح گروید. این فرقه که چند قرن پیش از کلیسای «روم» جدا شده بود به‌اتهام ارتداد مورد تعقیب قرارگرفت وناچار به‌سوی‌شرق متوجه شد. فرقهٔ‌نسطوری درآسیای شرقی ومرکزی پیروان بسیار یافت و تنها در چین دارای هزار کلیسا شد . بی‌گمان طی قرون متمادی معتقدات آنان با مسیحیان مغرب زمین تفاوت بسیار یافته بود .

ترکان « نایمان » و ترکان اویغور در مغرب سرزمین کرائیت ها و تحت حمایت ختن‌های قراختایی به‌سرمی‌بردند . اویغوریان فرهنگی‌نسبتاً مترقی داشتند وباپایتخت خود « بش بالیغ » وحوزهٔ علیای « تاریم » انحصارتجارت غرب‌را دردست‌گرفته بودند.

در مشرق مغولستان خارجی هرج و مرج به اوج خود رسیده‌بود. « مرگیت » ها درکنار دریاچهٔ بایکال به سر می‌بردند واندکی بالاتر ازآن قلمرو « قرقیز » ها به‌شمار می‌رفت. دامنهٔ‌کوههای خینگان ونواحی‌مرزی منچوری‌درخاوردورچراخورچهارپایان

قبیله های تاتار بود . میهن ایل کوچك مغول در میان چراگاههای قوم مرگیت وقوم تاتار قرار داشت . مرکز قدرت این ایل در حوالی شهر کنونی «اورگا» که کوهـهای بلند آن را از هرسو در میان گرفته ، واقع شده بود . منطقهٔ چشمه های « اونون » و « کرولان » به مثابهٔ کعبهٔ آمال قومی همهٔ قبایلی بود که در سرزمین مغولستان ییلاق و قشلاق می‌کردند .

چنگیزخان برفراز این‌کوههای مقدس به دنیا آمد .

فصل چهارم

آهنگر

یسوکای بهادر ، رئیس عشیرۀ مغول درسال ۱۱۷۵ میلادی درگذشت و یك زن و چند فرزند خردسال از خود برجای گذاشت . « تموچین » پسر بزرگتر او ، که بعدها خودرا چنگیز خان نامید ، درموقع مرگ پدر سیزده سال بیش نداشت .

پدر چنگیزخان به شهادت مورخان چینی معاصراو ومدارك دیگری‌که به‌دست ما رسیده است مقامی والاتر ازفرماندهی ورهبری دسته‌ای ازراهزنان را نداشت، لیکن درمغولستان ودرمیان افراد عشیرۀ خود ازنام و آوازه و نفوذ و اعتبار خاصی برخوردار بود . خانوادۀ او ازکهنترین خاندانهای امرای مغولستان بود ونیاکانش خودرا از نسل « گرگ خاکستری » که نقشی بسیار بزرگ درتاریخ اقوام بیابانگرد شمال‌گوبی دارد ، می شمردند .

در یکی از روایات قدیمی مغولی دربارۀ تبار غیر طبیعی این خاندان چنین آمده است :

« یکی از نیاکان یسوکای بهادر به میدان جنگ رفت ودو سال از زن خود دور ماند ، لیکن چون به یورت خود بازگشت اورا بارداریافت. زن‌که ناچارشده بود سبب بی وفایی خویش را به شوهر بیان کند ، ازخود دفاع کرد و این داستان را پرداخت : « شبی در یورت برای خوابیدن درازکشیده بودم ، لیکن هنوز به خواب نرفته بودم‌که

ناگهان دیدم نوری از روزنهٔ بالای چادر به‌درون آن تابید ـ بی‌گمان نوری بودکه از ستاره‌ای تابیده بود . نور قیافهٔ مردی جوان با زلفان مجعد بور و چشمان آبی به خود گرفت وچندبار دست به شکم من‌کشید و من از آن روز آبستن شدم ! »

دربارهٔ اصل وتبار اسرارآمیز خاندان مغول چنین روایتی نقل شده است و نظیر آن دربسیاری ازاساطیر وافسانه‌هایی‌که دربارهٔ تبار خاندانهای‌آسیائی پرداخته شده ـ است ، دیده‌می‌شود ، حتی آثارآن‌درانجیل هم وجود دارد .

آیاجای تعجب است‌که تخمه‌ای از پهلوانان از چنین تبار و نژادی پدید آید . مغولان نیای یسوکای را قهرمان ملی خود می‌شمردند ودریورتها ودرکنارآتش‌اردوگاه باغرور بسیار داستان این خان بزرگ را نقل می‌کردندکه بی‌باکی ودلیری را به‌جایی رسانیده بودکه‌روزی رفت وباریش امپراطور بزرگ چین بازی‌کرد وامپراطورنتوانست جسارت اوراکیفر دهد .

اماشرح واقعه ازاین‌قرار است: نیای یسوکای نیزمانند بسیاری ازخانهای دیگر مردی بی نوا وتنگدست بود وبرای اینکه زندگی خود را سروسامانی ببخشد ، خدمت بیگانگان را قبول‌کرد . او با افراد عشیرهٔ خود مزدور امپراطور چین «کین» شد و به فرمان او به جنگ رفت . جنگ به پیروزی انجامید وبه شادمانی این پیروزی جشن بزرگی درکاخ امپراطور پکن برپا شد. نیای یسوکای دراین بزم نه تنها باپرخوری و خوش اشتهایی انگشت نماشد ، بلکه چنان مست شد که اراده اش را از دست داد و دراین‌مستی درمیان بهت ووحشت درباریان به فرزند آسمان نزدیك شد و به گستاخی بسیار ریش اورا به دست‌گرفت وآن را به سختی‌کشید. لیکن امپراطور ازاین بی‌ادبی دل آزرده نشد و بر سردار مغول خشم نگرفت بلکه اورا باهدایای بسیار و افتخارات بزرگ روانهٔ دیار خویش کرد . این داستان در همه جا پیچید ودهان به دهان گشت و نیای یسوکای نیزاز آن بهره برداری‌کرد و مقام ونفوذش درمیان عشایربسیار بالارفت.

نوهٔ او یسوکای نیز که پدر چنگیزخان بود ، شمشیر وبازوی خودرا در خدمت امپراطوران چین نهاد وباهمسایگان توانای خویش به مدارا و ملایمت رفتارکرد و در

حدود بیست هزار سوار به زیر درفش خـود گردآورد [1] این فرمانـروای کوچك حتی توانست با بزرگترین فرمانروای « گوبی » یعنـی خان‌کرائیت طرح الفت و اتحادخون بریزد . دو فرمانروا قطراتی از خون خود را در جام شراب ریختند وآن را درجشنی باشکوه سرکشیدند .

یسوکای بهادر برای سربلندی و بهبود زندگی‌خاندان وقبیلهٔ خود دمی ازکوشش‌ومجاهدت باز ننشست ، لیکن مرگ نابهنگام کارهایش را ناتمام گذاشت و بنای شامخ سیاستی را که پی‌ریزی کرده بود ویران ساخت . درآن موقع مغولان برای دفاع از چراگاههـای خویش در برابر حملهٔ همسایـگان نیرومند بادشواریهای بزرگی روبرو بودند. درچنین اوضاع واحوالی‌ازدست زن‌بیوهٔ‌یسوکای و پسرخردسال او چه برمی‌آمد؟ مغولان پیراهن را از قبـا به خود نزدیـکتر می‌دانند ، وفاداری آنان بـه خاندان رؤسا نیزهنـگامی که سودی ازآنان عایدشان نشود ، بسیار سست وناچیز است .

پس‌از درگذشت یسوکای ، پیروانش پراکنده شدند وهریك‌به خدمت خانی نظیر او درآمدند . آنان خیل وحشم یسوکای را نیـز باخود بردند . « ایلون » زن یسوکای باوضعی دشوار روبروشد. ازدست‌رفتن‌مال‌وحشم، او وفرزندانش را به‌گرسنگی محکوم کرد وپراکنده شدن مردان مسلح نیز در معرض خطرهای مرگبار استپ قرارشان داد . اما ایلون [2] که زنی قهرمان بود، خود را نباخت و بی‌درنـگ براسب‌یسوکای‌که بـه جای مانده بود برنشست و سردرپی مغولان گریزپای نهـاد و آنان را بایادآوری دلاوریهای شوهرش به بازگشت فرا خواند و تهدیدشان کرد وباگریه وزاری و حتی دشنام وناسزا خواست احساسات‌آنان‌راتحریك‌کند. تنی‌چند ازسواران ازاوتمکین‌کردند وباتعدادی از احشام به‌سوی وی بازگشتند .

مرگبارترین خطرها دورشد وچیزی‌برای خوردن ووسیله‌ای برای دفاع دربرابر راهزنان استپ به دست‌آمد . بااینهمه امید بسیار بـه حفظ زندگی فرزندان یسوکای نمی‌رفت . دشمنان به خوبی می‌دانستندکه تاروزی‌که پسر یسوکای زنده باشد ، قانوناً نمی‌توانند رئیس‌قبیله شوند . وجود پسر یسوکای‌راه پیشرفت‌آنان را سد می‌کرد ، ازاین

۱ــ درفش پدرچنگیزخان‌طوقی بودکه نه دم‌گاومیش بدان‌آویخته‌بودند. ۲ــ Illon .

روی برای ازمیان برداشتن تموچین خرد سال به‌کوشش برخاستند .

تموچین نوجوان درمرکز توجه عموم قرارگرفت وهدف مبارزهٔ سهمگین مرگ و زندگی‌شد . لیکن اونیز به ارزش خود پی‌برد . مگر درهمه‌جا ازنیرومندان بیم‌ندارند ودرپی آنان نمی‌روند ؟ آیا بازماندهٔ چنان پدری نمی‌توانست سرنوشتی شگفت انگیز پیداکند؟ چنگیز ازمادرش شنیده بودکه به‌هنگام زاده شدنش سنگپارهٔ خون آلوده‌ای را چنگ می‌زده است . تموچین روایت « گرگ خاکستری » وباروری غیرطبیعی مادر بزرگ وکارهای برجستهٔ پدر و نیاکان خود را به یادآورد و در هنگامهٔ خطر به رسالت شگرف خویش پی‌برد . چندی نگذشت‌که او به جای اینکه هدف مبارزه باشد ، عامل مبارزه باشد . فرماندهی عشیرهٔ کوچك خویش را به دست‌گرفت و جنگاوران درعمل سر به فرمان اونهادند . ایلون به‌غریزهٔ مادری‌مواهب شگفت‌آوری‌را که فرزند ارشدش ازآن برخوردار بوده ، بازشناخت . برادران نیز باتجارب روزمره به‌برتری و نیرومندی وی پی‌بردند . دیری برنیامدکه تموچین درمیان جوانان قبیله یارانی یکدل پیداکرد، یارانی‌که حاضرشدند به خاطراوشمشیربزنند . جوانان بی‌هیچ قید وشرطی سر به‌فرمان وی نهادند ، زیرا اصولا جوانان همواره ازنبوغ شکوفان فرمان می‌برند .

این جوان نورس‌جذبهٔ شگفت‌آوری داشت . ظاهرتموچین از دیگران‌آراسته‌تر ونیرو وتوانش از افراد عادی بیشتربود. پیشانی بلند وزیبایی داشت. چشمانش ریزتر و درخشانتر ازهمگان بود . موهای خرمایی وچهرهٔ پریده رنگش‌مایهٔ اعجاب بینندگان می‌شد . کسی در اصالت طبع وی تردیدی نکرد . حتی درلحظات باریك وخطرناك‌نیز کوچکترین فتوری در اعتماد به نفس او راه نمی‌یافت واز این روی بود که می‌توانست ارادهٔ خود را به دیگران تحمیل‌کند. اما درآن دوران زندگی چنگیزخان به زندگی بزرگزادگان و نبردهایش به نبرد دلاوران افسانه‌ها شباهتی نداشت . او ویارانش چون رانده شدگان و راهزنان به‌سر می‌بردند . روزی همهٔ اسبان عشیره که شمارهٔ آنها از دوازده فزونتر نبود به غارت رفتند وجز یابویی پیرکه آن هم در تعاقب دزدان از پای درآمد مرکبی برای تموچین باز نماند . خان مغول پیاده ماند . پیاده روی در سرزمینی که حتی گدایان نیز مرکبی دارند ، به راستی جانفرساست و بدبختیی



شاهزاده خانم مغولی (ناحیهٔ اورگا)

از مجموعهٔ تورانوف ــ Musée L' Homme

بالاتر از آن نتوان پنداشت . لیکن تموچین جوانی همسال خود یافت و او را برآن داشت‌که دواسب ازچراگاه پدرش‌بدزدد وهمراه وی به‌تعقیب دزدان بپردازد. این نقشه به‌موفقیت انجامید و تموچین نه‌تنها اسبان خودرا بازیافت بلکه دوست وفاداری هم‌پیدا کردکه تاپان عمر همراهش بود .

باردیگر او در دست دشمنان خونی خویش اسیر افتاد. به‌زنجیرش‌کشیدند و به رسم مغولان کانگی[1] سنگینی برگردنش نهادند . تموچین به نگهبان خود حمله‌ور شد وکانگی را برسر او کوفت . از زندان‌گریخت وخود را در دریاچه‌ای افکند ، اما کانگی بسیار سنگینی بود و او را ازشنا کردن باز می‌داشت . نزدیك بود درآب غرق شودکه یکی از مغولان نجاتش داد ودر ارابهٔ خود به زیرعلفها پنهانش‌کرد . دشمنان که درجستجوی او بودند بار ارابه را با نیزه‌های خودسوراخ سوراخ‌کردند لیکن‌تموچین بطرز معجزآسایی جان به سلامت دربرد .

تموچین‌درهفده سالگی زناشویی‌کرده بود ومراسم نامزدی‌وی‌با«بورته» هنگامی که یسوکای هنوز درقید حیات و خاندانش در اوج قدرت بود ، انجام گرفته بود . اما اکنون او مردی بینوا بود وزندگیش بقدر دنبهٔ گوسفندی ارزش نداشت . بااینهمه پدر بورته که خود سردستهٔ عشیره‌ای بزرگ بود ، نه تنها به قولی‌که به یسوکای داده بود ، وفادار ماند ، بلکه باتوجه به شخصیت تموچین جوان به‌عروسی دخترش باوی رضاداد. لیکن‌چندی نگذشت‌که ابری سیاه برآسمان زندگی دوجوان سایه افکند . بدین‌معنی که مدتی پس‌ازعروسی، افراد قبیلهٔ مرگیت ازغیبت تموچین استفاده کردند وبورته را ربودند . شوهر چون به یورت بازگشت آن را خالی یافت . او خود می‌دانست که چه برسرزن جوانی‌که دردست دشمن اسیرافتد می‌آورند . مغولان درمسائل اخلاقی‌چندان احساساتی ومتعصب نیستند، ازاین روی تموچین دندان روی جگر نهاد وبرآن‌شدکه در نخستین فرصت به‌سراغ مرگیتها برود وخاك را ازخون‌آنان گلگون‌کند وهمسرجوانش را نجات دهد وتنها دراین صورت می‌تواند دربارهٔ گذشته تصمیمی بگیرد.

۱ــ یوغی چوبین‌که برکتف‌محکومین می‌نهند ودوطرف آن مفصلهای دست را بهسختی می‌فشارد . مترجم .

تهیه وتدارك مقدمات حمله مدتی به طول انجامید . سرانجام هنگامی‌که بورته ازچنگ دشمن رهانیده شد تموچین دریافت‌که وی باروراست . بورته هنوز به یورت نرسیده بودکه درمیان راه دردشت خشك پسری زایید . تموچین هرگز ندانست‌که این پسروارث قانونی‌واقعی‌خاندان مغول بوده‌است یاپسر نامشروع مرگیتها! چه‌هردوحدس هم‌امکان داشت . خود بورته نیز دراین باره نمی‌توانست حکم قطعی بدهد . کودك را « جوجی » نام نهادند که به معنای « نابهنگام » است . چنگیز بطور ضمنی او را به فرزندی خود پذیرفت ، لیکن تردیدی‌که دربارهٔ اصل وتبار او داشت هرگز ازمیان نرفت . فاجعهٔ دودمان چنگیزخان که اثرات شگرفی در جهـان گذاشت ، بدین گونه آغاز یافت .

مغولان درنتیجهٔ وصلت با خانوادهٔ « بورته » از پشت سرخـود اطمینان یافتند و نیرو وقدرتشان فزونی‌گرفت . از آن پس تموچـین آزادی عمل پیدا کرد ، چه دیگر زندگانی وی ونزدیکانش درمعرض خطرآنی نبود. هم از این روی بودکه چنگیزحالت دفاع را رهاکرد و به تعرض پرداخت . او گام به گام به سوی هدف خویش پیش رفت وپایه های چیرگی آیندهٔ خویش را برجهان استوار ساخت .

عروسی دیگری براه افتاد . مادر چنگیز، ایلون خردمند به‌عقد «قام»[1] بزرگ درآمد. بی‌گمان این عروسی به‌اشارهٔ تموچین‌صورت‌گرفت تابعدها بتواند ازنفوذمعنوی قام بزرگ در تحکیم بنیان دولت خود استفاده کند . نام و آوازهٔ بزرگ ناپدری او که نیرومندترین ساحران مغول ونظرکردهٔ خدایان به شمار می‌رفت می‌بایست اتحادآیندهٔ عشایررا ازجنبه مذهبی استحکام بخشد. تموچین ازهمان موقع برای رسیدن به‌هدفهای روشن خود سیاست خویش‌را به‌زیور دینی آراست ودرمبارزه برای‌وحدت قبایل‌نیروی بازوی خـود را بادوسلاح برندهٔ سنت و افسانه های باستانی توأم ساخت . از ستمگری و سختگیری بی‌جادربارهٔ قبایل مغلوب‌که ازنژاد مغول‌بودند ، پرهیزکرد وتنها یاغیان وگردنکشان‌بزرگ وننگین‌قبیلهٔ خویش‌راکه پس‌ازمرگ‌پدرمادرش‌راتنهاگذاشته بودند،

---

۱ ـ قام ـ (Chaman) کلمه ای است مغولی به معنای جادوگر و فالگیر و کشیش « مترجم »

درون خمره‌های چوبی انداخت و چندان شکنجه داد تا جان سپردند. گذشته از این تموچین برای التیام سریع جراحات جنگ داخلی از هیچ کوششی فرونگذاشت. بزودی نیروی کشش و جاذبهٔ این خان جوان چندان گسترش یافت که کارهای قهرمانی و داستان اسرارآمیز نژاد و تبارش به سرعت درمیان شبانان بیابانگرد شایع گشت و همهمهٔ آمادگی برای انجام دادن امری خارق‌العاده در سراسر استپها پیچید: عشایر به حال آماده باش در آمدند و یاد روزهای وحدت درزیر علم سرکردگان هون و ترك درخاطره‌ها زنده شد.

تموچین بسیار زیرك و خردمند بود. در این موقع هرگز از خان کرائیت که با پدرش عقد اتحاد بسته بود یاری نخواست زیرا خوش نداشت و نمی‌خواست که طرف ناتوان معامله باشد. ممکن بود چنین معامله‌ای لطمه به استقلال و آزادی عمل او بزند. پس دشواری ها را به‌جان خرید و به تنهایی بادشمنانی قوی پنجه‌تر از خود درافتاد.

بیست سالی از فرمانروایی وی در مبارزهٔ مداوم برای سلطه به سرزمینی نسبتاً محدود سپری شد. وحشیگیری عشایر درنتیجهٔ هرج ومرج وآشفتگیهای چند صد ـ ساله صدچندان شده بود. قبایل گوناگون همچون دانه‌های ارزن که در جایی پراکنده شوند ازهم دور افتاده و تنها مانده واسیر بدگمانیها و کینه توزیها بودند. هردسته سرکرده وسالار خودسری برای خود پیداکرده بود.

اهمیت ودشواری پیکار تموچین را دراین بیست سال که توأم با بکار بستن نیرنگ وسخت کشی وگذشتهای بزرگوارانه بود، کمتر ازجهانگشاییهای بعدی وی نباید پنداشت. اوغالباً تامرگ بیش ازسرمویی فاصله نداشت، چه همواره، در صف اول می‌جنگید. روزی تیری برگردنش نشست وچندان خون از زخمش ریخت که نزدیك بود بمیرد. دوستانش برف برسنگ داغ ریختند وکوشیدند بدین وسیلهٔ ابتدائی اورا تنفس مصنوعی بدهند و ازمرگش برهانند، لیکن سردار مغول روی برف درحال تشنج افتاده بود و یارای حرکت نداشت. یاران وفادار تمام شب را به روی اوخم شدند و باقباهای خود از آسیب طوفان مصونش داشتند. بعدها هریك ازاین دلاوران پاداشی شایسته یافت ودر زمرهٔ بزرگان دربار جهانگشای مغول درآمد. در سال ۱۱۸۹ میلادی عده‌ای از قبایل مغولستان شرقی تموچین را «خان» خود خواندند، لیکن هنوز فرصت مناسب به دستش

نیامده بود تا طرح بزرگی را که درسر ریخته بود، انجام دهد.

پنجسال دیگر گذشت تافرصت و موقع مناسب فرارسید. میان سلسلهٔ امپراطوران «کین» درشمال چین، که مغولستان بظاهر تحت‌الحمایهٔ آنان بود، بابرخی از قبایل آلتایی وبایکال کشمکشی درگرفت. تموچین بیدرنگ ازچین جانبداری کرد و بدین ترتیب پول و اسلحهٔ بسیار به چنگ آورد. جنگ به پیروزی مغولان انجامید و در دربار پکن ازتموچین بادادن القاب و افتخارات بسیار پذیرایی کردند. تموچین گامی پیشتر نهاد وبه مقامی رسیدکه همه ازدل وجان آرزوکردند باوی طرح اتحاد ودوستی بریزند. دراین ایام خان سالخوردهٔ کرائیت در نتیجهٔ عصیان درباریان مورد تهدید قرارگرفت. تموچین فرصت را غنیمت شمرد وچون دریافت که می‌تواند برسرپای‌خود بایستد اورا به اتحاد دعوت‌کرد.

شاه پیشوای مذهبی این پیشنهاد را با حق شناسی پذیرفت و تشریفات با شکوه پیمان‌خون‌راکه بایسوکای بسته‌بودباردیگردرسال۱۱۹۵میلادی‌انجام‌داد. متحدان‌درچند نبردپیاپی بسیاری‌ازقبایل‌مغولستان‌را مغلوب‌کردند. دراین‌پیکارها تموچین‌نقش‌مؤثرتری داشت. اوخان مغول را به‌گردابهای هولناك عملیات جنگی‌می‌کشانید وازاین‌راه او را به‌هدفهای‌خویش‌علاقمند می‌ساخت. اعتمادخان‌کرائیت‌نسبت به‌وی‌جلب‌شد وکارهاچنان سامان‌گرفت‌که‌خان پیر به ظاهر برآن شد تااورا به‌جانشینی خودبرگزیند. لیکن پسرش ازقضیه‌آگاه شد وموضوع‌وراثت‌را درخطریافت. میان متحدان نخستین‌آثارناخشنودی واختلاف هنگامی پدیدارشدکه خان‌کرائیت به‌تحریك پسرش‌حاضر نشد سهم مناسبی‌از غنایم‌را به‌تموچین‌بدهد، لیکن‌خان مغول‌چون هنوزخودرا به‌شاه- پیشوای دین‌نیازمند می‌یافت‌این‌تحقیررا ندیده‌گرفت. رشتهٔ‌اتحاداگرچه‌هرچندیکباردرخطرگسیختن می‌افتاد هشت‌سال‌میان دوطرف باقی‌ماند. تموچین دراین‌هشت سال‌ازفرصت استفاده‌کرد وپایه‌های قدرت خویش‌را محکم ساخت وهوادارانی درمیان کرائیت‌ها برای خود یافت. درسال ۱۲۰۲ براثر رفتار غیردوستانه‌ای‌که ازمتحد خویش دید رشتهٔ اتحاد خودرا بااوگسست وبازیرکی وهوشمندی بسیار گناه‌را به‌گردن خان سالخوردهٔ کرائیت انداخت.

تموچین به محض فراغت یافتن از بسیج سپاهیان با بیانی مؤثر به برادر خونی

خویش چنین نوشت :

« آیا فراموش کرده‌ای که پدرم ازخطری مرگبار نجاتت داد ومن خود نیزهمواره به یاری توشتافته‌ام؟ روزی که خواستی بامن پیمان اتحادببندی مردی ناتوان بودی، لیکن اکنون فربه شده‌ای . تن نزارت چون خورشیدکه ازپشت ابرها چهره می‌نماید از پس ژنده پاره هایی که پوشیده‌ای ، نمایان بود . من جامه های فاخری برتو پوشانیدم . بگذار باز توجای پدرمن باشی ومن جای فرزند تو!»

لیکن او ازمدتها پیش خط بطلان به دوستی دیرین کشیده بود وهنگامی که خان کرائیت ازاین شکایت متأثرشد ودردم آخر قطره‌ای چندازخون خود را به نشانهٔ دوستی در شیر مادیانی ریخت وبه وی فرستاد سپاهیان تموچین جنگ را آغازکرده بودند . خان سالخورده دراین پیکارشکست یافت وبه‌هنگام گریز کشته شد . بسیاری ازکرائیتها باعلمهای سرنگون به صف مغولان پیوستند و سر به فرمان چنگیز نهادند .

قدرت مغولان چون بهمنی که ازکوهی فروغلطد دم به‌دم فزونتر می‌گشت. خانهای کوچکی که استقلالی داشتند ، از دیدن این وضع به ترس و هراس افتادند و دست بدست هم دادند و از دولت نیرومند ترکان نایمان در گوبی غربی یاری خواستند . اما تموچین هوشیار که چنین وضعی‌را پیش‌بینی کرده بود، پیش ازآنکه دشمنانش نیروهای خودرا گرد آورند به‌آنان تاخت .

عشیرهٔ کوچك یسوکای سی سال پس از مرگ وی درسایهٔ همت وکاردانی تموچین قدرتی بی سابقه یافت وتوان گفت که به سراسر مغولستان چیره شد واتحادیهٔ عشایر را به قدرتی عظیم مبدل کرد ، لیکن تضمین بقای آن به دو اقدام ضروری بستگی داشت . نخست می‌بایست سازمان دولتی و قانونی مستحکمی پی ریزی شود و آنگاه تمایلات فرار ازمرکز وهرج ومرج طلبی عشایر به‌سوی هدفی برتر کشانیده شود. برای رسیدن بدین هدف می‌بایست دست به جنگ خارجی بزنند تاآرامش داخلی حفظ شود و استحکام یابد .

تموچین درپائیز سال ۱۲۰۶ میلادی مجمع بزرگی از قبایل متحد و سر به‌فرمان خویش ترتیب داد . واین مجمع که مغولان آن را « قورولتای » می‌نامند ، در کنار

« کرولان » وسر زمین خاص مغولان تشکیل یافت. دراین جا بود که فایدهٔ حضور مرد مقدسی از افراد خاندان تموچین به خوبی به ثبوت رسید . در قور ولتای پدر خواندهٔ خان مغول که بزرگ « قامان» بود و پسر اوکه درزمرهٔ راهبان به شمار می‌رفت نقشی بسیار مهم داشتند . اینان به‌کسانی‌که در قورولتای گرد آمده بودند اعلام داشتندکه از جانب خدایان مأموریت دارند پیامی به آنان بدهند : تموچین که بسیاری از خانها را مغلوب کرده بود به ارادهٔ خدایان می‌بایست فرماندهی کلیهٔ عشایر وسواران را بر- عهده گیرد و به لقب چنگیزخان یعنی نیرومند ترین خانها مباهی شود .

پس از ایراد این خطابهٔ مؤثر تموچین رشتهٔ سخن را به دست گرفت و چنین گفت :

« اگراین مجمع عالی براستی می‌خواهد مرا چنگیزخان بنامد من نیز از روی سپاسگزاری و فرمانبرداری از خدایان برآنم که قبایلی را که خوشبختانه دست اتحاد به هم داده اند به نام پر افتخار « قبایل مغول » بخوانم. قبایل مغول چون بلوری پاك درخشانند وشایستگی آن را دارند که برای تسلط برجهان رهبری‌شوند ! »

حاضران در قوررلتای وهمچنین متحدان دیگر که از حقوق متساوی‌برخوردار بودند نظر او را باتحسین و اعجاب بسیار پذیرفتند و تموچین به‌سرداری مغولان برگزیده شد .

شك نیست‌که چنگیزخان از پیشرفت کارها خشنود بود ، چه بانهادن نام تیره‌ای از عشایر به طوایف وقبایل مختلف موفق به ایجاد ملت تازه‌ای شده بود . ازآن پس قبایل‌گوناگون تاحد اجتماعات سادهٔ خانوادگی تنزل یافتند ونام آنها تنها به‌صورت اسامی فاقد معنای سنت باقی ماند . بدین تدبیر دوران‌گذشته جان‌گرفت . پیش ازآن، خاصه درچند سدهٔاخیر، نژاد اورال آلتائی ـ وجدان قومی خود را در اثرکشمکشهای خونین داخلی از دست داده‌بود ، اما ازاین‌پس‌می‌توانست حرف خودرا به‌کرسی بنشاند وبه نام اقوام مغول خیال تسلط برجهان‌را درسر بپروراند . سلطه برسراسرجهان نه‌تنها هدف بلکه معنای واقعی اتحاد نوین بود . چنگیز خان این موضوع را درقورولتای به روشنی تمام اعلام داشت . دورانی که نژاد اورال آلتائی تاریخ جهانی خودرا به نام

هونها و ترکان بنیان نهاده بود، با برنامهٔ سیاست داخلی وخارجی چنگیزخان ارتباط یافت. دولت تازه باروشن بینی تمام قراقوروم را که مرکز امپراطوری سابق ترکان بود، به پایتختی خود برگزید.

بنا به روایات مغولی، درسال ۱۲۰۶ میلادی، یك روز پس از گشایش قورولتای درکنار کرولان، چکاوکی هرروز بامدادان بر سنگ گردی که دربرابر چادر تموچین افتاده بود، می نشست و پیاپی نغمهٔ چنگیز، چنگیز، چنگیز را سر می‌داد. روز سوم سنگ ترکید و از میان آنها مهر دولتی مغول به شکل لاك پشتی بیرون پرید. هونها و ترکان باستانی نیز چنین مهری داشته‌اند.

باری چنگیز خان به بررسی وضع دشمنان تازهٔ خود پرداخت. بنیان دولت از لحاظ داخلی استحکام یافته بود، لیکن می بایست استحکام آن را در خارج نیز بیازمایند، مغولستان باچند دولت هم قوه ویا نیرومندتر آسیائی همسایه بود. تاآن روز چنگیزخان عشایر کوچك ومنفرد را دور خود گرد آورده وبه تدریج باتدبیر سیاسی فضای خالی مغولستان را با سازمان دولتی خویش پرساخته بود. اینك سر و کارش با دولتهای بزرگتر و نیرومندتر افتاده بود. چنگیز خان به صورت عامل اصلی سیاست جهانی درآمده بود.

ختن ها پس از آن‌که ازچین رانده شدند درمغرب مغولستان دولت قراختائی را بنیاد نهادندکه دولتی بود عشایری وسازمانی مانند سازمان دولت چنگیزخان داشت، نخست چنگیزخان توجهی به قراختائیان نداشت، چه درکوهستانهای پامیر وتیانشان طعمهٔ جالبی که عطش یغماگری مغولان را فرو نشاند، وجودنداشت. درجنوب، درآن سوی دشت گوبی، دولت چین شمالی‌که امپراطوری ازخاندان «کین» برآن فرمان می راند باایالات «منچو» به جناح شمالشرقی مغولستان فشارمی‌آورد. چنگیزخان هنوز رسماً خراجگذار کین ها بود زیرا می‌دانست که هنوز موقع اقدام وعمل علیه این حریف نیرومند فرا نرسیده است.

دراین‌موقع دولت شگفت‌آور دیگری نیز درجنوب غربی مغولستان عرض‌اندام می‌کرد. این دولت‌که دولت «هیا»ها خوانده می‌شد ازمدتها پیش‌ازچین مجزا شده بود

وبه سراسر انحنای بزرگ «هوانگهو» تسلط داشت . ایالت «شن‌سی» تادامنهٔ فلات تبت نیزجزو قلمرو این‌دولت بشمار می‌رفت . تبت نفوذ عمیقی دردولت هیاها داشت . ساکنان کشور هیا یعنی قوم تنگوت ، پیروآیین بودا بودند وجادوگری می‌دانستند. لیکن آنان نیز چون دیگرعشایر کارشان راهزنی و یغماگری بود وغارتگری درسرزمین‌های همسایه ، دوست و هواداری برایشان باقی نگذاشته بود .

چنگیزخان نخست براین دولت تاخت. او از روی تدبیر وخردمندی به خرج امپراطورکین وبه نام دست نشاندهٔ وی به‌کشور هیاها حمله‌ور شد و بدین گونه هدفهای توسعه طلبی خودرا پنهان داشت وشك نیست که امپراطوران کین ازاین‌که‌مغولان چوب لای چرخ همسایهٔ مزاحم ومهاجم غربی آنان می‌نهادند ، شادوخرسند بودند ، لیکن در دل آرزو داشتندکه هردوحریف درنتیجهٔ جنگ وپیکار ازپای درآیند وگمان نمی‌بردند که حملهٔ چنگیزخان به سرزمین هیاها مقدمهٔ حملهٔ او به خاك چین باشد .

مغولان بخش بزرگی ازسرزمین این‌دولت غاتگررا مسخرکردند وویران‌ساختند آنگاه پایتخت هیا یعنی دژ « نینگ‌هیا » را درمحاصره‌گرفتند، اما دراین‌جا شکستی بزرگ خوردند . بدین معنی‌که پس‌ازمحاصرهٔ شهرسیل عظیمی جاری‌شد ومواضع آنان را به زیرآب برد ، ومغولان به ناچار دست ازمحاصره کشیدند .

آیا مغولان درکوششی‌که ناشیانه برای انحراف‌مسیرهوانهگوبه کاربردند، سبب جریان سیل شده بودند یاآنکه تنگوتها برای مقابله بادشمن مهاجم سدها را شکسته بودند . این معما هنوز روشن نشده است . به هرحال جاری شدن سیل و درنتیجهٔ آن شیوع بیماریهای همه‌گیر تلفات بسیار به مغولان واحشام آنان وارد آورد . مغولان چنین‌پنداشته بودندکه پادشاه « هیا » که ازسلالهٔ لاماهای تبت بود به سحروافسون این سیل‌را جاری‌کرده است . بااینهمه چنگیزخان باامضای پیمان متارکه بخش بزرگی از کشور هیاها رابه تصرف خود درآورد وباغنایم فراوان وگرفتن لقب پسرخواندهٔ لاما به مغولستان بازگشت . شاه هیاها نیز درچنان اوضاع و احوالی اتحاد اجباری و تحمیلی باچنگیزخان را بهترین راه رهایی برای خود یافت .

پس‌از حمله به‌کشور هیاها نوبت چین شمالی رسید . چنگیزخان خودرا برای

وارد آوردن ضربتی سهمگین آماده کرده بود . او پس‌از ایجاد وحدت درمیان طوایف ساکن مغولستان خارجی باطوایف کوچك مغولستان داخلی به عقد پیمانهای اتحادآشکار ومخفی پرداخت . خان مغول می‌خواست پیش ازحمله به چین قبایل مزبور راکه دست نشاندهٔ امپراطور و پاسداران و نگهبانان دیوار عظیم چین بودند با خود همدست‌کند تا راه نفوذش به‌چین‌آسانترشود . چنگیزخان طی تشریفات باشکوهی بایکی از ختن‌ها که نیاکانشان را امپراطوران کین بیرون رانده بودند ، با خون پیمان اتحاد بست . بااین‌تدبیر قبیله‌های مختلف ختن‌که اندیشهٔانتقام‌درسرمی‌پروراندند به‌صفوف‌او پیوستند. دراین‌حال برای‌حمله به‌چین بهانه‌ای‌هم به‌دست چنگیزخان‌افتاد واو به‌گرفتن‌انتقام‌برادر خونی‌خودبرخاست. خان‌مغول‌هرگز بی‌مقدمه وبهانه‌دست به‌اقدامی‌نمی‌زد.اودرسیاست داخلی وخارجی همواره‌ازاین اصل پیروی می‌کردکه خود را حق به جانب جلوه دهد. سرانجام چنگیزخان پیمانی سری باامپراطوران چین‌جنوبی‌که ازخاندان‌سونگ‌بودند بست و متحد تازهٔ خود شاه هیاها را نیزبه عنوان متحد سوم وارد این پیمان کرد . امپراطوران سلسلهٔ سونگ که مظهر خاندان فرمانروای ملی چین بودند هرگز سلطهٔ کین‌های منچو و بیگانه را درنیمهٔ شمالی چین به رسمیت نشناخته بودند، ازاین روی به اتحاد بامغولان راضی شدند . افراد قبایل هیا هم آماده بودندکه از این نمد کلاهی برای خود دست وپا کنند .

کین‌هاطبق نقشهٔ معینی‌محاصره شدند. گذشته ازاین‌آنان درکشور خود نیز جای پای محکمی نداشتند زیرا نسل‌آنان نیزمانند همهٔ اقوام وحشی درنتیجهٔ اقامت متمادی درچین‌فاسد و ناتوان‌و بی‌اراده شده بود و براثرافزایش فشارواصطکاك منافع مردم‌شورشهای سختی میان سپاهیان رخ می‌داد .

امپراطور پکن در سال ۱۲۰۸ درگذشت و جانشین او فرستاده‌ای بـه مغولستان اعزام کرد . سفیر امپراطور دربارهٔ مطالبهٔ خراج سخنی برزبان نیاورد وتنها درودهای امپراطور چین را به چنگیزخان رسانید و عناوین و مناصب اعطایی حکومت پکن را به او ابلاغ کرد . بنابه رسوم دیرین دربارچین ، خان مغول می‌بایست برای دریافت فرمان منصب،زانو برزمین می‌زد ، لیکن چنگیزخان نه‌تنها ازاین‌کارسرباز زد بلکه

آشکارا تف به‌طرف جنوب انداخت وگفت : «پسر آسمان ابلهی بیش نیست وحق ندارد ازکسی انتظار فرمانبرداری داشته باشد . پدربزرگ چنگیزخان روزی ریش یکی از امپراطوران‌راکشیده‌است واوخودنیزمی‌خواهد به‌طرزی دیگرریش‌اعقاب اورا بکشد!»

فرستادهٔ تام‌الاختیار چین شتابان به پکن بازگشت وجریان مأموریت خویش را گزارش داد ، اما امپراطورکه می‌دید سپاهیان سونگ و تنگوت به سوی چین پیشروی می‌کنند صلاح درآن دانست که برشمارهٔ دشمنان خود نیفزاید . چنگیزخان انتظار داشت‌که امپراطور چین به اواعلان جنگ بدهد، لیکین اين‌بارتیرش به‌هدف ننشست.

مغولان تصمیم گرفتند که بدون اعلام جنگ دست به حمله‌بزنند، پس با بیش‌از ۲۰۰۰۰۰ سوار به حرکت درآمدند و پس از گذشتن از صحرای‌گوبی خود را به پشت دیوارچین رسانیدند . فرمانده ایالت مرزی چین چون ازحرکت موج بیکران سپاهیان مغول آگاه شد ، سخت به‌وحشت افتاد وخود را به امپراطور رسانید تاازوی‌کسب دستور کند. امپراطور ازتوجیه علت حمله عاجزماند ونتوانست مغولان‌را دراین‌یورش‌گناهکار بداند، چه دربرابرگستاخی‌آنان عکس‌العملی نشان نداده بود . ازاین‌روی‌گمان بردکه فرمانده منطقهٔ دیوارچین درانجام دادن وظایف خودکوتاهی کرده و در برابر وحشیان آنچه لازمهٔ تدبیربوده به‌جای نیاورده است . امپراطور بدین‌گمان یکی از وفادارترین ودلیرترین سردارانش‌را بی‌آنکه‌گناهی ازوی سرزده باشد، زندانی‌کرد وپیاپی سفیرانی پیش چنگیزخان فرستاد و عذرگذشته را خواست و پرداختن باجی‌کلان را به او وعده کرد ، لیکن خان مغول ازپیشروی باز نایستاد ، چه اوجنگ باچین‌را وظیفهٔ ملی اقوام شمال قلمداد می‌کرد وبرآن بودکه انتقام «هیون ـ نو»ها را ـ البته پس‌از هزارسال ! ـ بازستاند .

لشگریان چنگیز باستونهای متعدد پیش رفتند و در اندك مدتی ایالات شمالی چین‌را به تصرف‌آوردند . درسرزمینهای هموارهمواره پیروزی بامغولان بود . بی‌گمان چینیان بسی نیرومندتر از آنان بودند و وسایل فنی مجهزتری داشتند ، لیکن صفوف فشرده وآلات جنگی سنگین آنان دست وپا گیربود ، شعله افکنها و خمپاره اندازها

که صدها تن می بایست آنها را بکشند ، به قدرت تحرك لشکریان چین لطمهٔ بسیار وارد می کرد . درعوض سواران سبکبار چنگیزخان نیروی تحرك بیشتری داشتند . درمحاصرهٔ دژها وشهرهای بزرگ تلفات سنگینی به اردوی مغول وارد آمد چه قلاع چینیان بسیار مستحکم بود ورخته درآنها کاری سخت ودشوار بود . مغولان کم کم شیوهٔ جنگی دیگری در پیش گرفتند ، بدین معنی که به پشت دیوار چین عقب نشستند تا هرسال تاخت و تاز ناگهانی خودرا درسرزمین کین ها ازسرگیرند . از این روی جنگ مدت چهار سال به طول انجامید .

دشمن ازمنابع وذخایر بی پایان خود استفاده کرد وکار به جایی رسید که مغولان امید پیروزی را ازدست دادند وترس و وحشت بردلهایشان راه یافت و برای ترسانیدن و مضطرب کردن چینیان دست به ویرانی کشور زدند و هفت شهر بزرگ را با بخشهای تابعهٔ آنها به باد غارت وانهدام گرفتند .

باگذشت زمان شیوه‌های رزمی قبایل بیانگرد کاملترشد . آنان برای حفظ جان سپاهیان خود وسیلهٔ تازه‌ای یافتند . بدین معنی که به هنگام حمله به نقاط مستحکم مردم غیرنظامی چین را پیشاپیش لشکریان خود به‌حرکت درمی‌آوردند ومدافعان دژها ناچار می‌شدندکه همشهریان خود را تیرباران کنند . این شیوهٔ جنگی مؤثر به زودی قرین موفقیت گشت . درسال ۱۲۱۳ درکاخ امپراطوری انقلابی رخ داد . انقلاب را یکی از سرداران امپراطور رهبری می‌کرد . امپراطور دراین انقلاب و عصیان کشته شد و شاهزاده‌ای جوان که آلت دست سرداران بود برتخت نشست .

چنگیزخان ازهرج وآشفتگی اوضاع سود جست وبه سوی پکن راند و پس از تمرکزفوری نیروهای خود درپاییزهمان سال خودرا به پکن رسانید وآن را درمحاصره گرفت . دربار امپراطور چنان به لشکریان خود بی اعتماد شده بودکه ازبسیج و اعزام قوا به برابر مغولان ـ باوجود احتمال موفقیت بسیار ـ خود داری کرد ، زیرا بیم آن می‌رفت که لشکریان چینی پس از بیرون رفتن از شهر یاراه خانه وکاشانهٔ خویش را درپیش بگیرند ویا به اردوی مغول بپیوندند .

باوجود این چنگیزخان دست به حملهٔ نهائی نزد زیرا بیماریهای مسری وعوارض

ناشی از آب وهوای گرم کشور که مغولان بدان عادت نداشتند سبب ضعف وسستی سپاهیان وی شده بود ، هردوحریف آمادهٔ مذاکره بودند . امپراطور آمادگی خودرا بهتسلیم یکی ازشاهزاده خانمها وگروگانهای بسیار وپرداخت باجی گزاف بهچنگیزخان اعلام داشت و با استقرار پادگان مغول نیز دربرخی از دژهای شمال چین موافقت کرد .

سپاه چنگیزخان به مغولستان بازگشت . اسیران را پس ازگذشتن از دیوارچین به بهانهٔ کثرت عده وخطری که از جانب آنان متوجه سواران مغول بود ، گردن زدند.

شش ماه پس از این واقعه امپراطورچین شهرپکن راکه پایتخت شمالی چین بهشمار می رفت ترك گفت ودر«کای- فونگ -فو»، پایتخت جنوبی کشورواقع درایالت هونان اقامت گزید . چنگیزخان اعلام داشت که تغییر پایتخت بمنزلهٔ نقض پیمان صلح است ، زیرا امپراطورمی کوشید بدین وسیله راه نفوذمغولان را ببندد. ازطرف دیگر سلسلهٔ شاهان«سونگ» که برجنوب چین فرمان می راندند، عزیمت امپراطوررا بهساحل راست رود هوانکهو یعنی نزدیکیهای مرزخودتهدید مستقیمی به امنیت کشور خویش شمردند . زمان به تیره «روزی سلسلهٔ «کین» می گشت .

چنگیزخان باردیگر بهچین روی آورشد، لیکن این باردرایالت شمالی آن کشور بامقاومت سختی مواجه نشد ، چه مردم شمال گمان می کردندکه امپراطور باعزیمت به جنوب آنان را تنها گذاشته و خیانت کرده است . سپاهیان چین چنان شتابان و پنهانی پکن را ترك گفتندکه حتی شاهزاده خانمهای مقیم کاخ امپراطوری هم نتوانستند به موقع خود را نجات دهندو تنها مردم غیرنظامی برای مقاومت دربرابر دشمن قدبرافراشتند . شك نیست که آنان نمی توانستند مدت مدیدی در برابر مغولان ایستادگی کنند . پکن در اثر حملهٔ دشمن سقوط کرد . عدهٔ بیشماری از چینیان که حکومت بی یار و یاورشان گذاشته بود ، به تیغ بیداد مغولان کشته شدند .

مغولان ساکنان پایتخت را به وضعی هولناك قتل عام کردند و کاخ امپراطور را طعمهٔ آتش ساختند . آتش سوزی تایکماه درآن شهر ادامه داشت .

مغولان ازسال بعد بهتدریج سراسرچین شمالی را تامرزهای امپراطوری سونگ متصرف شدند و به «که- فونگ - سو» پایتخت جدید «کین ها» یورش بردند ، لیکن در

ایالت « پچیلی » شورش خطرناکی به وقوع پیوست واین شورش پایتخت را از انهدام حتمی نجات بخشید . مغولان سواحل جنوبی هوانکهو را تخلیه کردند . چندی بعد چنگیزخان به موطن خود بازگشت تابخش دیگری ازجهان‌را بگشاید ، لیکن بهترین سردار خودرا که «مغولی» نام داشت با۳۰,۰۰۰ سوار مغول وچند واحدکمکی درچین باقی گذاشت تافتح آن کشور را به پایان برساند .

فصل پنجم

یاسا

بعضی از ادوار تاریخ نیازمند تجزیه وتحلیلی دائم است ، همچون قرن بیستم ، قرن ما ، که به تفسیرهای پایان ناپذیری احتیاج دارد . اندیشه‌ها وسازمانها و نقشه‌ها پیش‌ازآن‌که دربوتهٔ آزمایش نهاده شود ازطرف مخالفان موردانتقاد شدیدقرارمی‌گیرد.

آسیاییان قرون وسطی وخاصه مغولان‌کمتر انتزاعی فکر می‌کردند . این بدان معنی نیست‌که آنان دارای آرمانها و اندیشه‌هایی نبوده‌اند ، لیکن این افکار وآرمانها مورد تعبیر وتفسیر قرارنگرفته وجزدرمواردی‌که‌سبب بروزحوادث ووقایعی‌گشته است معنی ومفهومی نداشته‌است. تجزیه وتحلیلهایی چندکه معاصران ، یعنی‌گواهان تاریخ مغول انجام داده‌اند دستکم از غربال قرون‌گذشته وآنچه به دست مارسیده چیزی جز شرح وقایع و حوادث نیست . چنگیزخان هرگز نقشه‌ها و اندیشه‌های نهانی خود را بافرمانهای‌کتبی ویاشفاهی‌آشکار نمی‌ساخت . اندیشه نیز باصاحب اندیشه به‌خاك سپرده شده است . ماجزآثار پای مغولان چیزی در دست نداریم‌که آنها نیز تاحدی زیرریگ روان تاریخ نهان‌گشته‌است . بازماندگان نیزجز شرح روزانهٔ وقایع خونین و فهرست کشته شدگان وآمار ویرانیها وقسمتهایی از قوانین و فرمانها وبالاخره حکایاتی چند به صورت خشك وبی‌جان یابه صورت افسانه وقصه برای ما باز نگذاشته‌اند .

با این همه پیداست که امری که از هیچ آغاز شود و نیمی از جهان را دگرگون سازد باید از اندیشه و نقشه‌ای قبلی زاییده شده باشد . همچنین این را نیز می‌دانیم که : دل بستن به‌انجام دادن این اندیشه ، به‌معنای بیرون‌رفتن ازمیدان افعال قابل اثبات‌است . پای روانشناسی نیز دراین مورد لنگ است زیرا روانشناسی محصول زمان و فرهنگ ماست واز این‌روی میان‌ما وچنگیزخان ازلحاظ نژاد وزمان ومکان‌گودالی گذرناپذیر وجود دارد .

اندیشه و آرمان بزرگی که سردستهٔ مطرود عشیره‌ای‌کوچك زندگی خویش را وقف تحقق بخشیدن آن‌کرد وازآن نیرویی نیمه خدایی برای خودگرفت کی وکجا به مغزش خطورکرده بود ؟ آیا این اندیشه ، روزی از روزها، به‌هنگام اسب‌تازی به‌سوی افق بی‌پایان ، همچون سرابی درپهنهٔ استپ دربرابر دیدگان تموچین جلوه‌گر شده یا هنگامی‌که درکنار آتش اردوگاه نشسته وگوش به افسانه‌های باستانی‌فرا داده بودجهان را چون شکاری بی‌دفاع یافته وبرآن شده است‌که آن را به‌چنگ آورد ؟ دراین مورد ماچیزی نمی‌دانیم ، لیکن‌مسلم است‌که این اندیشه وآرمان در ابتدا پندار واندیشه‌ای ساده و زاییده اراده و تخیل بوده است ، نه آرمان و طرحی‌که باحسابی دقیق و درنظر گرفتن دشواریها وسختیهایی‌که در راه تحقق‌آن وجود داشت، آماده شده باشد . تصمیم بزرگ مدتها پیش‌از آن‌که ارزیابیهای سیاستمدارانه برآن افزوده شود ، درعالم خیال وپندارگرفته شده بود .

درآن روز ، امپراطور آیندهٔ جهان ، نمی‌توانست هدف اراده و آرزوی خود ومراحل اجرای آن را به دقت تعیین وبرآوردکند واین خود بهترین صورت قضیه بود، زیرا هرگاه سردارمغول ازبودجهٔ تجهیزات حریفان‌آیندهٔ خودآگاه بود وکارهای جهان را بادیده‌ای واقع بین می‌نگریست شاید از اجرای طرح خویش چشم می‌پوشید . نیرو ودرخشندگی رویا وخیال درآغازکارچندان بودکه روشنایی واقعیت ذره‌ای‌ازآن‌نکاست.

دیری‌نگذشت‌که چنگیزخان خودراباواقعیت روبرو یافت . جهان بیش‌ازآنچه در وهـم و گمان او بگنجد پهناور وبی پایان و دایرهٔ قدرت و توانایی او درآن زمان بی‌نهایت‌تنگ ومحدود بود. چنگیزخان‌دریافت‌که‌برای به‌دست‌آوردن‌شاهد مقصود باید

آن‌چه درزیراست به‌بالا بیاید ونخستین شرط این‌کار وجودملتی متحدویکپارچه بود. لیکن او چنین ملتی را نداشت، قوانین سخت و دستگاه دولتی آمادهٔکار وفعالیت در - می‌بایست وحال آنکه تیره های مغول هرج ومرج طلب بودند وقانونی نداشتند.

دربرابر واقعیاتی چنین نیرومند تنها جاه طلبی چون شعله‌ای لرزان می‌درخشید ولی مرد سیاست پیشهٔ موقع شناس‌که می‌خواست بادرنظرگرفتن شرایط و احوال زمان اقدام کند، با شکست روبرو می‌شد. کار چنگیزخان در آن زمان که می‌بایست ازسردستهٔ‌کاکل به سری بیمناك باشد، سودای سروری جهان را درسر می‌پخت، هرگاه نمی‌توانست چشم فرو بندد وآرزوها ورویا های خود را در برابر واقعیت قرار بدهد به کجا می‌انجامید؟

مصالحی‌که چنگیزخان درآغازکار برای ساختمان دولت خویش در دست داشت بسیار محدود وناچیز بود. بی‌گمان بیابانگردان همیشه پیکارجویان وجنگاورانی‌نامدار وپیشتاز وبی‌باك بوده‌اند، لیکن ازلحاظ نظم وانضباط وفرمانبرداری تعریفی نداشتند. جنگهای‌داخلی وناامنی خطوط مواصلات‌رشته‌های‌ارتباط‌طبیعی را هم‌که میان‌گروههای مختلف همخون وجود داشت‌ازهم‌گسیخته بود. برادرکشی، ربودن زنان، پیمان‌شکنی ودزدی وزورگویی درمیان آنان رواج‌کامل داشت. بااین وضع نابسامان اگرهم‌چنگیز خان می توانست همهٔ قبایل را به فرمانبرداری خود وادارد باورکردنی نبود که بتواند باچنان مردمانی دولتی به‌وجود آورد.

او میدان عمل پهناوری در برابر خود داشت. دشواری‌کار بیشتردراین بود که بنیاد نهادن‌دولت بدون‌دست زدن به‌جنگهای خونینی‌که برای‌ادامهٔ زندگی اوضرورت کامل داشت امکان پذیرنبود. ازاین روی ناچار بود هم تخم‌کینه ونفاق بکارد وهم نهال دوستی بنشاند، هم نیش بزند وهم نوش بدهد، هم زخم وارد آورد وهم مرهم بنهد.

نخستین‌سی سالهٔ فرمانروایی او ازلحاظ خارجی دارای‌کوچکترین اهمیتی‌نیست در این مدت کسی گمان نمی برد کهٔ نان تازه‌ای درتنور مغولان پختهٔ می شود، لیکن درهمین سالهای پرجوش وخروش جوانی بود که‌کار بزرگ داخلی او سر وسامان یافت و چون او برای نخستین بار به‌تصمیم قورولتای سال ۱۲۰۶ میلادی تشکیل دولت خود



زن جوان مغول

(از مجموعهٔ Musée de L' Homme)

را اعلام داشت همه چیز ازسپاهیان منظم وآمادهٔ پیکار و مجموعهٔ قوانینی که در بوتهٔ آزمایش عملی بودن آن به‌اثبات رسیده بود وطرح دولتی برپایهٔ سنتی بزرگ آماده بود. دولت چین که نخستین ضربات این قدرت عظیم نوظهورراچشید ازدیدن دشمنی نیرومندتر ازخود ، درجایی که چندسال پیش جزهرج ومرج وآشفتگی چیزی درآن دیده نمی‌شد غرق حیرت و تعجب گشت .

امپراطوری چنگیزخان، زادهٔ جنگ بود وتاروزی که وجود داشت جنگ هدف و مقصودآن می‌بایست باشد . ازاین رو درك این مطلب دشوار نیست که چنگیز خان سپاهیان و نیروی نظامی را ستون فقرات امپراطوری خود قرارداد ، اواحتیاجی به‌دعوت جنگجویان قبایل مغول ویاآماده کردن آنان به جنگ نداشت ، جمع آوری سرباز نیز برای اوکار دشواری نبود . چادرنشینان و بیابانگردان همه سرباز و جنگاورند ، حتی زنان آنان نیز اغلب به جنگ می‌روند . دشواری‌کار درآن بود که این‌تودهٔ انبوه ومسلح‌را به صورت ابزاری که همواره آمادهٔ واردکردن‌ضربت باشد ، درآوردوانضباطی آهنین و بی قید وشرط به آن تحمیل کند . می‌بایست یك بار برای همیشه به استفادهٔ عناصر تجزیه طلب ، نمایندگان دور افتاده و دیگر مخالفان دولت و سپاهیان مغول پایان داده شود . ایجاد دولت نظامی که درآن نیروی نظامی مقام اول را داشته باشد ولی به صورت رقیب خطرناك دولت درنیاید کاری ساده وآسان نبود . چنگیز خان‌این مسأله را چنان حل کرد که هرگز حتی در دوران زمامداری فرزندانش نیز از طرف نظامیان شورش و عصیانی روی نداد و هیچگاه دولت مغول گرفتار بلای سربازان محافظ نشد .

چنگیز خان کار خودرا باتجدیدسازمان‌کامل سپاه آغازکرد، تاآن زمان‌سازمان لشکری برپایهٔ مردان‌مسلح‌خاندانها وقبایل جدا ازهم متکی بود وچنین گروه‌بندیهایی همواره درمعرض‌خطرتجزیه وتلاشی بود. چنگیزخان همت به تغییر این وضع گماشت وسپاه خودرا به‌واحدهای ده هزارنفری تقسیم‌کرد که به‌آن تومان می گفتند. هرتومان واحدی یك پارچه بود واز آزادی عمل کامل برخوردار بود وفرمانها را مستقیماً وبی‌واسطه‌ازفرمانده‌کل دریافت می‌کرد. حتی شاهزادگان خاندان سلطنتی نیز حق نداشتند

محل خدمت افرادرااز تومانی به‌تومان دیگر تغییر بدهند ومنظور ازاین رسم جلوگیری از رقابت‌وهمچشمی افراد واحدهای مختلف وتجزیه وپریشانی واحدها بود . وابستگی به تومان معین امری موروثی‌گشت تاازاین راه سنتی خاص برای هریك از واحد های لشکری ایجاد شود . فرزندان هر سربازی تا چند قرن زیر علم واحدی خدمت می کردند .

اگرچه ممکن است این رده بندی از بیرون بسیار متراکم و بهمفشرده بنماید لیکن باید دانست که دایماً زندگی‌وشور بسیاری درهمهٔ رگ وریشه‌های آن می‌دوید. تومانها درداخل خود از آزادی خاصی برخور دار بودند وتقریباً ازراه دموکراتیك اداره می شدند . فرماندهان ازطرف زیردستان خود برگزیده می‌شدند . هرده تن از سپاهیان فرماندهی برای خود برمی‌گزیدند . این فرماندهان نیز بنوبهٔ خود فرماندهٔ بالاتررا انتخاب می‌کردند که برصد سپاهی فرمان می راند . فرماندهان گروههای صد نفری نیزفرماندهی برای‌خود برمی‌گزیدندکه به هزار نفر فرمان می‌راند. بدین ترتیب سرانجام فرمانده ده هزار نفری (تومان) برگزیده می شد . طبق فرمانی که صادرشده بود درهای پیشرفت سریع به‌روی هرفرد شایستهٔ‌ارزنده‌ای‌بازبود وهرسربازی می‌توانست امید این را داشته باشدکه روزی به مقام سرداری خواهد رسید .

البته چنگیزخان به‌عنوان فرمانده‌کل قوا وفرمانروای مطلق همیشه می‌توانست جلوترفیع فرماندهان وپیشرفت‌آنان‌را بگیرد. فرماندهانی‌که بدون‌استحقاق وشایستگی به مقامی می‌رسیدند به فرمان اوتنزیل مقام ودرجه می‌یافتند. چه برای ترقی‌وپیشرفت تنها نیروی بازو ودلاوری وبی‌باکی کافی نبود . چنگیزخان برآن بود که سرداری که به زور بازو وهیکل برازندهٔ خودمتکی باشد از درك قدرت وظرفیت سربازانش بی‌خبر می‌ماند ودرنتیجه شایستگی فرماندهی را ندارد .

چنگیزخان عقیده داشت که ارتش باید ارتشی مورد علاقهٔ مردم و متشکل از افرادعادی باشد و در این ارتش توجهی به اصل ونسب نباید داشت وتنها شایستگی را باید درنظر گرفت . راههای پیشرفت به روی همه کس حتی کسانی که دیروز دشمن بودند وامروز شرافتمندانه خود را دراختیار ارتش می‌نهادند و فرمانبردار می شدند ،

باز بود . روزی چنگیزخان از وجود تیرانداز چیره‌دستی درمیان‌اسیران آگاه شد وازاو خواست تامهارت خودرادرتیراندازی نشان‌دهد. آن مرد تیری‌را برهدفی بسیارکوچك نشانید ، لیکن بدین‌هنرنمایی بسنده نکرد بلکه باتیردوم تیرنخستین را بدونیم کرد. پس از چند سال فرماندهی یکی از تومانها به‌این‌مرد محول شده‌بود .

« جبه » سردار بزرگ سواران نیز بدین گونه در ارتش مغول ترقی کرده و به سرداری رسیده بود . او اسیرمغولان و محکوم به مرگ بود لیکن به وی اجازه دادند تا شایستگی‌خودرا درپیکارتن به تن نشان دهد . چنگیزخان اسب خود را دراختیار او گذاشت تادرآن پیکارکه سواره انجام می‌گرفت مورد استفاده‌اش قرارگیرد. جبه مردانه ودلیرانه‌جنگید، لیکن‌اسب چنگیزدراین‌پیکارآسیب‌دید.سرانجام‌جبه بخشیده شد و به سرعت ازمدارج‌ترقی‌بالارفت. چه درنخستین‌جنگی‌که پیش‌آمددلاوری ورشادت بسیار بخرج داد وحق‌شناسی خودرا نسبت به‌خان مغول به‌اثبات رسانید . او نه‌تنها سرزمین تازه‌ای‌راگشود بلکه باخبرپیروزی ده هزاراسب سپید را هم‌که درآن سرزمین به‌چنگ آورده بود به خداوندگار خود پیشکش‌کرد .

چنگیزخان در سایهٔ خیرخواهی وقضاوت صحیح، سرداران مغلوب را به اطاعت مطلق خویش درآورد . او رسم دیرین آسیاییان را که سرداران شکست خورده را از دم تیغ‌می‌گذرانیدند ملغی‌کرد، لیکن درعین‌حال سردارانی‌که باسپاههای‌خود درکشور-های دور افتاده چون سلطان فرمان می‌راندند تن به بازداشت وحتی‌کشته شدن‌ازطرف فرستادگان خان می‌دادند ودراین مورد مقاومتی ازخود نمی‌نمودند .

مقررات جنگی سختی وضع شده بود ، نه تنها خیانتکاران و کسانی‌که از برابر دشمن می‌گریختند بلکه کسانی نیزکه بی اجازه دست به تاراج می‌زدند و یا اسیران جنگی را رها می‌کردند ویا اسبان وغنائم جنگی یاران خود را می‌دزدیدند به مرگ محکوم می شدند .

به‌هنگام‌جنگ‌سپاهیان‌می‌بایست‌باغنائمی‌که‌ازدشمن‌به‌چنگ‌می‌آوردند زندگی کنند . این رسم بسیاروحشتناك بود چه عزم آنان رادربه‌دست آوردن پیروزی‌راسختر می‌کرد . لیکن یاسا مقررداشته بودکه همهٔ غنائم دریك جاگردآید تاپس ازپایان‌یافتن

جنگ‌فرماندهان آن را به تساوی و بی آنکه درجه ومقام در نظر گرفته شود میان سپاهیان قسمت کنند . بدین تدبیر هیچگاه حرص و آز سپاهیان نمی‌توانست قدرت عمل و ابتکار آنان را فلج کند .

ارتش چنگیزخان نخست تنها ازسواران تشکیل می‌شد ، لیکن بعدها واحدهای پیاده و مهندسی نیز که بخش بزرگ آن از نیرو های کمکی چین و ایران تشکیل یافته بود بر آن افزوده شد .

تاکتیك مغولان در جنگ برپایهٔ شیوهٔ جنگی هونها یعنی آرایش جنگی سه‌گانه قلب وجناح چپ وجناح راست قرارداشت . این شیوهٔ جنگی در زندگی عشایر اورال آلتایی چنان ریشه دوانیده بود که حتی درسازمان دولتی و تقسیمات کشوری آنان نیز به چشم می‌خورد . ساکنان منچوری هنوز نیز خودرا «یساری» ها می‌نامند . قبایل چادر-نشین منطقهٔ قفقاز نیز جهات اصلی را راست وچپ ووسط می‌نامیدند .

خدعهٔ جنگی و تظاهر به هزیمت جای برجسته‌ای در تاکتیك جنگی مغولان داشت . اگر دشمن درنخستین حمله ازپای درنمی‌آمد مغولان به جای پافشاری و اقدام به جنگ خونین تن به تن پای به‌گریز می‌نهادند . قلب لشکر مغول تعاقب کنندگان را به دنبال خود می‌کشانید و واحد های سبك اسلحهٔ جناحین با چنان سرعتی پراکنده می شدند که ارتباط دشمن با آنان قطع می‌شد وتشخیص محل عمدهٔ قوای مغول برای وی غیر ممکن می گشت . اما لشکریان دوجناح به سرعت برق از پشت جبههٔ دشمن سردر می‌آوردند . اگر نابودی دشمن محاصره شده جز با تحمل تلفات سنگین امکان پذیر نمی شد راه فراری برای او باز می‌کردند ومی‌گذاشتند بگریزد و تاسرحد امکان نامساعدترین مناطق‌را برای این‌راه فرار برمی‌گزیدند ویابادادن امتیازاتی به‌دشمن او را از تأمین پوشش خود غافل می گذاشتند . ارتشی در تحرك به پای سواران مغول نمی رسید .

مغولان درغافلگیر کردن دشمن مهارت بسیارداشتند . گاهی به عمد بنهٔ غنیمتی و احشام خود را پشت سر می نهادند وراه خودرا تغییر می دادند تابه آسانی بتوانند برسردشمن بریزند .

یکی‌ازمانورهای تاکتیکی که تقریباً جنگ را به‌نفع مغولان پایان می‌داد مانور «دورخیز بیرقها» بود. دراین مانورسمت جبهه به سرعت و دقت بی‌مانندی عوض می‌شد. مانور بدین‌گونه انجام می‌گرفت که یکی‌از دوجناح که ضعیف شده بود، دست ازپیکار می‌کشید و عقب می‌نشست و در همان حال جناح دیگر گسترش می‌یافت و با حمله شدیدی به جبههٔ دشمن سرازیر می‌شد .

مغولان تامی‌توانستند از برتری وسرعت خود در راه‌پیمایی‌سود می‌جستند. بدین معنی که با بریدن راههای تدارکاتی دشمن و مجزا ساختن دژها و مواضع استوار از لشکریانی که درمیدان جنگ بودند و تاخت و تاز و فرستادن پیشقراولان اکتشافی راه پیروزی را برای خود هموارمی‌ساختند .

اغلب اوقات شمارهٔ سپاهیان چنگیزخان به مراتب کمتراز دشمن بود و از این روی سردارمغول ناچار بود در استراتژی خود این نکته را درنظربگیرد و درعملیات جنگی جداگانه واحدهای کمتری را درگیرسازد . معمولا محاصرهٔ شهرها گران تمام می‌شد و مدتها به‌طول می‌انجامید ، از این روی بهنگام حمله به قلاع مستحکم با بیرحمی بسیار مردم بی‌دفاع و غیرنظامی را در پیشاپیش صفوف سواران مغول قرار - می‌دادند .[1]

اردو کشی مغولان پس از تهیهٔ کامل مقدمات صورت می‌گرفت. مطالبی مانند: « حملهٔ بی‌نظم و ترتیب و ناگهانی اردوهای بی‌شمار اقوام‌وحشی »که بعدها ملل مغلوب عنوان‌کردند سست و بی‌پایه‌است .آنان نخست‌ازنقاط ضعف دشمن‌درسیاست داخلی ودر زمینهٔ سوق‌الجیشی‌کسب خبرمی‌کردند و درنقشه‌های جنگی‌خود ازآنهاسود می‌جستند. آنگاه چنگیزخان نمایندگان تام‌الاختیارخود را می‌فرستاد تا از حریف بخواهد ازدر مسالمت سر به‌فرمان او بنهد . هرگاه این پیشنهاد پذیرفته می‌شد دشمن می‌بایست ده درصد دارایی واز جمله مردان زیر فرمانش را تسلیم کند و نیروهای کمکی‌واطلاعات

۱ــ اینان را مغولان حشر می‌نامیدند و حشر عبارت بود از اسیرانی که مغولان آنان رازنده نگهداشته وازآنان درکندن خندقها وآوردن سنگ وچوب برای‌پرکردن رودخانه‌ها وخراب‌کردن حصارها و سیاهی لشکرسود می‌جستند . مترجم

دقیق و کامل در بارهٔ وضع راهها و قلاع و استحکامات و منابع تجهیز لشکریان در اختیار سردار مغول بگذارد و گروگانها به او بدهد و فرماندهانی آشنا به وضع محل به خدمت او بگمارد و اجازه بدهد که پادگانهای مغول در مواضع استوار کشور او اقامت کنند. لیکن اگر حریف سر تسلیم فرود نمی‌آورد طبق قوانین جنگی مغولان کشورش ویران و با خاك یکسان می‌شد و هر گاه احتمال شورش و عصیان از طرف مردم می‌رفت همه نابود می‌شدند وحتی به سگ و گربه نیز ابقاء نمی‌شد. شهرها ویران و با خاك یکسان می‌گشتند و کشتزاران و باغها به بیابانی بی‌آب و علف تبدیل می‌شد. مغولان هرگز نمی‌گذاشتند در پشت سر آنان سرزمینهای وسیع و آباد و مردمی آمادهٔ شورش و طغیان باقی بمانند. چنگیزخان به سرداران خود گوشزد می‌کرد که «با دشمنی‌که با زور شمشیر سر به فرمان می نهد صلح واقعی امکان پذیر نیست». دنیا بسیار وسیع بود و او فرصت آن را نداشت که کشوری را دوبار تسخیر کند. چنگیزخان از روی وحشیگری فرمان به‌کشتن نمی‌داد بلکه ضرورت رسیدن به هدف یعنی سروری جهان او را بدین‌کار وادار می‌کرد.

مغولان در اثر عواملی چند که درقرون وسطی از زمرهٔ بدعتهای خانمان برانداز به شمار می‌رفت بر حریفان برتری یافتند، از آنجمله بود: ایجاد منزلگاهها درسر راهها و دستگاههای اطلاعاتی و مخابراتی سریع و مطمئن، ایجاد ارتشی بی‌جیره و مواجب از تودهٔ مردمان طبق اصول نظام اجباری‌که در آن همه برد بود و باخت نبود، تأمین تدارکات ارتشی از راه بدست آوردن غنائم که این امر روحیهٔ تعرضی ارتش را بالا می‌برد، تحرك فوق‌العاده واحدها با زین و برگ بی‌مانند و حداقل بار و بنه، تجهیز کامل از روی مقررات و رسیدگی مداوم به فرد فرد جنگاوران وسرانجام روحیهٔ سربازی بی‌مانند و طرز تفکر اجتماعی سپاهیان که طبق آن فرد هیچ بود و انضباط همه چیز بود، تك روی و قهرمانی بی هدف و ترس و دو دلی فردی مردود بود. به این عوامل باید استراتژی انقلابی واقعی اورا نیز که بافنون منسوخ دنیای قدیم فرق بسیار داشت افزود. این استراتژی استفاده از فنون جنگی‌قبلی و ابتکاری مغول و تلفیق و به‌کار بردن تیروکمان یعنی سلاح قدیمی هونها را با سلاحهای‌آتشین چینی مجاز می‌شمرد.

اروپائیان چندین قرن بعد توانستند به مزایای سازمان و قوانین جنگی‌مغولان

پی ببرند .

چنگیزخان در قورولتای سال ۱۲۰۶ میلادی مجموعهٔ قوانینی را به تصویب رسانید و اعلام داشت که متجاوز از صد سال تقریباً درسراسرقارهٔآسیا و قسمتی از اروپا واجب‌الرعایه شمرده می‌شد . این قانون «یاسا» نام داشت. یاسا مجموعهٔ قوانین واحکام و فرمانها بود .

بشریت مجموعه‌های قوانین متنوع وعجیبی تدوین کرده است. هریك ازروحانیان و فیلسوفان و جامعه شناسان با فعالیت مغزی و افکار و اندیشه‌های خود سهمی در آن نهاده‌اند . موهوم پرستی و پنداربافی و استبداد و حرص‌وآز نیز برآن کوشیده‌است که با وضع و تسجیل قوانین خاص پایه‌های قدرت خود را مستحکم سازد . لیکن هیچگاه ارادهٔ آهنین دیکتاتوری نتوانسته است قانون پرشکوهی چون یاسای جنگیزی برای طرح و توجیه برنامهٔ « فوق ملی » خود وضع کند .

یاسا برنامه‌ای بود که با اجرای آن فتح سراسر جهان مغولان را مسلم شد و در عین حال بمنزلهٔ شمشیر برانی بود که بربالای سرجهان مسخر شده آویخته بود ، همهٔ شرایع و از آن جمله احکام دهگانهٔ تورات که می‌بایست ملکوت خدائی را در روی زمین مستقرسازد دربرابرطرز بیان یاسا بی‌رنگ و رونق می‌نماید ، چه در یاسا سپاه جهانگشا که نمایندهٔ مرگ و نابودی بود مجری الزامات قانونی بودو طوایف واقوامی که اغلب ندانسته یاسا را رعایت نمی‌کردند ، با شمشیرعدالت مغول مواجه می‌شدند .

قانونگذار مغول احتیاجی به توجیه اصول اخلاقی جدیدی که وضع کرده بود نداشت . قدرت مطلقهٔ قبیلهٔ او که در نتیجهٔ اجرای یاسا به دست آمده بود خود دلیل حقانیت آن بود وچنگیزمظهراراده و روح قوم خود و مردی‌بود که می‌توانست بگوید: « من‌چنین می‌خواهم و شما باید چنین بکنید ! » و بدین سبب سرپیچی ازتصمیمات او یا کوتاهی درانجام دادن فرمانهایش گناهی بزرگ ومستوجب کیفری سخت شمرده می‌شد وحکم مجازات بی‌درنگ با تیغ تیزانجام می‌پذیرفت .

یاسا چون فرمانی نظامی به قوم چنگیزخان اعلام شد . گذشته از این سردار مغول دستور دادکه مقررات یاسا را در جاده‌های بزرگ که سربازانش معمولا در آنها

رفت و آمد داشتند برسنگها بکنند. مادهٔ اول یاساکه برجبههٔ سنگی بام دنیا، پامیر، با حروف درشت کنده شده چنین است :

« هرکس از یاسا سرپیچی کند سرش را به باد می‌دهد ! » و پایین‌تر از آن این کلمات خوانده می‌شود : « همچنانکه آسمان بیش از یك خدا ندارد زمین نیز بیش از یك خدا ندارد و آن خدا منم : چنگیزخان ! »

وظایف و احکامی که برای سعادت قوم تعیین شده بود با عباراتی روشن بیان‌شده است : «وظیفهٔ مغولان این است که هروقت من آنان را فرا خواندم فرازآیند وهروقت فرمان دادم بروند و هرکسی را نشان دادم بکشند» و نیز : « بزرگترین خوشبختی مغولان شکست دادن دشمن ، به چنگ آوردن گنجها و ثروتهای او ، به زوزه انداختن نوکرانش و ربودن اسبان تازه نفس وسیراو و استفاده ازسینهٔ زنان و دختران او ولذت بردن اززیبایی آنان است ! »

طبق قوانین ومقررات جنگی برای جرایم زیر کیفر مرگ درنظر گرفته شده بود.

«بی‌دقتی وغفلت قراولان ، مستی چاپارها ، جاسوسی وابلاغ نکردن فرمانها. »
ونیزکسانی که بی‌اجازهٔ خاص فرمانده رحم وعطوفت نشان می‌دادند ویا بناحق ازغنایم بهره‌برمی‌گرفتند ویا اموال همقطاران خودرا می‌دزدیدند ویا از دادن اسب به پیك چنگیزخان سرباز می‌زدند ویا پیك دیگری را به‌او مقدم می‌داشتند محکوم به مرگ می‌شدند .

مقررات دیگری نیز در بارهٔ تقسیم غنایم و وظایف فرماندهان تدوین شده بود.
فرماندهان تومانها جز از شخص خان از هیچ کس فرمان نمی‌بردند اما ارادهٔ او را بی‌چون وچرامی‌بایست انجام دهند. هرمغولی‌که به‌سن‌رشد می‌رسید به‌سربازی می‌رفت وکسانی‌که از خدمت نظام سرباز می‌زدند به بیگاری‌کشیده می‌شدند. یاسا مقررداشته‌بودکه: «هرکس‌چادری دارد باید بتواند فرماندهی ده سربازرا به‌عهده بگیرد ،کسی‌که ده سربازرا اداره می‌کند ، باید بتواند ده هزار سپاهی را هم اداره کند ، امامن فرمان

به قتل فرمانده نالایق می‌دهم ! »

در یاسا پس از توضیحاتی که در بارهٔ مسائل عملی زخم‌بندی و انتخاب اسبان آمده به این جملهٔ موحش برمی‌خوریم :

« عقد پیمان صلح بادشمنی که تسلیم نشده است ممنوع است . کسی که فراریان را پناه دهد باید دشمن شمرده شود و بااو چون دشمن رفتار شود . »

زنان درغیاب شوهران خود موظف به‌حفظ و نگهداری دارایی آنان بودند ولی حق داشتند هرطور صلاح بدانند خرید وفروش کنند .

چنگیزخان خردمند فرمان داده بود که : «امتیازات مردرا دربارهٔ زنش نیز باید شناخت ! »

یاسا به عدهٔ معدودی از مردان حقوق و امتیازات خاصی بخشیده بود . صاحبان این امتیازات یاران دوران جوانی چنگیزخان و سردارانی بودند که جان خود را به خطر انداخته وجان خان را نجات داده‌بودند. آنان حق‌داشتند هروقت بخواهندآزادانه وارد سراپردهٔ خان شوند و در تقسیم غنایم استثنائاً بهرهٔ بیشتری گیرند . طبق مقررات یاسا آن پهلوانان در صورت ارتکاب جرم تاهشت بار از مجازات معاف بودند وتنها بار نهم مورد بازخواست قرارمی‌گرفتند. چنگیزخان چون‌خداحکم صادر می‌کرد وازاین روی قبلا از روی منطق وخرد رحم و گذشت‌را درصدور حکم ملحوظ می‌داشت .

مقررات واحکام‌مربوط به‌حقوق وتکالیف اجتماعی‌مغول نیزمانند مقررات‌جنگی آن قوم روشن ومحکم بود . یاسا در بارهٔ متخلفان از احکام وتکالیف اجتماعی و مدنی چهارنوع مجازات تعیین کرده بود : مرگ ، مثله‌کردن ، چوب زدن، جریمه . جریمه معمولا نه برابر ارزش‌مال دزدی یاخسارت وارده بود. سرقت احشام جنایت تلقی‌می‌شد و مرتکب آن به اعدام محکوم می‌گردید . پیمان شکنی ، افسونگری ، لواط ، هتك ناموس ، زنا ، ازالهٔ بکارت‌کیفر اعدام داشت . به‌سقط جنین در اثر بدرفتاری جریمه تعلق می‌گرفت و به تعداد ماههای جنین چهارپایانی اخذ می‌شد . کیفر شکمبارگی و بی‌احترامی به مهمان ومداخلهٔ بی‌جا درکشمکش دیگران تنبیهات سخت بدنی و گاه مرگ بود .

شك نیست که تنها مغولان مشمول مقررات یاسا بودند. دشمن حقی نداشت . دشمنان چون شکاری شمرده می‌شدند وچون میان افراد تقسیم می‌شدند مال آنان به‌شمار می‌رفتند وصاحبشان می‌توانست با آنان به دلخواه خود رفتار کنند .

منظور از وضع وتدوین یاسا ایجاد تمایز میان قوم سرور مغول واقوام زیردست و اعطای موقعیت مساعد خاص به قوم مغول بود . بعدها چون جانشینان چنگیزخان خواستند مبنای اخلاقی به یاسا قایل شوند وآن‌را از صورت ناسیونالیسم صرف بیرون آورند به ساکنان غیر مغول سراسر امپراطوری مغول نیز حق دادندکه چون مغولان از حمایت یاسا برخوردار شوند. البته این امرعدول از نظرسردار جهانگشا شمرده‌می‌شد. میزانی که چنگیزخان برای رسیدگی وتعقیب دعاوی حقوقی و جزایی به دست داد بطور عجیبی روشن ومسلم و فریبنده بود . مجازات تنها در مورد جرم مشهود و یا اعتراف متهم اجرا می‌شد . قرائن وامارات دراثبات جرم ارزشی نداشت، لیکن هرگاه نسبت به ارتکاب جرم از طرف متهم ظن‌قوی می‌رفت شکنجه دادن‌او برای‌گرفتن اقرار مجاز بود . شهادت وسوگند مردان بیش از شهادت وسوگند زنان ارزش داشت . ادعای برده واسیر علیه ارباب خود مسموع نبودمگر این‌که این ادعا به‌ثبوت می‌رسید: بمثل مال دزدی را نشان می‌داد . شهادت کنیزانی که با خداوندگار خود همخوابه بودند مسموع نبود .

البته درکنار این‌مقررات اصولی وسودمند مقررات مبهمی نیز به‌چشم می‌خورد بمثل ادرارکردن درآب روان یاخاکستر مجازات اعدام داشت . همچنین فرودآمدن‌در خانه‌های غیر ویا تماس یافتن باآستانهٔ در فرمانده درضمن عبور ممنوع بود . ناپاکی‌که سنت دیرین مغولان بود بدین‌گونه ستایش شده‌بود: «همه چیز پاك است وچیزی ناپاك نیست » کسی‌که در رودخانه آب‌تنی می‌کرد ویا رخت می‌شست محکوم به‌مرگ‌می‌شد. پوستین را می‌بایست تاروزی‌که ژنده وبی‌مصرف شود برتن داشت .

خان مغول این اصول وآداب عجیب راکه ازسنن واساطیر قوم مغول‌گرفته شده‌بود نه ازروی دلبستگی بدانها بلکه ازنظرحفظ اصول‌دریاسای خویش‌جای داده‌بودچه چنگیزخان تنها بهنگام ضرورت واحتیاج مطلق جنبهٔ انقلابی داشت . او به جزئیات

معتقدات ملی علاقمند بود . اقوام مغول به دلگرمی و پشتیبانی قانون می‌توانستند در برابر اقوام دیگر بهم جوش بخورند ویك پارچه‌شوند. ازاین روی چنگیزخان فرمان دادکه حیوانات‌را طبق‌روش دیرین مغولان ذبح‌کنند . دراین‌روش حیوان‌را به پشت بر زمین می‌افکندند وشکافی عمیق درسینه‌اش بازمی‌کردند وقلبش راکه‌هنوز ضربان‌داشت به دست می‌گرفتند و می‌فشردند تا مرگش فرا رسد . روشهای دیگر مانند روش ذبح مسلمانان مجازات اعدام داشت .

یاسا حقوق خانوادگی و وراثت مغولان‌را به صورت خشن پدر شاهی حفظ‌کرد. آداب قدیم عروسی با تشریفات وصلت عجیب مردگان به‌قوت خود باقی‌بود .

خان مغول برای بالابردن شمارهٔ نوزادان فرمان دادکه درهر یورت لااقل سالی یکبار بساط عروسی برپا شود. طبعاً همهٔ زنان و دختران رعایا همیشه ودر همه‌جا در اختیار خان وفرزندانش بودند .

آنچه‌کار چنگیزخان‌را بیش‌ازبیش مورد تحسین واعجاب قرار می‌دهد این‌است که‌او بااقدام به‌تجدید حیات مغولان وآماده ساختن آنان به‌انجام‌دادن مأموریت بعدی خود در پذیرفتن و نگهداشتن آداب و سنن دیرین‌قومی خویش نیز کوشا بوده است . اصولا او از اقتباس هرچیزی ازهمسایگان چینی ویامسلمان‌خویش خودداری می‌کرد. همه چیز از روی منطق برپایهٔ گذشته وسنت نهاده شده بود .

چنگیزخان از نقص‌روانی خاص نژاد خود نیزسود می‌جست. این نقص عبارت از بی‌تعصبی وبی‌قیدی مغولان نسبت به مذاهب وادیان بود. اواین امررا اصل وقانونی سیاسی ودولتی ساخت و نقشهٔ ایجاد امپراطوری جهانی خودرا برآن پایه قرارداد . او نسبت به مذاهب‌گوناگون‌گذشت واغماض بی‌مانندی نشان می‌داد زیرا به‌نظر وی پایه واساس همهٔ ادیان اعتقاد به‌وجود ذاتی برتر وناپیدابود وباقی تشریفات و اشکال ورسوم ظاهری واز این روی می‌بایست هرکس را در نحوهٔ ستایش آن ذات طبق آداب ورسوم دینی خویش آزادگذاشت .

بی‌طرفی وعدم تعصب دینی مغولان در قارهٔ آسیاکه مرکز برخورد عقاید و آراء گوناگون ماوراءالطبیعه بود بی‌اندازه به سود آنان تمام شد . بطوریکه می‌توان گفت

اصل اغماض در بارهٔ مذاهب کمتر از لشکریان چنگیزخان به‌مغولان خدمت نکرد. بی‌طرفی مذهبی بیش‌از صد سال سلاح برنده‌ای در دست فرمانروایان مغول بود.

چنگیزخان نیروهای روانی قوم‌خویش‌را دراطراف اندیشهٔ بزرگ ایجاد دولتی غیر مذهبی متمرکزکرد با چنین تدبیری مغولان نه تنها می‌توانستند از همه نیروهای موجود استفاده کنند بلکه بر کناری آنان از تعصبات مذهبی در همه‌جا به سودشان می‌انجامید و برتری شگرفی در برابر هرملت وقومی‌که در سرراهشان قرار می‌گرفت به آنان می‌بخشید. مغولان مردان کار وخودخواه وفهمیده بودند یعنی درهرزمانی دنیا را آنچنانکه بود می‌دیدند. درکارها هرگز تردید و دودلی نمی‌نمودند زیرا تنها فرمان خان برای آنان حجت بود و بخوبی بدین نکته پی برده بودندکه حفظ و رعایت قانون به سودشان است وتخطی از آن مجازات اعدام درپی دارد.

یاسا بی‌چون وچرا مورد قبول قرارگرفت زیرا در آن مطلبی‌که باآداب ورسوم وسنن‌مغول مغایرباشد وجود نداشت وازعوامل دینی‌که بتواند باآن‌به مخالفت برخیزد اثری درمغولان نبود. ایمان مذهبی هرگز در میان مغولان ریشه نداوانید وچنگیزخان نیز اقدامات لازم را به‌عمل آورد تا بامخالفت روحانیان روبرو نشود. او روحانیان را نیز چون دانشمندان و صنعتگران از پرداخت مالیات معاف داشت لیکن نمایندگان مجامع مذهبی‌را از داشتن مناصب دولتی محروم ساخت وبدین‌گونه جدایی مذهب را از دولت بطور کامل عملی کرد. البته چنگیزخان در اتخاذ این روش و کشیدن خط فاصل میان آسمان وزمین از تجربیات تلخ عبرت نگرفته بود بلکه تنها درنتیجهٔ نبوغ ذاتی خویش پیش از وقت خطر دخالت روحانیان را درامور دولتی حس‌کرده و یقین یافته بودکه چنین دخالتی خطری مرگبار برای دولت خواهد بود. آینده صحت نظر چنگیزخان‌را ثابت کرد. در دوران فرمانروایی اعقاب وی اختلافات مذهبی ضربت سختی‌به‌پیکر دولت‌مغول واردساخت واینک‌که هفتصدسال ازاعلام رسمی یاسا می‌گذرد عدهٔ بیشماری از روحانیان سیری ناپذیر تامغز استخوان فرزندان قوم فاتح‌را می‌مکند وآنانرا به روز وروزگار فلاکت باری انداخته‌اند.

البته در سال ۱۲۱۶ میلادی‌که یاسا بوجود آمد چنگیزخان ازوجود روحانیان

برای افزودن نفوذکلام خویش در میان افراد زود باور قوم‌خویش استفاده‌کرد اما پس‌از چندی، چون‌پسر پدرزنش که‌از قامان نامدار بود، درخواست که شغل و پایه‌ای دولتی به او واگذار کنند ، عقیدهٔ باطنی خود را نسبت به روحانیان آشکار کرد : او به یکی از فرزندان خود دستور داد تاقام را بالگد از یورت بیرون اندازد و این سردار مغول لگدی چنان سخت به‌سینهٔ قام کوفت که نقش برزمین شد ودیگر برنخاست !

چنگیزخان احتیاجی به نفوذ اشراف روحانی نداشت. فرمان او به‌تنهایی کافی بود که نظم کامل را در میان ملتها برقرار سازد و در چند سال روحیه‌ای راکه او لازم می‌دانست در دولت ایجادکند. از نوشته‌های وقایع‌نگاران غیرمغول برمی‌آیدکه درآن دوران‌کسی را یارای تخطی از مقررات یاسا نبود.کار به‌جایی رسیده بودکه شب و روز در یورتها باز بود ومغولان درمیان خود به‌قول خویش وفامی‌کردند وعفت وتقوای‌زنان مغول چنان بودکه مایهٔ اعجاب وتحسین اروپاییان نیزشد .

سرور جهان به خدایان نیز نیازی نداشت واز اختیار القاب وعناوین‌آسمانی‌که بسیارموردپسندآسیاییان‌است خودداری‌کرد. اواحکام‌خود را تنهابادوکلمهٔ چنگیزخان امضا می‌کرد . اونیز چون یهوه می‌گفت:«نباید نام‌مرا بیهوده برزبان برانید. !» گفتار او پرصلابت وروشن وخالی ازتکلف بود. او فرمان داد تایکی‌از منشیانش راکه به‌رسم مشرق زمینیان نام اورا باالقاب وعناوین بسیار آراسته بودگردن بزنند .

می‌گویندکه این‌فرمانروای خردمندکه به‌خوداعتمادداشت، به‌عادت‌قدیم‌مغولان از خدای نادیدهٔ خود تنها دوچیز می‌خواست : سلامتی وطول عمر . او از این اندیشه که روزی باید بمیرد رنج می‌برد . تصور نرود که او به زندگی بسیار دلبسته بود ! او بیشتر اوقات حتی در پیری و سالخوردگی نیز هرگاه ضرورت ایجاب می‌کرد ، زندگی خویش را به‌خطرمی‌انداخت و واحدهای جنگی‌را خود رهبری می‌کرد . بیم‌او ازاین بودکه امپراطوریش بامرگ اواز میان‌برود چه‌می‌دانست‌که تنهااو توانایی عملی‌ساختن آرزو وآرمان بزرگ‌را داردومی‌تواند باسواران خود سراسرجهان‌را به‌تصرف درآورد. او عمر دراز را برای انجام دادن آرمان وآرزوی خود می‌خواست ودراین مورد چون کودکان تاحدموهوم پرستی‌پیش می‌رفت. ازخوابهایی‌که‌می‌دید می‌ترسید و به‌غیب‌گویان

وافسونگران میدان خودنمایی می‌داد .

روزی چنگیزخان خبر یافت‌که یکی ازچینیان «اکسیر زندگی» را پیدا کرده‌است . فرمان به‌احضار او داد زیرا گمان می‌برد که سرانجام وسیلهٔ چیره شدن بر مرگ را به‌دست تواند آورد . جستجوی آن مرد به زحمتش می‌ارزید ، او عاقلانه تراز این کاری را نمی‌دید .

لیکن دیری نگذشت‌که چنگیزخان نومیدگشت ، چه مرد چینی صاحب‌کشف وکرامات ومعجزات، فیلسوفی بیش‌نبود و به‌جای اینکه به‌سرور جهان تعویذی یادعایی بدهدزبان به‌پند واندرزش گشودوگفت : «خان‌باید ازافتخارات ولذات وخودخواهی‌ها چشم بپوشد ، دراین صورت مرگ‌وزندگی برای او یکسان خواهد بود و وحشت مرگ از دلش رخت برخواهد بست . »

چنگیزخان دربرابر چنین اندرزی چه‌می‌توانست بکند. او تسلیم‌شد وفیلسوف را به خانه‌اش بازگردانید . او دریافت که دیگر نباید آرزوی زندگی جاوید داشته ـ باشد ، لیکن برآن شدکه از فرصت کمی که برایش باقی مانده بود هرچه بیشتر سود جوید . راهی‌راکه برای رسیدن به پایان زندگی در برابرش بازمانده بود با راهی که برای رسیدن به‌اقصای عالم درپیش داشت مقایسه‌کرد و آنگاه فعالیت وکوشش خود را دو چندان ساخت .

چنگیز تا بازپسین دم زندگی از رفتن به‌سوی هدف وآرمان‌خویش بازنایستاد.

فصل ششم

دولتهای موجود

درقلب آسیا ، قراختائیان دولتی تشکیل داده بودند وبر سرزمین پهناوری که‌از مغرب به‌دریاچهٔ آرال وسیر دریا واز مشرق به‌آلتایی وگوبی غربی محدود می‌شد ودر جنوب «کوئن لون» آن‌را از تبت جدا می‌کرد ، فرمان می‌راندند. پایتخت این دولت شهر کاشغر بود وبیابانها واستپها و کوههای بلندی در هرطرف آن به‌چشم می‌خورد .

دولت قراختائیان دولتی بود صددرصد عشایری وفاقد تشکیلات شهرنشینی که‌در هرج و مرج و آشوب جنبشهای ملی آسیاعلیا به‌وجود آمد . دولتی بود که بادزدیها و راهزنیهای افراد قبیله‌ای بیابانگرد که دوریورت سروری نیرومند تر ازهمگنان گرد-آمده بودند توسعه ونیرو یافت، دولتی بود مستعجل که بیش‌از صدسال نپایید وبی‌آنکه نشانی‌ازخود برجای‌گذارد ازصفحهٔ روزگار زدوده شد ودچار سرنوشت تجمعات‌همانند خود که طوفانهای تاریخی آسیا به یک‌جا گرد آورده وسپس پریشانشان ساخته است ، گشت. هرگاه‌دولت قراختائیان درآغازجنگ‌بزرگ شرق‌وغرب آسیانقش مهمی‌نداشت امروز حتی نام ونشانی نیز ازآن برجای نمی‌ماند .

فرمانروایان‌کشور قراختائی در ابتدا درمنچوری در سی‌وپنج درجه طول شرقی

چادر زده بودند . آنان پیش از بنیاد نهادن دولت عجیب کوهستانی خود نقش حماسی بزرگی در زندگی عشایر آسیا بازی‌کرده بودند . پیش‌از این نیز گفتم‌که آنان در قرن دهم‌میلادی چین‌شمالی‌را تاکرانه‌های رودخانهٔ زردبه‌تصرف آوردند وسلسلهٔ امپراطوری «لیائو» (Liao) را تشکیل دادند ، امادرسدهٔ دوازدهم میلادی از طرف طوایف «یوج» (Iousch)که خویشاوندان‌همنژاد آنان‌بودند، ازچین رانده‌شدند وپس‌از عقب‌نشینی خونینی راه مغرب‌را در پیش گرفتند . دراین زمان دروازه‌های میهن اصلی‌شان ــ اگر بتوان چنین عنوانی را در بارهٔ آنان بکار برد - یعنی منچوری نیز به رویشان بسته بود واز این روی چاره‌ای جزاین نداشتندکه به‌آن سوی دشت‌گوبی عقب‌نشینی‌کنند.

اما جانشینان خوشبخت آنان ، یعنی طوایف فاتح یوج در چین سلسلهٔ وحشی «کین»را تأسیس‌کردند. ختائیان‌سبکبار وبیاباشگرد نخست برآن شدندکه راه‌عربستان را درپیش‌گیرندزیراکاروان سالاران داستانهای‌جالبی دربارهٔ‌گنجهای عربستان‌می‌زدند. آنان‌نمی‌دانستندکه‌عربستان‌درکجاست وتنهااین‌را می‌دانستندکه آن‌کشورشگفت‌انگیز در نقطهٔ دوردستی ازمغرب قرار دارد . دوری ونزدیکی راه‌اهمیتی برای آنان‌نداشت. ختایی‌ها آماده‌بودندکه باردیگری منطقه‌ای برابر ۳۵درجه‌طول جغرافیایی‌را بپیمایند لیکن بزودی دریافتندکه دنیاتقسیم شده ودرهمه‌جا استپ بی‌صاحبی‌نمی‌توان پیدا کرد. ختائیان‌دردامنه‌های پامیرومناطق‌زرخیزفرغانه بالشکریان‌اسلام‌روبروشدند. لشکریان مزبور زیر علم‌اعراب که ختائیان آرزوی رسیدن به سرزمینشان را داشتند ، شمشیر می‌زدند . در مرزهای آسیای غربی به‌روی سواران آسیای علیا بسته شد ، ختائیان‌که دست‌از بلندپروازی وادعاهای بزرگ برداشته‌بودندبه‌کوچ‌نشینی درسرزمینهای‌کوهستانی میان سیر دریا وآلتایی بسنده‌کردند. این‌سرزمین چندان حاصلخیز نبود لیکن‌موقعیت سوق‌الجیشی ممتازی داشت . ختائیان دراین سرزمین‌که ازنظر سیاسی آزاد واز نظر جغرافیائی به‌پامیر متکی‌بود، دولتی‌را بنیاد نهادندکه به‌دولت قراختائیان معروف‌است

قراختایی به‌معنای «چین سیاه» است . این نام عظمت سابق‌عشایر ختائی رادر چین به‌خاطرشان می‌آورد. دولت قراختائیان هرگزسازمان دولتی‌پابرجایی پیدا نکرد بلکه اتحادی بود از قبایل چادرنشین‌که بارشته‌هایی زودگسل به‌هم پیوند یافته‌بود .

در قرن سیزدهم میلادی یعنی هنگامی‌که دولت چنگیزخان به صورت بهمن خطرناکی در می‌آمد ، مرزهای شرقی دولت قراختائیان مانند مرزهای همهٔ عشایر و اقوام چادرنشین نامعلوم ومتغیر بود . برخی از قبایل شرقی که درآن زمان کم و بیش پیوندهایی باقبایل‌مغول داشتند خراجگزار دولت‌کاشغر بودند ، لیکن دولت قراختایی نظری بدان سمت نداشت وتوجه خودرا به‌سوی غرب معطوف ساخته وبرسر واحه‌های حاصلخیز سیر دریا با خوارزمشاهیان مسلمان در جنگ وستیز بود . این وضع به‌حال چنگیزخان مساعد می‌نمود، چه‌حریف خطرناك اودرآسیای علیا دست بسته‌پشت به‌وی کرده بود .

قدرت ختائیان درآن ایام انکار پذیر نبود . وضع جغرافیایی کشورشان اهمیت سیاسی خاصی به‌آن می‌بخشید. ختائیان با نظارت برگردنه‌های میان ایران و توران و نگهبانی دژاستواری‌که هم به‌مشرق وهم‌به‌مغرب مشرف بود، به صورت شاهین ترازو در آمده بودند . تنها راههای کاروان‌رو وسوق‌الجیشی‌که در قرون وسطی شرق را به غرب مربوط می‌ساخت ، از جمله دروازهٔ دزو نگاری در شمال کوه آسمان و راه بازرگانی اویغورها درحوزهٔ تاریم در دست ختائیان بود هرگاه دولتی نیرومند وفعال وجود داشت می‌توانست از این موقعیت ممتاز سود فراوان ببرد ، لیکن ختائیان فعالیتی از خود نشان ندادندودر نتیجه‌موقعیت ممتازشان به‌تیره روزیشان‌انجامید وروزی چشم‌گشودند وخودرا درمیان دوهمسایهٔ‌آزمند وتوسعه طلب یافتندکه ادعای‌سیادت جهان‌را داشتند. دولت قراختایی به صورت دولتی پوشالی در آمد وپیش از آن‌که سران و رهبرانش پی به‌خطر ببرند بدبختی برسرشان فرود آمد .

چنگیزخان دراین‌تاریخ‌کار وحدت قبائل‌مغول وحوزهٔ تاریم‌را به‌پایان رسانیده‌بود دولتی راکه‌او پس‌از قورولتای سال۱۲۰۶میلادی بنیان نهاده‌بود، بحق‌دولتی‌بزرگ می‌توان نامید . قلمرو او روز به‌روزگسترش می‌یافت واستحکام دولتش درجنگهایی‌که با چین کرد به ثبوت رسید . پس از آن که قبایل نایمان و اویغور که در سابق دست نشاند دولت کاشغر بودند ، سر به فرمان مغول نهادند چنگیزخان دیگر قراختائیان را دارای‌اعتبار وشایستهٔ احترام ندانست چه‌می‌دانست‌که آنان درنتیجهٔ گرفتاری درمغرب

نمی‌توانند در مشرق ازخود دفاع کنند واین‌امرازحیثیت آنان‌در نظرمغولان می‌کاست. اما مطلب دیگری نیزبجز ناتوانی محسوس همسایهٔ غربی ، توجه‌خان مغول‌را به غرب معطوف‌کرد. چون حوزهٔ تاریم وراه سابق بازرگانی اویغور به‌دست چنگیزخان افتاده‌بود، نگهداری و نظارت براین‌راه بزرگ‌کاروان‌رونیز به‌عهدهٔ او افتاد. خان مغول‌که تا این اواخرگرفتار مشکل اقتصادی بود ناگهان به‌معنی واهمیت بازرگانی جهان پی‌برد. دولت‌نظامی درحال پیشرفت وگسترش اوکه ازسرزمینهای حاصلخیز وکشتزاران بزرگ وهمچنین مواد اولیه محروم بود به‌کالاهای وارداتی وخاصه اسلحه نیاز کامل داشت .

در قرون وسطی عربستان و بین‌النهرین‌هم برای اروپا وهم برای‌آسیا زرادخانه ومرکز اسلحه سازی بشمار می‌رفت . تیغهای آبدیدهٔ دمشق بهترین سلاحهای آن روز بود. چنگیزخان که می‌خواست کالاها را به‌بهایی ارزان بخرد علاقهٔفراوانی به‌آزادی بازرگانی در سراسر جهان نشان می‌داد .

لیکن از دمشق تابایکال راهی دورودرازبود . هریك‌از صاحبان راههای‌کاروان‌روباگرفتن‌حق‌راهداری وعوارض‌متفرقه برقیمت‌کالاها می‌افزود. قراختائیان درسرزمین کوهستانی خویش از راهداری بیش ازکشاورزی سود می‌بردند . شیوهٔ باج گرفتن‌آنان از کاروانیان به راهزنی بیشتر شباهت داشت . از این‌جا بخوبی می‌توان حدس زد که چنگیزخان‌اگرهم سودای‌سروری برسراسر جهان‌رادرسر نمی‌پخت قراختائیان‌را چون تیری در پهلوی خویش احساس می‌کرد . وضع او درست شبیه وضع اسلاف‌او درهفتصد سال پیش بود . هر دولت بزرگی که در آسیای علیا به‌وجود آید باید آزادی بی‌قید و شرط تجارت را تأمین‌کند .

ذکر موضوع دیگری نیز در این‌جا بی‌مناسبت نیست و آن این است که دولت قراختائیان دولت عشایری خالصی بودکه اتباع‌آن با مغولان ازیك نژاد بودند ، لیکن ناگفته پیداست‌که دوسلطان دراقلیمی نگنجد . ازاین روی علل واسباب جنگ از هر لحاظفراهم‌بود وبرای‌روشن‌شدن‌آتش‌آن‌درصورت‌لزوم بهانه ودستاویزی‌هم پیدامی‌شد. چنگیزخان همواره به کار خود جنبهٔ حق‌بجانب می‌داد تا تعرض خود را مشروع جلوه دهد . مراعات این اصل دربارهٔ شاهان بزرگ سلسلهٔ قراختائی ضرورت بسیار داشت و

ازاین روی او درانتظار فرصت نشست . او دراین موقع در چین ، خویشاوندان خود ، ختنهای لیائو را به‌ضد امپراطوران‌کین برانگیخته بود. سردار مغول شتاب نمی‌ورزید لیکن برای مقابله با حوادث آماده می‌شد .

قراختائیان دراین مورد پردهٔ غفلت برچشم‌داشتند. آنان تنها متوجه غرب بودند ومی‌پنداشتندکه خطر تنها ازآن سمت‌آنان‌را تهدید می‌کند .

درآن سو، یعنی درمغرب، سلطان محمد خوارزمشاه بالشکریان مجهز وبیشمار خود دولتی نیرومند برویرانه‌های دولت سلجوقی بنیان نهاده‌بود. دولت خوارزمشاهی ازمرزهای هند وخلیج فارس تادریای سیاه وبحرخزر و از عربستان تا دریاچه آرال و وکرانه‌های غربی پامیر فرمانروایی داشت. تقریباً همهٔ مردان مسلح‌کشورهای اسلامی زیرعلم واحدی شمشیر می‌زدند. دنیای اسلام ازملل وقبایل‌گوناگونی ترکیب یافته بود. عناصر ترك‌که ازخاور مهاجرت‌کرده بودند و خوارزمشاه نیز از نسل آنان بود در میان جنگاوران اسلام مقامی ارجمند یافته بودند . گاهگاهی میان آنان و ساکنان اصلی ایران برخوردهایی می‌شد . لیکن فروغ ایمانی مشترك ناهماهنگی فرهنگها و اختلاف ملتها را جبران می‌کرد. سنت نظامی درخشان اسلام‌که درطی قرون از اعراب به‌ترکان‌آسیای‌غربی‌رسیده بود، باحرارت بسیارادامه داشت وهنوزهم‌امپریالیسم مذهبی خلفای صدراسلام به‌قوت خود باقی بود. فروشکوه دنیای‌اسلام بااینکه روی به‌انحطاط نهاده بود به‌دورهٔ قدرت‌آن ماننده بود . خلیفه دراین دوره رهبر مذهبی ناتوانی بودکه دربغداد به‌میل وارادهٔ امرای ترك رفتارمی‌کرد ومحمد خوارزمشاه رهبروفرمانده‌واقعی مسلمانان بشمار می‌رفت .

محمد خوارزمشاه ازخاندانی بودکه تازه به‌دولت وقدرت رسیده بود و نیاگانش ازغلامان سلجوقیان‌بودند، لیکن این‌امر بهیچروی‌ازغرور وبلندپروازیهای او نمی‌کاست. سلطان محمد خوارزمشاه باد خودخواهی و بلندپروازی در سر داشت چه خلیفه از وی می‌ترسید و دانشگاههای بغداد و سمرقند یعنی درخشانترین شهرهای اسلامی او را می‌ستودند ودربرابرش تعظیم می‌کردند ، زیرا او آنها را حفظ می‌کرد و درکارهایشان نظارت داشت .

از آن‌چه گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که در ابتدای قرن سیزدهم میلادی دو فرمانروای مقتدر بر آسیا حکومت می‌راندند و هر دو دارای لشکرهایی آمادهٔ پیکار و تشنهٔ پیروزیها وفتوحات تازه بودند و هر دو نیز دولتی نظامی بودند. لیکن میان ترکیب اجتماعی و سازمان دولتی امپراطوری مغول و حکومت اسلامی اختلافات بارزی وجود داشت .

چنگیز خان خود را بلای آسمانی و تازیانهٔ خداوند در روی زمین می‌خواند و حال آنکه محمد خوارزمشاه خودرا سایهٔ خدا وشیر اسلام می‌نامید. چنگیز خان ادعای سروری جهان را به‌اتکاء ارادهٔ آهنین خود و از روی ایمانی عرفانی به رسالت تاریخی نژاد خود درسر می‌پرورانید ولی سلطان‌محمد خوارزمشاه به‌تاریخ پرافتخار ودرخشان ایران ودنیای اسلام ورسالت پیامبر اسلام وحمایت پروردگار می‌بالید . نژاد در برابر مذهب ، آینده در برابر گذشته ، و گرسنگی انقلابی دربرابر سیری اشرافی قد بر-افراشته بود .

تصادم این دونیرو درنخستین تماس اجتناب ناپذیر بود ، زیرا آنها نه‌تنها از نظر نظامی بلکه ازجنبهٔ ایده‌ئولوژی نیز نسبت به یکدیگر تهدید وخطری جدی و دائمی بودند. سردار مغول امپراطوری خودرا برپایهٔ برتری نژادی نهاده بود وارزشی به‌افکار مذهبی نمی‌داد لیکن در دولت سلطان محمد مذهب بمنزلهٔ رشتهٔ ارتباط ملتها شمرده می‌شد ومسألهٔ نژاد بسیار بی‌اهمیت تلقی می‌شد . سلطان محمد خوارزمشاه فرمانروای بسیاری ازقبایل ترك بود وازاین‌روی چنگیز خان می‌توانست از نظر خویشاوندی نژادی این قبایل را به‌اطاعت خود بخواند . بعکس مغولان ، مسلمانان دوش به‌دوش یکدیگر با بودائیان و نصرانیان نسطوری وقامان معتقد به‌تناسخ که درسپاه مغول گرد آمده بودند، پیکار می‌کردند . اصلی که مورد قبول یك طرف بود مورد انکار طرف دیگر بود .

دولت پوشالی قراختائیان هنوز هم‌درمیان دورقیب قرارداشت و آن دورا ازهم‌جدا می‌کرد . لیکن این وضع تا چه‌مدتی می‌توانست دوام داشته باشد ؟ نیرویی پنهانی دو امپراطوری بزرگ‌را چندان بهم نزدیك‌کرد که سرانجام مرزهایشان به‌یکدیگر رسید. آتش حرص وآز دودولت زبانه کشید و هردو به کاشغر وماورای آن‌کشانیده شدند .

مسألهٔ دیگری نیز در این میان موجب تصادم چنگیز خان و سلطان محمد

خوارزمشاه شد و آن بازرگانی بدبخت جهانی بود. شاه ایران راههای غربی‌را زیرنظر داشت و خان مغول راههای شرقی را . هرگاه یکی از آن‌دو مانعی بر سر راه کاروانها ایجاد می‌کرد مبادلهٔ کالا امکان‌ناپذیر می‌گشت . این امر مدت هفتصد سال موجب بروز جنگ شده بود. درقرون وسطی تجارت باسرزمینهای دودولت سرچشمهٔ زندگی آسیای مرکزی بود . وجود ملتهای بزرگ و قابلیت سکنای مناطق وسیع به فعالیت کاروانهای بازرگانی بستگی داشت . چندصدسال بعد هنگامی‌که این شریان حیاتی در اثر ایجاد نیروی دریایی بازرگانی و پیروزی بر اقیانوسها بریده شد ظلمتی وحشت انگیز درون قارهٔ آسیارا فراگرفت .

لیکن درآن دوره هنوز کشتیهای بادی اقیانوس‌پیما قاره‌ها را دور نمی‌زدند و به‌هند وخاور دور نمی‌رفتند وازاین روی بازارهای ژن و ونیز ودمشق و بخارا و پکن نسبت به‌چزئی‌ترین تغییر سیاسی که دراستپهای آسیا پیدا می‌شد حساس بودند .آزادی و امنیت بازرگانی در سدهٔ سیزدهم میلادی بی‌نهایت مورد توجه و علاقه بود . مردمان ختن راهزنانی بامعرفت بودند ولی حقوق راهداری ومیزان باج در قلمرو فرمانروایی محمد خوارزمشاه نیز مانند سراسر قلمرو دول اسلامی چند برابر گشته ومایهٔ ناراحتی چنگیزخان شده‌بود. غرش طوفان برخاست ونخستین‌صاعقه برسرقراختائیان فرودآمد.

ختائیان دربرابر این خطر چه‌کردند ؟ آنان به‌احمقانه‌ترین‌کارها دست زدند . یعنی نیروی خودرا بیش‌ازآنچه بود ارزیابی‌کردند و دردو جبهه با دو دشمن نیرومند به‌جنگ پرداختند، بدین امیدکه سودی از این رهگذر به دست آورند . اما دشمنان آنان نیز مترصد فرصت بودند تا به‌اقدامی جدی دست بزنند .

کشمکش به‌تحریك کوچلوك‌خان ، پسر امیر نایمانهاکه از چنگیزخان شکست خورده بود و بزرگترین دشمن‌وی به‌شمار می‌رفت‌آغاز شد. کوچلوك به‌کاشغرگریخته‌بود تا نیرویی برای پایداری دربرابرچنگیزخان‌گردآورد . فرمانروای ختائیان خواه وناخواه اورا به‌عنوان‌فرزند دست‌نشاندهٔ خویش پناه‌داد.حتی‌شرط حمایت ازاو را بسی بیش ازآن‌چه شایسته‌اش‌بود به‌جای‌آورد ودختر خویش‌را به‌او داد. بااین‌همه نتوانست گام پیش نهد و اقدامی برای باز گردانیدن قدرت کوچلوك بکند چه از چنگیزخان

می‌ترسید وسرنوشت غم‌انگیز شاه ـ رهبر مذهبی را هنوز ازیاد نبرده بود .

لیکن حمایت ظاهری از کوچلوك نیز اشتباهی بزرگ بود زیرا کوچلوك مردی شریر بود وجانبداری از وی کار عاقلانه‌ای نبود . این شمشیر زن بی‌باك رحمی نداشت وبرآن بودکه هرگاه فرمانروای ختائی در سر راهش قرارگیرد او را از میان بردارد . کوچلوك دست به توطئه‌ای بزرگ زد . دریك شب خاندان ختائیان برانداخته شد و داماد نمك‌ناشناس برتخت سلطنت نشست .

وضع سیاسی آسیای مرکزی یکسره دگرگون گشت . ختائیان خاندانی قدیمی ونامدار بودند وهرگز دست به‌تحریك وتوطئه نمی‌زدند، لیکن تکیه‌زدن مردی غاصب برتخت سلطنت دولتی‌بزرگ مطلب دیگری بود. چنگیزخان حق‌بجانب وسلطانمحمد تازه به‌دوران رسیده به‌آزمایش بخت واقبال‌خود پرداختند. آیا نمی‌توانستند درکاشغر نقش حکم‌را بعهده بگیرند ؟ دراین صورت می‌توانستند غنیمتی به‌دست‌آورند. سردار مغول وسلطان مسلمان به زمینه سازی پرداختند .

وضع‌درنظرچنگیزخان بسیارروشن بودچه به‌عقیدهٔاو پس‌ازسقوط‌ختائیان‌اصولاکسی جزاو حق حکومت درآسیای علیا را نداشت وانگهی‌او نمی‌توانست به‌کوچلوك فرصت بدهدکه‌کشور همسایه‌را به‌ضد او تجهیز کند . همهٔ دشمنان مغول ـکه شمارهٔ آنان کم نبود ـ درآن زمان درکاشغر به‌ضداو نقشه می‌کشیدند . از این روی چنگیزخان نمی‌توانست عکس‌العمل دیگری جز جنگی احتیاطی نشان دهد . او پیکی به نزد سردار خود جبه که با زبده‌ترین لشکریان مغول درکره پیکار می‌کرد ، فرستاد . جبه نویان یکنفس سراسر آسیارا پیمود وخود را به‌چنگیزخان رسانید . این راه‌پیمایی برای او کاری بسیار مهم بود . هنوز کوچلوك کاملا بر تخت سلطنت مستقر نشده بود که مغولان خودرا به‌دروازه‌های کشورش رسانیدند .

سلطان محمد وقایع‌کاشغر را برای خود تهدیدی آنی نمی‌شمرد . او مرد آینده نبود بلکه به‌گذشته می‌نگریست و نمی‌توانست ادعاهای مشروعی داشته باشد ، لیکن ناگهان پیوستگی وقرابت نژادی خودرا باختائیان به‌یادآورد . تاآن‌روز سلطان‌محمد بااقوام خود همواره درکشمکش بود لیکن اکنون نقاب حکمیت برچهره زد و به‌بازی

سیاسی بزرگی پرداخت و بازی سیاسی یعنی ازآب‌گل‌آلود ماهی‌گرفتن. سلطان محمد دریك زمان باهردو حریف درکاشغر سرگرم‌چانه زدن شد، از سویی‌کوچلوك را تشویق می‌کرد واز سوی دیگر از ختایی تاج و تخت از دست داده جانبداری می‌نمود . چون دوحریف‌را به‌جان‌هم انداخت نقاب ازچهره برگرفت ومنطقهٔ سیر دریا را اشغال‌کرد. بهانهٔ او دراین اقدام حمایت وپشتیبانی از فرمانروای قانونی این ایالت بود ، اماکسی جرأت مخالفت بااورا نداشت و نمی‌توانست شکاری را که به آسانی به‌دست آورده بود ازاو باز پس گیرد . ختائیان در این موقع بسیار ضعیف شده بودند و چاره‌ای جز این نداشتندکه تماشاگر حوادث باشند . کوچلوك‌که لشکریان مغول‌را درپشت دروازه‌های کشور خود می‌دید به ناچار به اشغال اراضی مزبور از طرف شاه خوارزم تن در داد . شهرهای پرثروت ودژهای استوار ماوراءالنهرکه مدتهایی مدید مطمح نظرومایهٔ‌جنگ وستیز امرای آزمند بودند به‌دست سلطان‌محمد خوارزمشاه افتادند .

دراین‌احوال چنگیزخان تقریباً بقیهٔ سرزمین قراختایی‌هارا بی‌آنکه بامقاومتی جدی روبرو شود به‌تصرف درآورد. موقعیت بسیار مناسبی به‌دست سردار باتدبیرمغول افتاده بود واو بخوبی وبا مهارت تمام ازاین موقعیت سود جست .

کوچلوك خان به اغوای زنش به حماقتی بزرگ دست زد . زن او تازه به‌آیین مسیحیان نسطوری گرویده بود، ازاین روی بسیار خطرناك و متعصب بود . شب و روز تنها دراین فکر بود که هرچه غیرمسیحی درکشور است نابود کند وچون تنها بازماندهٔ خاندان قدیم امپراطوران ختایی بود و کوچلوك ، فرمانروای غاصب تنها از قبل او می‌توانست به فرمانروایی خود جنبهٔ مشروع و حق بجانب بدهد به خواست وی‌گردن نهاد . کشتار غیرمسیحیان آغاز شد . صحنه‌های فجیع و وحشیانهٔ قتل عام مذهبی که تاآن روز در آسیای میانه سابقه‌ای نداشت درکاشغر پدید آمد . مفتیان مسلمان را در برابر مساجد به‌دار زدند وروحانیان بودایی را طعمهٔ آتش کردند . بدین‌گونه کلیسای مسیحی چند صباحی بررقیبان خود پیروز شد ، لیکن این بار نیز چون موارد دیگر دولت تاوان این تندرویها وناروائیهارا پرداخت . کوچلوك بقیهٔ طرفداران خودرا نیز درمیان مردم ازدست داد .

در این حال چنگیزخان دست به‌کارشد. مهمترین اصل فرمانروایی وسیاست او که اغماض درمسائل مذهبی و بیطرفی کامل در بارهٔ پیروان ادیان و عقاید مختلف بود بار دیگر بعنوان اصلی مقدس ودادگرانه به‌اثبات رسید. اواعلام داشت که پشتیبان وحامی پیروان ستمدیدهٔ عقاید مختلف است وکوچلوك مردم قراختایی را درنتیجهٔ سرپیچی از یاساکه قانون مطاع همهٔ سواران جهان است به‌تیره‌بختی وفلاکت‌کشانیده است . خان مغول خود را چون نجات دهنده‌ای بزرگ نشان داد و درفش جنگاورانش را با شعار پرشکوه «آزادی مذهب» بیاراست . آزادی عقاید و ادیان محترم شمرده شد . لیکن راه نفوذ راهبان وکشیشان نیزدرزندگی سیاسی‌اقوام مسدودگردید. مردم‌کاشغرسربازان چنگیزخان را بعنوان لشکریان‌آزادیبخش استقبال‌کردند وچند ماهی طول نکشیدکه همه اتباع وفادار خان مغول شدند. کوچلوك سرنوشتی غم‌انگیزپیداکرد وبهنگام‌گریز چون سگی بیمقدار به‌دست نگهبانان خویش‌کشته شد .

فتح‌کشور قراختائیان چنان بی‌سروصدا وبسرعت انجام پذیرفت‌که سلطان‌محمد خوارزمشاه خودرا دربرابر عمل‌انجام‌شده یافت وباهمسایه‌ای تازه روبرو شد. بخشی از مرزهای شرقی خوارزم بیابانی خشك و بی‌آب و علف وبخش دیگرآن کوههای سخت گذر و بلند بود . شاید در آن زمان میان قـرار گاههای شرقی سربازان سلطان محمد و پیشقراولان مغول چند صدکیلومتر فاصله بود وپیمودن این فاصله درآن سرزمین تنها باراه پیمایی طاقت فرسایی‌امکان داشت‌که ماهها به‌طول می‌انجامید. از این روی تماس آنی میان دو همسایه امکان پذیر نبـود و اختلافاتی که در پشت پرده تولید می شد با زدوخوردهای مرزی جلوداران دوطرف آغازنگشت . آتش جنگ بزرگ درپی‌جنگ بازرگانی‌منظمی‌که میان دوحریف ناآشنا درگرفته‌بود زبانه‌کشید.

نخست چنگیزخان باهمسایگان غربی خود تماس گرفت . او از راه کوهستانها سفیرانی به‌دربار شاه ایران فرستاد . هیئت مزبور تحف و هدایای یکی‌از فرمانروایان جهان و درود های دوستانهٔ اورا به فرمانروای دیگر همراه داشت و اهمیت بازرگانی منظم وامنیت راههای‌کاروانی را برای هردوطرف اعلام می‌داشت . اگربخواهیم به‌زبان سیاسی امروز مطلب را بیان‌کنیم باید بگوییم که سفیران چنگیز خان درباره « منافع

اقتصادی ملتها ، و آرزوی قلبی خان مغول به برقراری روابط دوستانه ، مطالبی اظهار می‌داشتند . ظاهراً چنگیزخان پیشنهاد می‌کرد که دوکشور همسایه قرارداد بازرگانی معتبری باهم منعقدکنند .

تا اینجاکارها روبراه بود وظاهراً عصر طلایی صلح و دوستی میان اقوام آسیایی فرارسیده بود امابدبختانه درپیامی‌که چنگیزخان به سلطان محمد خوارزمشاه داده‌بود شیطنت‌کوچکی نهفته بود . فرستادهٔ خان مغول پس ازشرح پیروزیهای سرورخود در سرزمین چین بی آنکه از کشورهای مغلوب دیگر نام ببرد چنین گفت : « سرور من شاهی صلحجو است وبرای سلطان بیم واندیشه‌ای ازجانب اونیست وبهترین نشانهٔحسن نیت او این‌است‌که شهریار مغرب یعنی شاه ایران را فرزند خود می‌خواند!»

اما باید دید لفظ فرزند درفرهنگ دیپلماسی آسیا چه معنایی دارد ؟ این لفظ بمعنای دست نشانده است . شاید چنگیز خان در بیان این‌مطلب نیت بدی نداشت‌و پیش خود حساب می‌کردکه اکتفاکردنش به اطاعت ظاهری شاه ایران از او که خود را سرور واقعی امپراطوران وشاهان جهان می‌پنداشت خودگذشت بزرگی در حق او بود. لیکن‌سلطان محمدکه خودرا درمشرق زمین سایهٔپروردگار وسلطان صاحبقران‌می‌خواند نمی‌توانست جواب مساعدی به‌این پیشنهاد بدهد .

ضربت وارد آمد و سلطان محمد وجود ماررا درمیان‌گلهای باغ خود احساس کرد ، لیکن بازهم جانب احتیاط را از دست نداد وپیش از آن که وارد مذاکره بشود برآن شد تاازوضع وحال واقعی این فرمانروای گستاخ و عجیب مشرق‌زمین‌که هنوز نام ونشان دقیق اورا هم نمی دانست آگاه شود، ازاین روی فرستادهٔ چنگیزرا به‌خلوت خواند ونخست به وی ابراز تفقد کرد وبرآن‌کوشید تاشاید بادادن رشوه‌ای اورا بفریبد لیکن این مقدمات خود نشان می‌دادکه شاه ازوضع خود مطمئن نیست .

سلطان محمد از سفیر پرسیدکه آیابراستی چنگیزخان‌کشور چین را به تصرف آورده است ؟ فرستادهٔ چنگیزخان این خبررا تأییدکرد وحتی دروصف این فتح‌اندکی هم‌رادمبالغه پیمود. شاه ازشنیدن این خبرسخت اندیشناك شد . برای او براستی‌حیرت آور بودکه مردی به نام چنگیزخان قد علم‌کند و کشور بزرگی چون چین راکه صیت

شهرتش حتی تاسرزمینهای آن سوی کوههای سر بفلك کشیده نیز رسیده بود به تصرف در آورد .

سلطان محمد ازسفیر پرسید: «آیا سپاه چنگیزخان درقدرت باسپاه من برابری تواند کرد ؟» سفیر مغول یا به طمع دریافت هدایا ویابرای خدمت به ولینعمت خویش وکشیدن سلطان محمد به دامی‌خطرناك چنین پاسخ داد:

ـاگر سپاه خوارزمشاه چون خورشید باشد اردوی چنگیز خان را چون ماه باید نامید .

سلطان محمد از شیدن این پاسخ خشنودگشت وفرستاده‌را باهدایایی روانهٔکشور خویش ساخت و مؤدبانه وعدهٔ دوستی داد لیکن از انعقاد قرارداد دوستی سرباز زد . سلطان محمد دربارهٔ این مسألهٔ ناراحت‌کننده‌که‌کدام یك ازفرمانروایان شرق پدراست وکدام پسر مهر سکوت برلب زد .

جانشین او بی آنکه فرصت اعتراض پیدا کند بناچار داروی تلخ را فرو داد . شاید او می‌بایست حل مسأله را درجریان اوضاع بغداد بجوید .

سلطان محمد، شمشیربران اسلام، باردیگر باقدرت روحانی، یعنی خلیفه‌بغداد در افتاده بود . او بااستفاده از قدرت خود خلیفه را برکنار کرد وخلیفه دیگری را به جای وی برگزید . به اشارهٔ اوعلمای مملکت فتوی دادند که بنی عباس حق خلافت ندارند ویکی ازسادات حسینی‌را به این مقام برگزیدند . خوارزمشاه دراین اقدام از اختلاف شیعه وسنی استفاده کرد . ظاهراً سلطان محمد دراین مبارزه پیروز شد وبرای تهدید خلیفه لشکریان خودرا به پای دیوار های بغداد گسیل داشت ، اما تکفیرخلیفه نیز برای او ارزان تمام نشد ووضع اورا متزلزل ساخت و به اتباع اوکه میخواستند ترکش‌گویند بهانه وراه فراری‌شرعی نشان داد . مخالفان خوارزمشاه بدین بهانه‌جرأت اقدام یافتند. اوضاع آشفتهٔ داخلی و وجود امپراطوری نیرومندی درمشرق‌که‌می‌کوشید دولتی از ملتهای‌گوناگون بدون توجه به اعتقادات مذهبی آنان تشکیل دهد کار را بر سلطان محمدسخت دشوار ساخت . سلطان محمدباخودمی‌اندیشیدکه بهترین‌سپاهیانش از ترکانند واز این روی نمی‌خواست اختلافات را شدیدتر بکنند .

درخوارزم نیزمانند همهٔ دولتهایی که به ثبات داخلی امورعلاقمندباشندگروهی عقیده‌داشتندکه‌شدت بحران داخلی‌را باسیاست تهاجم خارجی می‌توان‌کاست.گروهی از متعصبان‌که ملکه مادر دررأس آنان قرارداشت، گرفتاریهای بسیاری برای خوارزمشاه تولیدکردند .

سلطان محمد خوارزمشاه اطلاعاتی دربارهٔ قدرت و امکانات دولت مغول نداشت و چنگیزخان از آن‌چه در آسیای غربی می‌گذشت اطلاع کامل داشت . حتی بعضی از وقایع نگاران برآنند که سردار مغول با خلیفهٔ بغداد ارتباط داشت و از طرف وی پیشنهاد عقد قرارداد اتحادی علیه شاه ایران دریافت کرده بود . خلیفهٔ در این مذاکرات از شیوهٔ متداول آن زمان استفاده کرده بود تا بتواند پیك خودرا محرمانه از میان خاك دشمن به مقصد روانه‌کند، بدین معنی‌که فرمان داده بود سرپیك را بتراشند وآنگاه «یادداشت سیاسی» را برپوست سروی خالکوبی‌کنند ومضمون‌آن‌را نیز به پیك بیاموزند . پیك را پس از بلند شدن موی سرش بالباس مبدل ودرهیأت‌کاروانیان روانهٔ مغولستان‌کردند . چنگیزخان می‌بایست فرمان دهد که سرپیك را دوباره بتراشند و پیغام شفاهی راکه از دهان وی می‌شنید با آن‌چه برسرش خالکوبی کرده بودند مقابله کند .

فرض پیشنهادخلیفهٔ بغداد برای عقد اتحاد باچنگیزخان‌چندان هم بی‌پایه‌نیست زیرا بعدها نیز به هنگام درگیری خان مغول باپادشاه اسلام خلیفهٔ مسلمانان بیطرف ماند واز اعلام جنگ مقدس یاجهاد برضد چنگیزخان خودداری کرد .

سیاست دو پهلوی سردار مغول دراین‌جا نیز به چشم می‌خورد . او برای به‌دست آوردن فرصت سیاست ترغیب وتهدید را دریك زمان اجرا می کرد ، وعدهٔ صلح می‌داد و در عین حال‌آمادهٔ جنگ می‌گشت . چنگیز خان می دانست که زمان به‌سود وی می چرخد . تخت سلطنت سلطان محمد به لرزه افتاده بود . بی شك وقت آن می‌رسید که سردار مغول بتواند در برابرجهانیان حق را به جانب خود جلوه دهد . چنگیزخان مردی خردمند بود ومی‌دانست‌که باید درجنگی بزرگ وپرمخاطره‌که هدف‌آن نه‌تنها کسب پیروزی بلکه تأسیس‌یك دولت‌بزرگ عشایری بودکه‌می‌بایست هزاران سال دوام

داشته باشد، خودرا بی‌گناه ومظلوم جلوه دهد. وهم ازاین روی بودکه می‌بایست‌منتظر نتایجی باشد که برپیمان تازهٔ تجارتی مترتب بود .

روزی کاروانی تجارتی از سرزمین ایران به قراقروم پایتخت چنگیز خان آمد وکالای تجارتی خودرا به بهایی‌گزاف عرضه داشت وچون سبب‌گرانی کالارا جویا شدند کاروانیان‌گرانی آنهارا نتیجهٔ سنگینی تعرفهٔ راهداری وباجی بیان‌کردندکه در قلمرو حکومت خوارزمشاه ازآنان‌می‌گرفتند . چنگیز خان دیگر سکوت را جایز ندیدودر برابر مردم فـریاد برآورد که آیا دولت قراختائیان را برای آن درهم شکسته‌اند که دیگران به جای آنان امر بازرگانی را فلج‌کنند . پس تضمین‌آزادی بازرگانی چه شد؟ با این همه‌کالای بازرگانان‌را به‌قیمت خوبی خرید وحتی بیش ازآنچه‌آنان‌می‌خواستند پول پرداخت وبدین تدبیر زیرکانه نام خان بزرگ مغول به عنوان خریداری با انصاف درسراسر بازارهای آسیا برزبانها افتاد .

پس از چندی‌کاروانی باکالاهای چینی ازمغولستان حرکت‌کرد وازمرزهای‌شرقی ایران وسیر دریاگذشت ووارد اترارشد. دراین نقطهٔ مرزی روحیه جنگی خوارزمیان بسیار نیرومند بود زیرا جنگجویان جوان خوارزم بی آنکه بامقاومتی جدی روبرو شوند ماوراالنهر را به تصرف آورده و با گردنی افراشته و دماغی پرباد غرور خـواب پیروزیهای آسان دیـگری را می‌دیدند . فرماندار اترار شمشیر از نیام برکشید و جنگ مغلوبه‌ای به‌راه انداخت زیـرا او به هیچ روی باور نداشت که این کاروان براستی برای خرید و فروش به ایران آمده است و گمان برد که آنان جاسوسانی خطرناکندکه‌درلباس سوداگری برای خبرچینی به سرزمین خوارزم‌آمده‌اند . پس‌فرمان دادکه کاروان را متوقف سازند وکاروانیان را ازدم تیغ بگذرانند.

سلطان محمد خوارزمشاه اگرچه دردل بااین‌اقدام موافق نبود اما به‌ناچارآن را تأییدکرد. دست اوبسته‌بود زیرا حکمران پرشوراترار مظهرجنگاوری خوارزمشاهیان شمرده می‌شد ومورد حمایت خاص ملـکه مادر بود . کار نسنجیدهٔ سردار اترار آب در آسیای چنگیزخان، مردبزرگی‌که خودراپشتیبان‌آزادی‌تجارت قلمدادمی‌کرد، ریخت. با این همه چنگیزخان به‌جای‌آنکه درصدد انتقام برآید نماینده‌ای به‌عنوان اعتراض

نزد شاه فرستاد و از او مجازات مسببین کشتار کاروانیان را خــواست . اگر چنگیزخان بااستفاده ازوضع موجود ماری درمیان گلهای باغ خوارزمشاه رها نمی کرد ویا سلطان محمد جانب حزم واحتیاط را می‌گرفت شاید بلائی که رسیده بود به خیر می‌گذشت. چنگیزخان یکی از رعایای سابق خوارزمشاه راکه مرتکب خیانت شده و از او روی برگردانیده بود به ریاست فرستادگان خودتعیین‌کرد . اقدام او درایران اقدامی‌تحریك آمیز تلقی شد وهواداران جنگ بدین بهانه تردید ودو دلی شاه را در اتخاذ تصمیمات شدید برطرف‌کردند. سرازتن رئیس هیئت جداکردند وهمراهان مغول اورا سر و ریش نراشیدند وبااین رضع توهین آمیز به مرز بازگردانیدند .

این اقدام تجاوز به حقوق ملتها بود ! چنگیزخان شاه‌را به جائی‌که می‌خواست کشانیده‌بود واکنون‌فرصت اقدام‌داشت تاباقیافه‌ای حق به‌جانب اعلام داردکه: «همسایه بد آرامش وآسایش‌راسلب می‌کند. » اودربرابرهمه ازکارننگین خوارزمشاه سیل‌اشك ازدیده روان ساخت و به روایتی چند روزی برفراز کوهها به کنج عزلت نشست تا برای‌گرفتــن انتقام دعا کند وسوگند بخورد . درحالی‌که ستاد مغول باشدت و حرارت بسیار به فعالیت پرداخته بود چنگیزخان پیك دیگری را روانهٔ دربار شاه کرد . این این پیك جز چندکلمهٔ مختصرکه سراسر جهان‌را قریب صدسال به لرزه انداخت به‌شاه ایران‌نگفت. این‌جملهٔ‌پرمعنی یااعلان جنگ مغولی چنین‌بود: «توجنگ رابرگزیدی وتنها خدامی‌داندکه‌کارما چگونه‌پایان خواهد یافت .»

فصل هفتم

یورش به سوی غرب

رشتهٔ مذاکرات بریده شد و جنگ اعلام شد، با این همه آرامشی که از قرنها پیش در آسیا سابقه نداشت هنوز در این قاره حکمفرما بود. در قلمرو چنگیزخان از پامیر تا اقیانوس کبیر، نظم و انضباطی بی‌مانند برقرار بود. در جاده ها و راهها بی اجازهٔ خان سواری تاخت و تاز نمی‌کرد و تیر بر چلهٔ کمان نمی نهاد. مـی‌گویند چندسال پیش از آغاز جنگ دختری جوان با صندوقی پر از زر می‌توانست بی‌ترس و هراس از بخارا تا پکن برود. لیکن آرامش اغفال کننده است. هردو حریف سرگرم تجهیز ملل زیر فرمان خـود بودند. استپ نشینان خاور و شهرنشینان باختر باشتابی تب آلود به ضد یکدیگر برانگیخته می‌شدند. تنها کوهستانی سخت‌گذر که به طول دوهزار کیلو متر میان دوحریف قرار داشت مانع از برخورد آنی آنان بود.

چنگیزخان از یکسال پیش فرماندهی سپاهیانی را که درچین می‌جنگیدند به مغولی، سردار سالخورده خود سپرده بود. این سردار فرمان یافته بود که سراسر چین شمالی را باسی هزار سوار زبدهٔ خویش به تصرف در آورد. خان نیز مرکز فرماندهی خود را به قراقروم منتقل کرده بود تا به دقت مقدمات جنگ نهائی را در مغرب فراهم

آورد. درحالی که جبه نویان پس‌از نبردی‌پیروزمندانه باقراختائیان درنزدیکی‌مرزهای خوارزم مستقر شده وآماده حمله بود چنگیزخان عمدهٔ قوای خود را دراستپ‌مغولستان غربی متمرکز می‌ساخت . اسبان که می‌بایست راهـی دور و دراز و سخت در مناطـق کوهستانی بپیمایند همهٔ تابستان به‌چراگاه رها شدند تاازپیش سیرشوند . برای‌هریك از سواران چند اسب یدکی آماده کردند . درانبار های ذخیره و مهمات گشوده شد و جنگ افزار ها در اختیار سواران قرار گرفت . همه چیز از ذخیرهٔ جیرهٔ ارزن گرفته تاگوشت قـورمه وکشك ورشته های زه کمان ووسایل دوخت و دوز خـورجین به دقت پیش بینی وفراهم شده بود.

گله‌های احشام که در راه پیمایـی دور و دراز درمیان کوهستانها ذخیرهٔ غذای سواران بودند ، به یك جاگرد آورده شدند . سوخت وعلوفه درون کیسه ها فشرده شد وبار ارابه ها گشت ، صنعتگران ومهندسان بسیار که می‌بایست‌همراه لشکریان روانهٔ کارزار شوند ازچین فراخوانده شدند. اینان پل وابزارهای لازم را برای محاصرهٔقلاع دشمن می‌ساختند وتوپ انداز وشعله افکن بودند .

احتمال‌داشت خان‌چندسالی ازکشورخود دورگردد. با این‌همه او نگرانی‌وبیمی نداشت ازاینکه درغیبتش شورش وعصیانی درکشور پدید آید زیرا همهٔ خانهاوامیران مغول خاصه آنان‌که مورد اعتماد واطمینان نبودند دراین لشکرکشی شرکت داشتند . فرمان‌بسیج‌عمومی برپایهٔقانون نظام اجباری‌که چندی پیش اعلام شده‌بود صادرشده‌بود واز این روی کمتر مرد سالمی درکشور باز می‌ماند . خان زنان را فرمان داده بودکه درغیبت سپاه نظم وآرامش را حفظ‌کنند ودرنگهداری چادر ها وگله‌ها بکوشند .

سپاه زیر فرمان چنگیزخان وچهارپسرش جوجی و اوکتای وجغتای و تولی به حرکت‌درآمد . این سپاه حداکثرازدویست هزارسرباز منظم تشکیل یافته بود وبخلاف ادعای وقایع نگاران بعدی سیل بنیان‌کنـی نبوده‌است. بااین‌همه‌رهبری این دویست هزار مرد جنگی ـ که بااسبان یدکی وخدم وحشر رویهمرفـته به یك میلیون موجـود زنده بالغ می شد ـ در کوهستانـهای سخت گذر و در فصل زمستان کاری بسیار دشوار وتقریباً غیر ممکن بود . فرماندهان ستاد درقرق بیستم نیز در برابر انجام دادن چنین

کار سختی حیران می‌مانند . می بایست مسافتی درحدود ۲۰۰۰ کیلو متر دردشتهایی‌که قسمت اعظم آنها خالی از سبـزه و گیاه بود وامکان تهیهٔ آذوقه در سر راه نمی رفت ، پیموده‌شود . راهها وجاده‌های منظمی‌نیز وجودنداشت.گردنه های خطرناك، تنگه‌های برف‌گرفته‌ای‌که درارتفاع سه هزارمتری سطح دریا ودرمعرض گردبادهای هراس‌انگیز زمستانهای‌آسیا قرار دارد سد راه سپاه چنگیزخان بود . گذرآنیبال سردارکارتاژی از کوههای آلپ در مقایسه با این لشکر کشی گردش تفریحی و خوش آینـدی بیش نبوده است .

چنگیزخان در اقدام خود موفق شد ، زیرا ساکنان استپ مغولستان مردانی نازپرورده وراحت طلب نبودند. آنان دربرابر سرما وگرسنگی قدرت مقاومت وطاقت تحمل باورنکردنی وغیر قابل تصوری داشتند . اسبشان نیز به‌چند بوتهٔ گیاه ویا پوست درختانی‌که درسرراه خود می‌یافتند قناعت می‌کردند . آنان نیز چون سربازان مغول به‌گرسنگی وتشنگی خو گرفته بودند .

مردان مغول در سرمای چهل درجه زیر صفر خود را در پوستین می‌پیچیدند وبروی برف می‌خوابیدند . ذخیرهٔ آذوقهٔ سپاه در ضمن راه‌پیمایی ازراه شکار وغنایمی که از دشمن به دست می‌آمد تکمیل می‌شد. هرگاه چیزی برای‌خوردن پیدا نمی‌کردند یکی از رگهای اسبشان‌را می‌بریدندوجرعه‌ای چند ازخون‌گرمی که‌ازآن بیرون میزد می‌نوشیدند وسپس رگ بریده را می‌دوختند . ارادهٔ آهنین خان و سرداران وفادارش نیرویی‌شگرف به سربازان او می‌بخشید . هرچه دشواریها و سختیها بیشتر می‌شد و محرومیتها تلختر می‌گشت عطش به چنگ آوردن ثروتهای کشورهای مسلمان نشین درسربازان مغول فزونی می‌گرفت .

سپاه چنگیز درسه ستون حرکت می‌کرد . جغتای فرزند بزرگ ونامشروع خان وسوباتای سردار پیر برجلوداران سپاه فرمان می‌راندند . راه آنان ازمیان حوضهٔ‌تاریم وتنگه های‌کوهسار آسمان ، از ناحـیهٔ سرچشمه های سیر دریا ، می‌گذشت . جبه با سپاهیانی که ازلحاظ عدهٔ چندان نیرومند نبودند به جنوب تاخت ، اوفرمان داشت‌که ازجنوب کاشغر، ازفلات پامیر بگذرد وخودرا به فرغانه برساند . خود چنگیر خان

فرماندهی قسمت اصلی سپاه را داشت که می‌بایست به‌شمال بتازد وازدربند دزونگاری (Dzoungarie) بگذرد وراهی راکه پیش از او هونها پیموده بودند درپیش‌گیرد و از بیابانها واستپهای بی آب وگیاه حوالی دریاچهٔ بالخاش عبورکند .

سلطان محمد خوارزمشاه نیز بسیج جنگ دید . کشور او ثروتمندتر وقشونش به شماره فزونتر ونیرومندتر بود. لیکن اوبادشواریهایی دست به‌گریبان بودکه‌مغولان از آنها خبر هم نداشتند . سلطان محمد خوارزمشاه چون چنگیزخان ملتی مسلح وآمادهٔ پیکار دراختیار نداشت، ملتی‌که زندگیش‌دردوران صلح باحال‌بسیج عمومی‌تطبیق می‌کردو برای رفتن به میدان‌کارزار کاری جز پریدن به روی‌اسب نداشت. چنگیزخان مزد سپاهیان خود را تنها از غنایمی که خود آنان در جنگ به چنگ می آوردند می‌پرداخت ، لیکن خوارزمشاه مزد سپاهیانش را ازخزانه دولت می‌بایست بپردازد . مالیاتهای‌آن سال یك سال‌پیش‌ازموعدگرفته شده بود وآن سال‌نیز دوبار مالیات گرفته‌شده بود واین امر به هیچ روی روحیهٔ جنگجویی‌مردم را تحریك وتقویت نمی‌توانست بکند. گذشته ازاین‌سلطان محمد می‌بایست به‌جنگ دفاعی بپردازدکه حتی درصورت پیروزی نیز سربازانش غنیمتی جز تخته سنگهای برهنه و اسبانی لاغر و کثیف ونیمه‌جان نمی‌توانستند به دست‌آورند. شاید بتوان ترکان خوارزم‌را سربازان خوبی به‌شمار آورد لیکن آنان حتی درزادگاه خود نیز میهن‌پرستی و حتی علاقه‌ای به سرزمین خود نشان نمی‌دادند. در مناطق‌آسیایی همیشه کسی‌که درحمله پیشدستی‌کند برتری خودرا نسبت به حریف‌که به دفاع ازخود می‌پردازد ، حفظ می‌کند .

در اینجا لازم است یادآوری‌کنیم که سلطان محمد خوارزمشاه اطلاعات دقیق و صحیحی از نیرو وسازمان سپاه دشمن نداشت وحتی نمی‌دانست که حملهٔ اوکی وازکجا آغاز خواهد شد ؟ ارتباط او باپشت سرش خوب بود . او از تکیه گاههای متعددی برخوردار بود . مغولان فاقد این مزایا و برتری بودند لیکن سلطان محمد در برابر دشمنی‌که معلوم نبود ازکجا وکی ، شایدازآسمان ، برسرش فرود خواهدآمد، چه‌روش دفاعی می‌توانست در پیش‌گیرد ؟ مرزهای شرقی‌کشور اوخود را درپرده‌ای ازابر ومیغ پیچیده‌وخاموش بود . سلطان محمدکوچکترین‌خبری دربارهٔحرکات دشمن‌خود دریافت

نمی‌کرد . انتظار خطری نامعلوم اعصاب فرماندهان ستاد سپاه سلطان محمدخوارزمشاه را خرد می‌کرد .

شاه می پنداشت که در معرض یورش گروهی راهزن وحشی قرار خواهد گرفت که طبق شیوه ورسم بیابانگردی مشرق زمین تاخت وتازشان اندك مدتی بیش دوام پیدا نمی‌کرد. از این‌روی نخست برآن‌کوشیدکه قلاع واستحکامات‌شهرهای خودرااستوارتر سازد وآنها را به حال دفاع در آورد. چون مالیاتها بادشواریهای بسیار وصول شدهمهٔ آنها خرج برآوردن حصاری تازه درگرداگرد شهرسمرقند شدکه پنجاه‌کیلومتر طول‌آن بود ، لیکن هنوز ساختمان آن نیمه تمام بودکه درفصل بهار و بسی زودتر ازآنچه که شاه انتظار داشت مغولان فرا رسیدند . پولی که صرف ساختمان حصار شده بود هدر رفت ، لیکن حصار دوگانهٔ دژی‌که کشوررا ازجانب سیر دریا وآمودریا ازحملهٔدشمن مصون می داشت به‌موقع آماده شده بود و سلطان محمد جز نشستن و انتظار کشیدن کاری نداشت .

در آغاز بهار به سلطان محمد خبردادند که سپاه‌کوچکی از مغولان از کوههای فلات مرتفع سیر دریا پایین می آیند . دیده وران شمارهٔ افراد آن را حداکثر چهل هزار نفرگزارش‌کردند لیکن‌گفتندکه آنان وضعی‌بسیار رقت‌انگیزدارند وازگرسنگی نیمه جانند . شاه این چهل هزار نفر را مجموع سپاه چنگیز خان پنداشت و از این روی نیرومندترین سپاه خود راکه بیش از دو برابر آنها بون به برابر آن فرستاد . جلوداران سپاه مغول‌که جوجی وسوباتای برآن فرمان می‌راندند انتظار چنین تصادمی را درچنین‌موقع ومحلی‌نداشتند. موقعیت سپاه سلطان‌محمد خوارزمشاه بسیار مساعدبود زیرا سواران مغول در آن دشت تنگ نمی‌توانستند به عملیات جنگی بپردازند . سوباتای‌که سرداری عاقل بود صلاح در این دانست که عقب نشینی کنند ، ، لیکن جوجی بانظر او مخالفت ورزید زیرا اوکه مغولان فرزند نا مشروع خانش می‌دانستند وتحقیرش می‌کردند، نمی‌توانست جنگ‌را بااقدامی شرم‌آور وننگین‌آغازکند.اندیشهٔ گریختن و عقب نشستن در برابر دشمن در دیدهٔ مغولان به هیچ روی کاری ننگین وشرم آور به‌شمار نمی‌رفت، لیکن اوکه حرامزاده شمرده می‌شد نمی‌توانست به چنین

کاری اقدام کند. پسر خان به سردار پیر گفت: «چگونه می‌توانم عمل خودرا در برابر پدرم توجیه کنم؟»

جنگ درگرفت، لیکن به نظر پایان ناپذیر می‌آمد. جنگی هراس‌انگیز بود و هردو طرف تلفات سنگین دادند. مغولان نومیدانه می‌جنگیدند، لیکن چون شب فرا رسید وحریفان دست از جنگ کشیدند جوجی دریافت که ایستادگی بیهوده است و پیروزی بر دشمن امکان ندارد وازاین روی در پوشش آتش اردو سپاه خود را بی‌آنکه دشمن متوجه شود عقب برد وفردا چون خورشید برآمد مغولان بی آنکه اثری‌ازخود برجای نهاده باشند ناپدید شده بودند. عقب نشینی آنان چنان سریع انجام یافته بود که وقتی خوارزمیان ازآن آگاه شدند که جوجی خود را به کوهستانهایی که با میدان جنگ سه روز راه فاصله داشت، رسانیده بود.

سپاه سلطان محمد در نخستین جنگ بامغولان پیروز شد لیکن این پیروزی برای او بسیار شوم و بدفرجام بود، زیرا اوکه پیش ازآن مغولان را مردمی دلیروزم‌آور می‌دانست پس ازپیروزی برآن راهزنان دلش‌سرشار ازغرور وتکبر گشت وپنداشت که مغولان را شکست قطعی داده است واز این روی به سرداران خود القاب و عناوین باشکوه وخلعتهای گرانبها بخشید وسپاهش راگذاشت تابه روی تاج ظفر به خواب‌غفلت برود. اونتوانست ازپیروزی خود سود جوید زیرا دشمن چنان ناگهانی‌ناپدید شده‌بود که گفتی به زمین فرورفته بود.

دراین احوال‌که سلطان محمد خوارزمشاه نمی‌توانست تصمیم قاطعی دربارهٔسیر دریای علیا بگیرد ودستخوش تردید ودودلی بود خبر هراس انگیزی به او دادند: در جنوب، تقریباً درپشت سراو سپاه دیگری از دشمن بهفرغانه حمله‌کرده بود. این‌همان سپاهی بودکه جبه نویان فرماندهی آن را به عهده داشت.

وضعی خطرناك پیش آمده وسلطان محمد در میان گاز انبری‌گیرکرده بود زیرا درآن حال‌که جناح‌جنوبی‌مغولان به‌سوی خجند تاخته‌بود سپاه جوجی‌شمال‌را دورزده و به محاصرهٔ شهرهای مستحکم قسمت مرکزی سیر دریا (پایین دست خجند)پرداخته‌بود. هرگاه جوجی دراقدام خود موفق می‌شد دوسرگاز انبر بهم می‌رسید و ارتباط شاه

باپشت سرخود قطع می‌شد. بادرنظرگرفتن سرعت عمل مغولان‌این نقشه درمدت‌اندکی عملی می‌شد .

خجند آخرین دژی بودکه قلمرو سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه را در سمت جنوب حفظ می‌کرد . تیمور ملك یکی از دلیرترین سرداران سلطان محمد دراین‌شهر مستقر بود . اونیروی‌کافی برای مقاومت دربرابر نیروهای‌جبه نویان را نداشت، لیکن می‌دانست‌که باید هرطورشده لااقل مدتی ازپیشروی جناح چپ مغولان جلوگیری کند تاسپاه سلطان محمدکه در طرف سیر دریای علیا سرگرم پیکار بود بتواند عقب بنشیند وخودرا ازمحاصرهٔ مغولان‌برهاند. تیمورملك خجند را تخلیه‌کرد لیکن باگروه‌کوچك خودبه جزیرهٔ کوچك مستحکمی‌درمیان‌رودپناه برد. جبه‌که درپیشروی‌شتاب‌می‌ورزید ولی نمی توانست ترکان خوارزم را پشت سرخود بگذارد فرمان‌داد تاسدی دررودخانه بزنند وآن را پایگاه منجنیق‌ها قرار دهند . مغولان پنجاه هزارتن ازمردم غیر نظامی خجند را مجبور کردند که از کوهستانی که چندین کیلو متر با رودخانه فاصله داشت سنگ به‌کنار دریا بیاورند . تیمور ملك نیز قایقهایی باتیراندازانی ماهر وچیره‌دست تجهیز کرد ، این قایقها خود را به کنار سدی که مغولان در رود خانه برمی‌آوردند می‌رساندند ودر کار ساختمان آن اختلال ایجاد می کردند . مغولان کوشیدند که این قایقها را آتش بزنند لیکن سربازان تیمور ملك با گیاهان سبز آنها را پوشانیدند وتیرهای آتش زای مغولان را خنثی‌کردند . تلفات جانی بسیار سنگین بود لیکن این تلفات برغیر نظامیان بی‌دفاع وارد می‌آمد زیرا مغولان آنان را جلو می راندند و سپر بلای‌خوددربرابر تیرهای خوارزمیان قرارمی‌دادند. سرانجام چون‌جبه‌نویان‌منجنیقهای خودرا به روی سد جلو بندرآوردتیمور ملك دریافت‌که‌نمی‌تواند مدت زیادی‌پایداری کند. پس‌بامردان‌خود برکشتیهایی‌که‌داشت‌نشست وازرودخانه پایین‌آمد وزنجیری‌راکه مغولان برای سدکردن راه‌کشتیها دررودخانه کشیده بودند برید وتوانست از چنگ سوارانی‌که درساحل رود سردرپی‌اش نهاده بودند بگریزد و بااستفاده از مه و تیرگی شب خودرا به ساحل برساند .

دفاع مردانه وماهرانهٔ تیمور ملك چندین روز پیشرفت مغولان را متوقف کرد

وارتش سلطان محمد را نجات داد ،

شاه ایران بازگشت وخودرا به‌ناحیهٔ جنگلهای بزرگ بخارا وسمرقند رسانید. دراین جا جناح چپ قشون اوکه به‌صحرای قزل قوم تکیه داشت وکمربند استحکامات سیردریا دربرابرش بود ، خودرا تقریباً درامان پنداشت، لیکن قلاع واستحکامات کنار رودخانه که مغولان سیل آسا به آنها می‌ریختند نتوانستند پایداری کنند . شهر اترار تاآخرین دم سلاح از کف نیفکند و از خـود دفاع کرد و ساکنان آن بهای بی خردی حکمرانشان را باجان خـود پرداختند . حکمران اترار تا آخرین دم سلاح از کف نیفکند واز خود دفاع کرد ، لیکن سرانجام به دست دشمن افتاد و مغولان نقرهٔ مذاب درچشمان وگوشها وسوراخهای بینی او که مقصر اصلی شمرده می‌شد ریختند وبدین - گونه انتقام خون بازرگانانشان راگرفتند . دژهای «جند» و «سقناق» نیز یکی پس از دیگری در برابر حمله‌های پیاپی مغولان سقوط کرد و ساکنانش اسیر شدند ودرجلو سپاهیان مغول انداخته شدند تادر محاصره دژها وگشودن شهرهای دیگر چون گوشت دم تیر وسپر بلا ازآنان استفاده شود . مغولان ازتجاربی‌که درجریان جنگهای‌طولانی وسخت چین به دست آورده بودند دراین‌جنگ سود جستند .

اخبار هراس انگیزی از سرنوشت شهرهایی که به دست مغولان می افتادند به خوارزم رسید ووحشت وبیمی بی‌اندازه در دلها افکند. در سقناق همه مردم شهرکه بالغ بر ۲۰۰،۰۰۰ نفر بودندازدم تیغ‌گذشته بودند. ساکنان چند شهر به‌صحرا رانده‌شده وناچارشده بودند باشکمی‌گرسنه وتنی‌لرزان ازسرما غارت شهر خود را ازطرف‌مغولان ببینند ودم برنیاورند. بزودی همهٔ شهرهای کنار سیر دریا غرق درآتش وخون‌گشتند. مغولان درهیچ‌جا رحم‌ومروتی ازخودنشان نمی‌دادند وحتی‌سربازانی راکه می‌گریختند و به مغولان می پیوستند از دم تیـغ می گذرانیدند و شاید تا اندازه‌ای حق داشتند که می‌گفتند : « به کسی که یك بارسوگند خودرا زیرپا می‌نهد اعتماد نبایدکرد!»

لیکن این آغاز بدبختی بود . سپاه اصلی مغولان به فرماندهی چنگیز خان که سلطان محمد اصلا از وجودآن خبرنداشت ، ناگهان درشمال غربی بخارا، درجایی‌که کسی انتظارنداشت پیداشد! خان بزرگ‌باپیشروی استتارآمیز خودازصحرا ودهانه‌های

سیر دریا که گذرناپذیر شمرده می شد گذشته بود و اکنون در پشت سردشمن خود قرار داشت و به سرعت به قلب خوارزم نزدیك می‌شد .

حساب سلطان محمد خوارزمشاه که می‌پنداشت جناح چپش ازجانب دشت‌قزل قوم درامان‌است غلط ازآب درآمد . لشکریان‌مغول که دشواری‌راه‌را به هیچ‌می‌شمردند اکنون از شمالغرب ومشرق وجنوب شرقی اورا تهدید می‌کردند . نقشهٔ جلال الدین ، دلیر ترین فرزند شاه نیز عملی نبود ، او پس از گسیختته شدن جبههٔ سیر دریا پیشنهاد کرد که جبههٔ آمودریا را تقویت کنند . برای انجام یافتن این نقشه می‌بایست در آن سال برای سومین بار مالیات بگیرند لیکن بااینکه نصف‌آن وصول‌شد پیشروی نبوغ‌آمیز چنگیزخان این نقشه را نقش بر آب ساخت . سلطان محمد می‌توانست سومین سپاه مغولان‌را مورد حمله قرار دهد لیکن دیگر دیر شده بود زیرا سپاه سلطان ازهم پاشیده بود و شاه آخرین قوای خود را به بخارا وچند دژدیگر که هنوز پایداری می‌کردند فرستاده وخوددرسمرقند مستقر شده بود وچنان دچارضعف وترس ونومیدی بود که نمی‌توانست کوچکترین تصمیمی بگیرد .

جبههٔ خوارزم شکست وسازمان دفاعی‌آن درهم ریخت. خودشاه باتردیدودودلی وضعفی‌که نشان می داد بیش از همه سبب تزلزل روحیه مـردم وسپاهیان می‌شد . روز به روز بی اعتـمادی نسبت به فرماندهی سپاه بیشتر مـی‌شد ودشمنی و مخالفت دیرین طبقهٔ ممتاز ترك وایرانیان آشکارا تر مـی گشت . دو طرف یکدیگر را به خیانت متهم می‌کردند . اختلاف عقیده‌و نظری‌که درمیان ساخلوهای نظامی ومردم غیر نظامی شهرها وجود داشت امکان دفاع مؤثررا ازمیان می‌برد. درارك شهر که عموماً سواران ترك آن را اشغال‌کرده بودند می‌خواستندکه ازدروازه های شهر بیرون روند ودردشت با دشمن به پیکار بپردازند وبکوشند صفوف دشمن را بشکافند لیکن اقدام آنان درنتیـجهٔ عدم پشتیبانی مردم غیرنظامی به نتیجه‌ای نمی‌رسید وبدین‌گونه هم شهر وهم ساخلو آن به سرنوشتی شوم دچار می‌شدند .

جای شگفتی‌است که سلطان محمدخوارزمشاه بر آن‌نکوشیدکه بموقع‌باسپاههای مجزای دشمن پیکارکند . چون او نسبت به اطرافیان خـود چنان بدگمان وبی اعتماد

بود که می‌پنداشت تمرکز همهٔ قوا در یك‌جا ممکن است اورا دربرابر خطراز کف‌دادن جان وتاج وتختش قراردهد . مغولان توانسته بودند تخم نفاق درخانوادهٔ سلطان محمد بیفشانند . چنگیزخان نامه‌های ساختگی از طرف هواداران ترکان خاتون ، مادرشاه، تهیه می‌کرد وآنها را به‌دست شاه می‌رسانید .

چنگیزخان بخارا را بی‌آنکه بامقاومتی مواجه شودگشود . ساخلو ترك این شهر که درحدود بیست هزارتن‌بود از دروازه بیرون‌آمد و خواست شکافی درصفوف سپاه اوایجادکند . مغولان به حیله‌آنان راگذاشتند که پیش بروند لیکن سردرپیشان‌نهادند ودرمیا نشان‌گرفتند وتاآخرین نفرشان را ازدم تیغ بیدریغ‌گذرانیدند . بخاراکه تقریباً مدافعی نداشت نتوانست ایستادگی‌کند . چنگیز وارد آن شهر زیبا و با شکوه که روم عالم‌اسلام لقب یافته بودگشت . دراین‌شهر که‌کانون مذهبی‌اسلام‌بود اوخواست ضربه‌ای مهلك برمذهب فرود آورد و ناتوانی آن را به دنیای آن روز نشان دهد . او سواره واردمسجدجامع اعجاب انگیز آن‌جا شد و باکلاهخودچرمین خوددرحالیکه‌سلاحهایش بهم می‌خورد و صدا می‌کرد ازمنبر بالا رفت وخدا وپیغمبررا به‌باد ناسزا گرفت و ادعا کردکه برخدا پیروزگشته‌است وبرای توهین وبی‌احترامی به خانهٔ خدا به فرماندهانش اجازه داد که در چهار دیواری مسجد جشن بگیرند و باده‌گساری کنند . شراب چون سیل‌روان‌شد وآواز روسبیان وفریاد ونالهٔ دختران نجیب زاده مسلمان درزیرقبهٔ مسجد منعکس‌گشت. کتابخانه‌ها آخور اسبان شد وقرآنهای نفیس‌به‌زیرلگد اسبان انداخته‌شد و علمای طراز اول شهر که در همهٔ جهان مورد احترام بودند ، به مهتری و خدمت اسبان گماشته شدند .

لیکن اشتباه خواهد بود اگر این وحشیگریها و سختگیریها را نتیجهٔ طغیان خصومت مذهبی‌چنگیز بدانیم .گذشت وسعهٔ صدر ووسعت نظر او درمورد مسائل دینی موردتردید نتواندبود. عمل‌او دربخارا علتی‌کاملاسیاسی‌داشت.اسلام نیرو وقدرتی‌سیاسی بود واز این روی چنگیز خان می‌خواست آن را متزلزل کند . او می‌خواست‌اشرافیت مذهبی نیرومندی را که تکیه‌گاه شاهان خوارزم بود منکوب کند . درنطقی که برای مردم بخاراکرد همهٔ‌گناهها را به‌گردن طبقهٔ حاکمه انداخت وهمهٔ بدبختیهای مردم را

نتیجهٔ کارهای آنان شمرد. چنگیزخان می‌خواست در دولت خود قدرت مذهبی را متزلزل ومتلاشی کند تاقدرت آزادی مذهب جایگزین آن گردد . او پس از آنکه ناتوانی دین و علمای دین را نشان داد به مردم خطاب کرد تاقدرت ملت را بسیج کنند . مبارزهٔ او بااسلام نظیر مبارزهٔ فردریك دوم باکلیسای روم بود.

چنگیز خان در جشن شرابخواری که سردارانش در مسجد ترتیب داده بودند ، شرکت نکرد، او بیش ازسه‌ساعت درشهر نماند وبراسب نشست وپیش تاخت تامحمد را درسمرقند دستگیر کند . درپشت سر او بخارا درمیان شعله‌های آتش می‌سوخت وتنها مسجدها که ساختمانشان آجری بودبرپا مانده بودند . مردم شهر به خارج رانده‌شدند ومیان سپاهیان تقسیم شدند. توانگران چندان شکنجه وعذاب دیدندکه به ناچارمحل اختفای ثروتهای خودرا نشان دادند . زنان ظریف و زیبای اشراف به سواران مغول بخشیده شدند. گروه بیشماری‌ازاسیران که‌نمی‌توانستندننگ‌آلوده دامنی‌زنان ودختران خودرا ببینند خودرا به دم تیغ نگهبانان مغول انداختند.

خان دو سپاه دیگر خودرا نیز که پس از گشودن شهرهای کنار رودخانه آزاد شده بودند ، فراخواند و آنگاه هرسه سپاه چون سیلی خروشان به سوی سمرقند سرازیر شدند . سپاه چنگیزخان هزاران تن ازاسیران را درجلو خود می‌انداختند و به سوی هرشهری‌که می‌خواستند برآن حمله‌کنند می‌راندند . اسیران را باریسمان پشت سرخود می‌کشاندند و هرکس را که عقب می‌ماند می‌کشتند . در راه بسیاری‌ازاسیران ازگرسنگی وتشنگی جان می‌سپردند .

شهرهاکه دچار ترس و هراسی بی‌پایان شده بودند دروازه های خود را به روی مغولان می‌گشادند وباهدایاوارمغانهای بسیار ولرزان ازترس‌وبیم خودرا به پای‌فاتحان می‌انداختند وامان می‌خواستند ، لیکن مغولان حتی به کودکان شیر خوار نیز رحم نمی‌کردند . در بعضی جاها سپاه مغول فرمان می‌یافت که همهٔ جانداران ، حتی سگ و گربه را نیز از میان بردارد . برخرابه‌های شهرهایی که روزی آباد ترین شهر های جهان بودند ، سبزه وگیاه سبز شد . زمین می‌بایست به صورت استپی بی پایان درآید. یکی ازساخلوهای ترکان خوارزم‌که درآن سی‌هزار مرد جنگی مستقربودند به‌مغولان

پیشنهاد اتحاد کردند مغولان پیشنهاد آنان را پذیرفتند بدین شرط که سلاح رزم راکنار بگذارند و با صفوف منظم ازشهر بیرون آیند وسر خود را در اختیار مغولان قرار دهند تا برای اینکه باآنان همرنگ شوند موی آن تراشیده شود. ترکان خوارزم این شرط را انجام دادند ، پشت سر هر ترکی مغولی باتیغ آهیخته ایستاده بود . بایك اشاره سی‌هزار مرد جنگی سروموی سرخودرا باهم ازدست دادند .

گفتی جهنم به روی زیباترین وآبادترین استان کشور ایران منتقل شده بود . سواران چنگیزخان‌درچندماه چنان‌وحشت وهراسی دردلها پدیدآوردندکه موجوداتی غیر انسانی وشیطانهایی‌شکست ناپذیر شمرده شدند واین شهرت درجنگهایی‌که بعدها میان آنان و ایرانیان روی داد بی اندازه به سودشان انجامید . فرزندان تنگدست وبی چیز استپها که قرنها درآتش حسرت نعمت ولذتهای کشورهای دور دست سوخته‌بودند، ناگهان خودرا درسرزمینی‌که ثروتهای افسانه آمیزی داشت یافتند. سمرقند در آن زمان چون گلستانی پرشکوه در میان بستانها و گلزارها وخانه های سفید ییلاقی قرار داشت . سواران مغول باوحشیگری دیوانه‌واری به ویران‌کردن آن برخاستند .

پس‌ازفتح یکی‌ازشهرها سواران مغول‌زنی‌را دیدندکه مرواریدی‌را فرومی‌بلعید. شکم اورا دریدند تامروارید را بیرون آورند و ساعتی بعد همهٔ مردم شهر که هزاران تن بیش بودند بدین سرنوشت دچار شدندزیرا مغولان گمان برده بودندکه ممکن‌است دیگران نیز چون آن زن هریك‌گوهری بلعیده باشد .

بزودی سمرقند به‌صورت ویرانه ای‌که دود وآتش‌ازآن برمی‌خاست درآمد. از کشته ها پشته ها ساخته شد وکانون‌خطرناکی برای بروز وشیوع بیماریهای وباوطاعون پدید آمد وکسانی‌که در پایگاههای زیر زمینی از قتل عام مغولان رهایی یافته بودند بدان وسیله طعمهٔ مرگ شدند . ترعه ها وچشمه‌ها وقناتها که با زحمت واستادی بسیار کنده شده‌بود وبه مراقبت دقیق‌ودائم نیازداشت خراب شد وریگ وخشکی که‌دشمنان گوش‌بزنگ تمدن است سراسر کشوررا فراگرفت . چندان‌که امروز نیز با وجود گذشت تقریباً هفتصد سال‌این ویرانه ها دوباره روی آبادی ندیده است . استپ بر تمدن چیره شد وآرزوی بیابانگردان‌که می‌خواستند جهان را به صورت استپی درآورند درقسمتی

از زمین عملی شد .

چون سپاه مغول به برابر شهر سمرقند رسید سلطان محمد خوارزمشاه پایتخت خودرا ترك گفت . او چنان خود را گم کرده وترسیده بود که نه تنها خود می‌گریخت بلکه به مردم نیز توصیه می‌کردکه‌دست ازمقاومت وایستادگی‌در برابر مغولان بردارند. مغولان دیده نمی‌شدند . فرار شاه در تاریکی شب و با استفاده از انبوهی میغ صورت گرفت و مردم‌آن را خیانتی بزرگ شمردند ، لیکن سرانجام این شهر که حصارهایش تانیمه بیشتر برآورده نشده بود نتوانست پایداری کند وبناچار دروازه های خود را به روی چنگیز فاتح‌گشود . درشهر سنگی بروی سنگ وآدمی زنده باقی نماند . درآن زمان سمرقند درحدود نیم میلیون جمعیت داشت.

گذشته ازغنایم دیگر بیست فیل نیز به دست فاتحان افتادند. مغولان تاآن‌روز فیل ندیده بودند. خان پرسید : «اینها چه می‌خورند، گیاه یاگوشت ؟» جوابش‌دادند: «گیاه می‌خورند .» چنگیز فرمان داد فیلهارا به استپ رهاکنند. فیلان‌درآنجا به‌وضعی رقت بار دچار شدند زیرا نمی توانستند با خرطوم خود گیاهان کوتاه را بکنند و بخورند.

سلطان محمد خوارزمشاه باتنی چند از نوکران وفادار خود ، در حالی که از فرازدیوار های‌شهر همچنان‌که سنگ‌برجذامیان‌می‌زدند، سنگ به سویش‌می‌انداختند گریخت ونخست برای رسانیدن خود به افغانستان‌کنونی به سوی‌گردنهٔ هندوکش رفت لیکن چون دریافت‌که مغولان باپیشروی سریع خود در صدد قطع ارتباط او باولایات غربی‌کشورش هستند رأی خودرا تغییرداد وبه سوی غرب وظاهراً به عراق گریخت . امیدوار بودکه در آنجا که انتهای‌کشورش بود جای امن وراحتی برای خود پیداکند، اما او از ارادهٔ تزلزل ناپذیر مغولان بی‌خبر بود. چنگیزخان حاضر نبود بگذارددشمن خونخوارش از چنگ او بگریزد . از این روی بی درنگ شورای جنگی تشکیل‌داد ودرآن بیست هزارمرد جنگی را دراختیار جبه نویان و سوباتای قرارداد و فرمان داد که شاه‌را به‌هرجاکه‌بگریزدتعقیب‌کنند ودستگیرش سازند وزنده یامرده‌اش‌را به‌نزد او بیاورند . این دو سردار درطرزاجرای فرمان خان‌آزاد بودند .

جبه نویان وسوباتای از هرحیث شایستگی انجام دادن چنین امری را داشتند. آنان باسواران نخبهٔ خود براسبان نشستند و نزدیك به دوسال در پی سلطان محمد خوارزمشاه شتافتند. راه پیمایی آنان افسانه آمیزترین راه پیمایی تاریخ است. آنان در این تعقیب چهل درجه‌طول‌جغرافیایی‌را روی بیست‌درجه عرض جغرافیایی پیمودند وروزانه تقریباً صدوپنجاه کیلومتر اسب تاختند. آنان ازدروازهٔ‌کشور دشمن‌که هرگز سم ستوران مغول به‌آنجا نرسیده بود گذر کردند، شهرهاراگشودند و قشونهایی را که به شماره برتر ازقشون آنان بود مغلوب‌کردند. ازدشتها وبیابانها و باطلاقها و ولایات مسکون و کوههای ناشناخته عبور کردند. به دم اسبان خود آویختند و از رودخانه‌های بزرگ‌گذشتند. دولتهای‌بزرگی‌را به اطاعت درآوردند. حشرگرفتند، ازمحل‌پلها و جاده ها و معدنها اطلاع یافتند. هرشهری‌را گرفتند حکمرانی از جانب خود برآن گماشتند وبایورش برق آسای خود ترس وهراس را تاقارهٔ اروپاگسترش دادند. هنوز دوسال به پایان نرسیده بودکه بیست هزار سوار درسایهٔ رهبری دوسردار بی‌مانندخود باغنائمی باور نکردنی به مغولستان بازگشتند. تکرارکنیم که مغولان زیرفرمان جبه‌نویان وسوباتای که درآسیا واروپا چون‌بلای آسمانی‌فریاد ونالهٔ مردم را برانگیختند وتخم ترس ووحشت دردلها کاشتند بیست هزار تن بیش نبودند، لیکن بیست هزار مرد جنگی بااراده بودند که کشورهایی راکه صدبرابر آنان نیرو داشتند گشودند. آنان نه زبان مردم‌آن‌کشورها را می‌دانستند ونه به راهها وجاده های‌آنهاآشنا بودند، آنان سواران بیابانهای‌آسیای علیا بودندکه ارادهٔ چنگیزخان به جنبش وفعالیتشان‌واداشته‌بود و در عطش به دست آوردن سرزمینهای پر نعمت دور دست می‌سوختند. آنان تصمیم‌داشتند تارسیدن به انتهای جهان ازاسب پیاده نشوند.

جبه نویان وسوباتای درپی سلطان محمد بخت برگشته نخست از استانهای‌غربی ایران گذشتند. درآن‌جا ازیکسال پیش انتظار حملهٔ مغولان‌را داشتند. جبه‌وسوباتای سپاه خود را به دوقسمت‌کردند و هریك فرماندهی قسمتی را به عهده گرفت و از سویی به تاخت‌وتازدرآمد تابرای دفع‌حملهٔ قشونهای ایرانی آماده ترباشند. آنان‌می‌خواستند که در پشت سرخود آثار بزرگی از ویرانی برجای گذارند. شهرهایی را که به یك

حمله می‌گشودند آتش می‌زدند وچون به مانع وسدی بزرگ بر می‌خوردند ، درنگ نمی‌کردند ، وآن را دور می‌زدند . شاه‌که دشمن را در تعقیب خود می‌دید ناچار بود که گنجهای بزرگ خود را ازدست بدهد . جبه که سرداری امین و درستکار بود بادقت بسیار غنائمی راکه به دست می‌آورد دربرابرگواهان می‌شمرد ودرکیسه می‌ریخت‌ومهر برآنها می‌زد وسپس آنها را به نزد چنگیز خان می‌فرستاد . سلطان محمد خوارزمشاه که سخت نومید شده بود انواع واقسام حیله هارا به کار می‌زد تا ردپای خودرا از چشم دنبال کنندگانش گم‌کند ، لیکن مغولان چون کنه به او چسبیده بودند ورهایش نمی‌کردند . سلطان نفسهای‌گرم اسبان مغول را درپس‌گردن وگاه صفیر تیرهایشان رادر بیخ‌گوش خود می‌شنید . فرصت خوروخواب نداشت ودمی نمی‌توانست بیاساید.

سرانجام فراری بیچاره که تك وتنها وبی یار ویاور مانده بود خود را به کنار دریای خزر رسانید ، جلوداران مغول هنگامی که سلطان محمد در مسجدی نماز می‌خواند برسرش ریختند، لیکن اوازدستشان گریخت وخودرا به‌یك زورق‌ماهیگیری انداخت ودرحالی‌که تیرهای مغولان برسرش می‌بارید ازساحل دور شد . سواران‌مغول ناسزاگویان اسبانشان‌را به‌آب‌زدند وکوشیدند خودرا به او برسانند لیکن صدتن ازآن سواران بی‌باك غرق شدند ونتوانستند اورا بگیرند .

سلطان محمد درجزیرهٔ کوچکی پیاده شد . فرسوده و بیمار و ناتوان شده و به بیماری‌گرازگرفتارگشته بود . آخرین هفته‌های عمرش را درآن جزیره به پایان برد. اوکه روزگاری ظل‌الله لقب داشت وثروتمندترین مرد روی زمین وبزرگترین شاه آسیا و آفریقا و اروپا بود ترسان و هراسان به سایهٔ رحم و مروت ماهیگیران وکشاورزان پناه برد وبا دادن عناوین والقاب پرطمطراق از حامیانش سپاسگزاری کرد . البته این عناوین تنها به حرف بود وحکام ووزیران وامیران تازه می‌بایست خود فرمانها را تهیه کنندزیرا شاه حتی قادر به پرداخت مزد منشی‌که آنها را می‌نوشت نبود .

اندکی پیش از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه ضربهٔ روحی دیگری براو وارد آمد . به او خبر رسید که همهٔ خانواده و حرمش به دست مغولان افتاده‌اند . جبه و سوتابای این غنیمت را ضمن راه پیمایی به دست آورده بودند . مادر سلطان محمد

می‌بایست بقیهٔ عمرخود را در دربار خان مغول به اسارت به سر ببرد و از بخت بد سرنوشت هم عمری دراز برای او رقم‌زده بود. به‌اواجازه دادندکه هرروزخورده ریزهای سفرهٔ چنگیزخان را گدایی‌کند.

سلطان محمد پس از چند هفته در آن جزیرهٔ دور افتاده (آبسکون ـ مترجم) درگذشت. او به هنگام مرگ حتی پیراهنی نداشت‌که‌آن را کفنش کنند.

جبه وسوتابای چادرهای اردوی زمستانی خود را درکناردریای خزربرافراشتند. پس از تمام شدن مأموریتشان درمورد سلطان محمد خوارزمشاه‌آزادی عمل واختیارات تام خواستند و اجازه یافتند که «همه‌کشورهایی را که پیش ازآن تابع هونها و ترکان بوده‌اند تحت اطاعت منظم‌چنگیزخان درآوردند.» برنامهٔ‌کوچکی نبود و بیست هزار مرد جنگی‌دمی فرصت‌آسودن نداشتند.

در اواسط زمستان سرداران مغول ناگهان اردوی خود را به حرکت درآوردند. آنان بدین تدبیر از توطئهٔ خطرناکی که بین‌النهرین و حتی خود خلیفه بغداد در آن شرکت داشت جلوگیری‌کردند. امکان داشت که سپاه مغول پس از تصرف ارمنستان و گرجستان به مقرخلیفه روی نماید. عالم اسلام از شرق از طرف مغولان و از غرب بوسیلهٔ صلیبیان تهدید می‌شد و وضعی براستی نومیده کننده داشت، لیکن این‌بار بلا از سر بغداد دورشد. سرداران چنگیزخان ناگهان نقشهٔ خود را تغییردادند و به شمال روی نهادند تا ویرانیها و خرابیهای خود را در آن سمت تکمیل کنند. ری و تفلیس وتبریزوهمهٔ شهرهای‌آذربایجان به دست‌آنان افتاد. مردم این‌استانهای متمدن دربرابر مغولان‌که گفتی ناگهان از زمین سبزشده بودند، بیش از مردم ترکستان‌که تاخت و تاز آنان برای آنان چیزی‌کاملا غیرعادی نمی‌نمود، دچار بیم و هراس شدند. آنان در برابر این «شیطانهای رویین‌تن» چنان به وحشت می‌افتادند و خشك می‌شدندکه مغولی به تنهایی می‌توانست ساکنان کوچه‌ای را بی‌آنکه با مقاومتی روبرو شود به‌قتل‌برساند. وقایع‌نگاران مسیحی‌ارمنی باترس‌ولرز بسیار حکایت می‌کنندکه حتی زنان نیزدرصفوف متجاوزان می‌جنگیدند و تمیزدادنشان از مردان بسیار دشوار بود. چیزی که بیش از بیش شگفت‌آور و حیرت انگیزاست این است‌که مغولان هرگزتسلیم نمی‌شدند ومرگ

را به تسلیم در برابر دشمن ترجیح می‌دادند . وقتی در محاصره می‌افتادند و امید رهایی وگریز نداشتند خود را از روی اسب با کله بزمین می‌زدند و می‌مردند .

جبه و سوباتای به تسخیر و تصرف سرزمینی که درجنوب قفقاز قرارداشت بسنده نکردند ، آنان با نظم و ترتیب بسیار ناحیهٔ متصرفی را تصاحب می‌کردند و دراختیار می‌گرفتند و برای‌آن حاکم ومأموران وصول مالیات ازجانب خود می‌گماشتند و بوسیله کشیشان ارمنی فهرستایی دربارهٔ نوع وتعداد معادن، رودخانه‌ها،کوهها ، پلها وجاده‌ها تهیه می‌کردند . حتی اقدام به سرشماری واقعی نیزمی‌کردند.

اثری‌که سپاه مغول در سرزمینهایی‌که اندك مدتی بیش در آن‌جا نماندند ازخود برجای‌گذاشت بسیار پردوام بود . بااینکه ارتباط سپاه جبه و سوباتای با سپاه اصلی‌که در مشرق‌مستقربود بسیار سست و نامنظم بود ، مردم پس از رفتن‌آنان جرأت نمی‌کردند سربه عصیان و طغیان بردارند . تنها یك بار شورشی‌شدکه آنهم با ناکامی مواجه گشت و شورشیان کیفری سخت هراس‌انگیز یافتند و از این روی چند سال بعد ، هنگامی‌که چنگیزخان با فرزندان و نوادگان حود برای تصاحب مناطقی که در قراقردم به آنان وعده داده بودند ، رفتند دیدند که جبه‌و سوباتای با بیست هزار سوار خود ، براستی آشیانهٔ گرمی برای‌آنان تهیه کرده‌اند .

یك سال بعد مغولان‌از قفقاز گذشتند ، چون از وضع این ناحیهٔ‌کوهستانی‌بکلی بی‌اطلاع بودند ، راهنمایانی بوسیله‌ای بسیار ساده برای خود تهیه کردند . از امیران قبایل‌آن دیار با احترام بسیار دعوت‌کردند که نمایندگانی از طرف خود برای مذاکره به نزدآنان بفرستند و چون این نمایندگان به پیش‌آنان‌آمدند بی‌درنگ با تهدید به‌مرگ ناچارشان‌کردند که سپاه مغول را درکوهستانهای قفقاز راهنمایی کنند و در راه دم به دم یکی از آنان را برای تهدید دیگران از پای در می‌آوردند . سوباتای و جبه بدین تدبیر بی‌آنکه با خطری مواجه‌گردند ازکوههای بلند قفقازکه همیشه یخ و برف رویشان را می‌پوشاند عبورکردند .

در آن سوی‌کوهها ، در استپهای پهناور روسیهٔ جنوبی ، قبیلهٔ قبچاق سکونت داشت. اینان برادران همخون مغول وبیابانگردانی ازنژاد اورال‌ـآلتایی بودند که در

مهاجرت اقوام به اروپای شرقی به این منطقه آمده بودند. سرزمین قبچاقها در سابق قسمتی از قلمرو هونها و ترکان بوده است. قبچاقها بدین‌سبب از آیین برگشته شمرده‌می‌شدند ومی بایست فرمانروایی‌چنگیزخان را بپذیرند وسر به‌فرمانش نهند.

حملهٔ مغولان،قبچاقها را کاملا غافلگیر نکرد زیرا خبر از هم پاشیده شدن کاخ عظمت خوارزمشاهیان قبلا به‌گوش آنان رسیده بود، لیکن آنان انتظار داشتند که مغولان ازجانب شرق واز استپهای جنوبی سیبریه بر آنان بتازند نه ازطرف قفقاز زیرا ازقدیمترین زمانها مهاجمان این‌راه‌را درپیش‌می‌گرفتند و قبچاقها نیزخود چنین‌کرده‌بودند وهم ازاین‌روی بودکه چون‌سپاه سوباتای ازکوههای‌قفقاز به‌سرزمین آنان‌سرازیر شد دچار بهت وحیرت شدند.

مغولان‌درابتدا خودرا بسیارآرام وآشتی‌جوی نشان دادند. مسألهٔ خویشاوندی وهمخونی‌خود را باقبچاقها پیش‌کشیدند وآنان رابه‌اتحاد واتفاق فراخواندند. قبچاقها دچار تردید ودودلی‌گشتند و بامغولان وارد مذاکره شدند واز تسلیح وآمادگی سپاه‌خود غافل ماندند واین چیزی بود که دو سردار چنگیز خان می‌خواستند. مغولان ناگهان برسرحریفان خود ریختند وشکستی سخت بدانان دادند.

قبچاقها از امیران روس‌کمک خواستند. دشمنان دیرین در برابر خطر مشترک باهم متحد شدند. سپاهی صد هزار نفری از روسها و قبچاقها در شمال تشکیل یافت ومغولان‌که نیرویشان پنج بارکوچکتر ازآنان بود درروضعی دشوار قرارگرفتند. لیکن این بار نیز سرداران باتدبیر مغول باب مذاکره راگشودند وبه قبچاقها یادآوری‌کردند که باهم از یك نژاد ویك خونند وباید دست به دست هم بدهند وبرروسها غلبه‌کنند، به روسهاهم‌گفتندکه مغولان‌دوست‌مسیحیانند زیرا باامت محمد می‌جنگند، پس‌روسها ومغولان بایددربرابرقبچاقهای مسلمان باهم متحدگردند، لیکن این‌بارحیلهٔ‌آنان‌کارگر نیفتاد ودیگرگریزی از جنگ نبود.

جبه و سوباتای دربرابر دشمنی که به‌شماره بسی نیرومند تر از سپاه آنان بود استادانه صف آرایی‌کردند. هرروز چنین به نظر می‌رسید که جنگ آغاز خواهدشد لیکن مغولان بانظم وترتیب بسیار در لحظهٔ آخر عقب می‌نشستند. سرعت و چالاکی

فوق‌العادهٔ آنان به آنان امکان داد که به موقع بازپس‌نشینند و بدین تدبیر دشمن را به نقطه‌ای‌که برای آنان بسیار مساعد بود بکشانند.

مغولان پس ازگذشتن‌ازرودی باطلاقی ناگهان ایستادند ودر موقعی‌که تنها نیمی از سپاه دشمن از آن رود سخت‌گذر گذشتند ـ چون‌هفته ها بود که دیده بودندمغولان مرتباً عقب می‌نشینند واقدامات تأمینی هم‌نکرده‌بودند ـ ناگهان برآنان تاختندوکارشان را ساختند . دوازده تن ازامیران روس امان‌خواستند وتسلیم‌شدند، لیکن‌جبه وسوباتای به قول خود وفا نکردند وروسها را متهم به خیانت کردند و به قتلشان رسانیدند و گفتندکه‌آنان با حمایت از قبچاقها درامری که تنها مربوط به اقوام سوار بوده است دخالت کرده بودند .

در نیمه های اول سال ۱۲۲۳ میلادی جبه وسوباتای از مرکز تا جنوب روسیه را پیمودند وهمه جارا طعمهٔ‌آتش‌کردند . ده هزار خانوار از قبیلهٔ قبچاق به سوی روم شرقی رفتند وازآن‌کشورتقاضای پناهندگی‌کردند. وبدین ترتیب‌بودکه خبرمهم‌تشکیل امپراطوری چنگیزخان به اروپا رسید . روم شرقی‌که با ورود قبچاقها به‌کشور خود به یاد ژرمنهایی افتاده بود که از برابر آتیلا گریخته و به روم پناه آورده بودند ، برای دفع آنان شتابان آمادهٔ جنگ شدند . بحث دربارهٔ مغولان نقل مجالس بیزانس شد . می‌گفتند که آنان سرسگ دارند وگوشت آدمیزاد می‌خورند.

معلوم‌نبودکه عشایرآسیای‌شرقی به‌کدام سوی‌روی خواهند نهاد . به نظرمی‌آمد که هجوم تازه ای چون هجوم هونها به سوی روم شرقی صورت خواهدگرفت. لیکن‌در اواخر سال ۱۲۲۳ پیکی از طرف چنگیزخان به نزد جبه وسوباتای آمد و خبردادکه سپاه اصلی مغول ازمرزهای هند به‌سوی مغولستان باز می‌گردد وجبه وسوباتای نیز باید به آن بپیوندند . دوسردار فرمان خان را به‌جای‌آوردندوبه سوی مغولستان‌بازگشتند، لیکن در راه بلغار ها را نیز که درقرن سیزدهم میلادی درکنار ولگای میانه سکونت داشتند غافلگیر کردند وشکست دادند وخراجگزارخود ساختند.

چنگیزخان می‌بایست از دوسردارخودخشنود باشد زیرا آن‌دو،قسمت مهمی از جهان‌را بی آنکه عدهٔ زیادی از بیست هزار سوار زیر فرمان خود را به کشتن بدهند



شکار افکنی ترک از آلتایی

برای او فتح کرده بودند ، لیکن مهمتر از همه این بود که آن دو اطلاعات سیاسی و جغرافیایی بسیار مفیدی دربارهٔ غرب دور جمع آوری کرده بودند و چنگیز خان می‌توانست نقشه‌های جنگی بعدی خودرا برپایهٔ آنها طرح ریزی‌کند . درچندهفته‌ای که اجتماع فرماندهان سپاه طول‌کشید اغلب سوباتای پیرراکه جهان را با شمشیر خود ازکره تاسرحدات لهستان‌شخم‌کرده بود می‌دیدندکه درکنارخان‌اسب می‌تاخت‌وچنگیز خان دمی ازشنیدن عجایب کشور های دوردست‌ازدهان سردار پیر خود اظهارخستگی نمی کرد .

سوباتای به چنگیز خان می‌گفت : « درهمه جای جهان مردانی ازنژاد و خون ما دیده می‌شوند ، البته آنان ازکیش اجدادی خود برگشته وبه اسلام گرویده‌اندلیکن هرچه باشد باما از یك خونند. توکه سردار ورهبر همهٔ ملتهای سواری می‌توانی‌ادعای سروری همهٔ آنان را بکنی . ما درهمه جا پا روی جای پای آتیلا ، جد بزرگ تو می‌نهادیم . قلعهٔ آتیلا درآن جا قراردارد ومی‌گویند هنوزهم فرزندان آن مرد بزرگ درآنجا زندگی می‌کنند .»

چنگیزخان، سخنان سوباتای را به‌خاطر سپرد زیرا این سخنان مشروع بودن ادعای سروری و تسلط برجهان وی را ثابت می کرد . اوخواست افسانهٔ امپراطوری اجدادش درکنارشط دانوب به حقیقت بپیوندد ونقشهٔ جهانگشایی اوبدین ترتیب‌تنظیم گشت . اروپا نتایج گفتگو های این دو سردار سوار را در استپهای‌آسیای‌میانه پس از دو قرن دید .

درایامی‌که جبه وسوباتای سرگرم تاخت وتاز بزرگ اکتشافی خود در اطراف دریاچهٔ خزر بودند ، چنگیزخان نیز درجنوب دست روی دست ننهاده و بیکارننشسته بود. او پس ازفتح ماوراالنهرسپاه خودرا به چندقسمت تقسیم‌کرد وهریك از فرزندانش را به‌فرماندهی قسمتی برگماشت. این لشکرها ایالت‌آباد وحاصلخیز خراسان‌را تسخیر کردند . در بهار سال ۱۲۲۱ میلادی چنگیز خان تقاضاهای اویغورها را که بکمك او شتافته بودند پذیرفت وبه آنان اجازه داد که به‌کشورشان باز گردند و خود اردوگاه زمستانی خودرا بابقیهٔ سپاه درکوهستانها مستقرکرد . در آنجا مغولان ازنتایج فتوحات

خود بهره بردند. شکارهای جرگه واسب دوانیها وجشنها ترتیب دادند. اسیران بسیاری چه زن و چه مرد، چون مور و ملخ در اردوگاه می‌لولیدند، کاروانهای حامل غنائم جنگی به سوی مغولستان به راه افتاده بودند، با این‌کاروانها گروهی ازصنعتگران نیز که ازمیان اسیران برگزیده شده و مورد عفو قرارگرفته بودند، همراه بودند. مغولان خواستند صنایع غرب را دراستپهای شرق مستقرکنند. کاروان صنعتگران اسیر درراه با عمال چینی و اویغوری که به فرمان خان برای ایجاد سازمانهای اداری کشور های فتح شده می‌رفتند، روبرو می‌شدند.

پس ازدوسال چنین می‌نمودکه جنگ بزرگ به پایان خودنزدیك می‌شود، لیکن ناگهان عصیانی خونین به رهبری جلال‌الدین خوارزمشاه‌که پس از مرگ پدر، جوانان کشور را دور علم خود.گرد آورده بود، به‌وقوع پیوست؛ مردم به جنگ چریکی نومیدانه ای دست زده بودند. جلال‌الدین و یارانش پادگانهای‌مغول‌را ازشهرها بیرون راندند، حکمرانان مغول را به قتل رسانیدند، قلعه های‌کوچك را پس‌گرفتند. مدتی چنین نمود که پیروزی مغولان به خطر افتاده است. مسلمانان با وجود سکوت خلیفهٔ بغداد، به جهاد برخاسته بودند.

چنگیزخان دریافت‌که تنها یك اقدام سریع و بی رحمانه می تواند شورش‌رافرو نشاند و آرامش را برقرارکند. فرمان داد که سیل بنیان کن مغول دوباره از استپهای آسیای شرقی به‌سوی آسیای‌غربی سرازیرشود. انتقام هراس‌انگیزی‌گرفته شد وشهرها ومناطقی‌که‌تاآن موقع از ویرانی رسته بودند، دستخوش ویرانی‌گشتند. شهرهای‌بزرگ مرو وهرات ونسا ونیشاپور باخاك یکسان شدند.

بیش‌ازیك‌میلیون تن به‌پشت دیوارهای‌مستحکم‌مروکه‌درآن‌روزگاراز بزرگترین شهرهای جهان بود، پناه برده بودند. مغولان همهٔ آنان را از دم تیغ گذرانیدند. تنی چند از روحانیان پیر که جان به سلامت برده بودند دو هفتهٔ تمام‌مردگان را شماره می‌کردند، کسی نتوانسته بود از دم شمشیر انتقام مغولان بگریزد. مغولان‌گروهی از سربازان خودرا در اطراف شهر هایی‌که ویران می‌کردند می‌گماشتند تاکسانی را که پس از رفتن سپاه‌آنان ازگوشه وکناربیرون‌می‌آمدند به‌قتل برسانند. مغولان حتی‌جامهٔ

ملایان را دربر می کردند و شامگاهان مؤمنان را برای خواندن نماز به مسجد ها می‌خواندند و بدین حیله بدبختانی راکه از پنهانگاه خود بیرون می‌آمدند از دم تیغ می گذرانیدند .

مغولان‌کاری راکه آتش وشمشیر نمی‌توانست به انجام رساند باآب به پایان‌می‌رسانیدند. آنان‌رودهارا ازمسیرخود برمی‌گردانیدند وبه‌شهرهای‌ویراندروانه می‌ساختند تاآب همهٔ سوراخها وثقبه های زیر زمینی را فرا گیرد . کشتزار ها را با روشی خاص پایمال می‌کردند وچارپایان را با خود می‌بردند . در بعضی از نقاط حتی سالی پس از حملهٔ مغولان سگ و گربه وموش یگانه وسیلهٔ سد جوع مردمان بود . بیماریهای‌همه گیر پدید می‌آمد وآدمخواری درمیان مردمان شیوع می‌یافت.

وقایع نگاران ایرانی‌نوشته‌اند که بیش از یك دهم مردمان نتوانستند ازچنگ چنگیزیان جان سالم بدر برند . شاید دراین گفته تااندازه‌ای اغراق وجود داشته باشد لیکن به هرحال مسلم است که حتی هفتصدسال هم برای التیام زخمهایی‌که مغولان بر پیکر تمدن وارد آوردند کافی نبوده است . یکی ازمراکز تمدن جهان درقرون وسطی به صورت قبرستانی پهناور درآمد.

لیکن بایدگفت که این‌ویرانیها وکشتارها زاییدهٔ عشق وهوس جهانگشایی‌نبود بلکه برای انجام یافتن دقیق فرمان سیاستمدار خونسرد و بی‌عاطفه‌ای بودکه چنگیز - خان نام داشت . هدف خان مغول پس ازتجاربی که ازشورش مسلمانان به‌دست‌آورده‌بود ، این بودکه درقلمرو حکومت خوارزمشاهیان آخرین آثار تمدن و شهرنشینی را از میان بردارد وآن‌را به صورت استپی پهناور درآورد زیرا نیك دریافته بودکه ملت کوچك اوتنها دربیابان واستپ می تواند به‌حکومت وسروری خود ادامه دهد .

شاید تلخترین ساعت عمراین مرد درایامی‌که‌پای به‌سن پیری می‌نهاد ساعتی‌بود که دریافت‌گشودن‌کشورها وتسخیر جهان‌کار بزرگی نیست وکار تنها بافتح جهان پایان نمی‌یابد بلکه برای تأمین تسلط ملت خود برجهان باید جهان را طوری دگرگون‌کند که تنها ازدست خداوند ساخته است .

چنگیزخان باخود می‌اندیشید که « زمین بسیار بزرگ وپهناور است چنان‌که

جبه وسوباتای پس از دو سال اسب تازی به انتهای آن نرسیدند ، لیکن ملت من ملتی بزرگ و نیروهای آن بی‌پایان نیست . چه سود که مغولی ده‌هزار تن را بکشد ! به‌جای کشتگان افراددیگری می‌زایند، گویی اززمین بارور سر بیرون می‌آورند . شمارهٔ آنان چون‌موشان بیشماراست .» چنگیزخان شایدشك و تردید بسیاردرعملی شدن آرزوهای خود داشت ، زیرا دربرابر اومشکلات بیشماری به بلندی‌کوه هیمالیا که در دامنهٔ آن ایستاده بود ، قد برافراشته بود و برای مردی‌که آفتاب عمرش روی به‌افول نهاده بوداز میان برداشتن آنهمه دشواری کار آسانی نبود .

چنگیزخان درماهایی‌که باکفتار تمدن به پیکاری‌وحشیانه برخاسته بودبایکی ازفقهای مسلمان به بحثی عجیب پرداخت. واین درزندگی آن مرد جهانگشا حادثه‌ای بسیار شگفت انگیز است . او پس از آن‌که روح اسلام را تقریباً از میان برد ناگهان احساس‌کرد که میلی شدید برای به دست آوردن اطلاعاتی دربارهٔ آن دارد . باخود می اندیشید که این امر به حال او بسیار سودمند تواند بود ، لیکن موضوع حج و زیارت مکه را نمی‌توانست بفهمد و با خود می‌گفت : «مگر خدا را نمی‌توان در هر نقطه‌ای از زمین پرستش‌کرد؟»

واعظ مسلمان با جرأت‌وشهامتی بی‌مانند خواست درس اخلاق به چنگیز خان بدهد اماچنگیزخان نیز که‌تااندازه‌ای قانع‌شده‌بود درجواب اوگفت: «من‌وحشیگریهای بسیار کرده ام و عدهٔ بیشماری را بی آنکه بفهمم کار خوبی می کنم یا نه کشته‌ام ! » سپس به‌گفتهٔ خودچنین افزود: « اما من اهمیتی نمی دهم به اینکه مردم روزی دربارهٔ من چگونه خواهند اندیشید ! »

نه ، حتی اگر اوگاهگاهی از رسیدن به مقصود و هدف خود نومید می‌شد و از خود می‌پرسیدکه شناکردن دردریای‌خون چه سودی‌دارد هیچگاه‌درحقانیت‌ادعای خود تردیدی نمی‌کرد. آیا هنگامی‌که صاعقه‌ای برزمین فرود می‌آید و حریق ایجادمی‌کند اندیشه‌ای دارد؟ مگراوخود را «بلای‌آسمانی» نمی‌نامید ؟

شورش مسلمان فرو نشانده شد. تنها جلال الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه ایستادگی‌می‌کرد وازپای نمی‌نشست.اوسپاه بزرگی درجنوب‌گرد آورده بود

و سپاهی از مغولان راکه بابی احتیاطی درگردنه های هندوکش به تعقیب او پرداخته‌بودند غافلگیر کرده بود . در جنگی که در نزدیکیهای کابل ، پایتخت کنونی افغانستان در گرفت مغولان سی هزار تن کشته دادند . این تنها پیروزی خوارزمشاهیان بر مغولان بود .

چنگیز خود با تمام سپاهیانش به جنگ جلال‌الدین شتافت . سردار شکست خوردهٔ مغول که ناچار بود باترس و لرز بسیار نابودی سه تومان (سی هزار تن) را به اطلاع او برساند کلمه‌ای هم از دهان او سرزنش نشنید . چنگیزخان به میدان جنگ رفت و باآرامش وخونسردی بسیاراشتباهات اوراکه سبب شکست سپاه شده‌بود برشمرد. او بدین‌گونه سرداران وسربازانش را به خود علاقمند می‌ساخت.

در سپاه جلال‌الدین اوضاع دگرگون شده بود . متحدان او ، امیران افغانی ، به خاطر تصاحب اسبان مغول با هم به نزاع پرداخته و سرانجام به‌سبب توهینی که‌دیده‌بودند اردوگاه جلال‌الدین‌را ترك گفتند. جلال‌الدین ناچارشدعقب بنشیند، لیکن‌مغولان به تعقیب او پرداخته و با چنان سرعتی درپی او تاختند که چندین روز خانهٔ زین را ترك نگفتند و غذای پخته نخوردند تا در کنار رود سند خود را به سپاه جلال‌الدین رسانیدند .

موقعیت جلال‌الدین چندان نامساعد نبود . جبههٔ او از یك طرف به رود سند و از طرف دیگر به دیواره‌ای سنگی تکیه داشت . در اثنای پیکار چندین بار به نظررسیدکه بخت به روی‌جلال‌الدین می‌خندد و پیروزی نصیب اوخواهد شد، لیکن سرانجام چنگیزخان بر او پیروز شد . یکی از جناحهای سپاه چنگیزخان با وجود خطرهای بسیار از گردنه‌ها و قله‌های‌کوه که جناح خوارزمشاهیان برآن تکیه داشت گذشت و خودرا به پشت سپاه جلال‌الدین رسانید.آنگاه جناحی‌که با خوارزمشاهیان پیکارمی‌کرد اندکی‌عقب‌نشست وبدین‌تدبیرتمام جبههٔ مسلمانان زیر و روگشت وبه‌سوی سند رانده شد . تقریباً همهٔ افراد سپاه جلال‌الدین درآن جا کشته شدند زیرا چاره‌ای جز غرق شدن دررود سند و یا رفتن به دم شمشیرمغولان نداشتند . جلال‌الدین ازروی لبهٔ رود که هشت‌متر ارتفاع داشت خود را با اسب‌به‌آب انداخت و توانست به‌آن‌سوی

رود برسد . چنگیز لشکریانش را که می‌خواستند در پی جلال‌الدین خود را به‌آب بزنند نگذاشت وارد رود شوند . او به فرزندان خودگفت : « شما باید جانشینانی چون این مرد داشته باشید! ».

فردای‌آن روز قسمتی از سپاه چنگیز خان در تعقیب جلال‌الدین برآمد ووارد هند شد . مغولان در پنجاب نفوذکردند وتانزدیکیهای دهلی پیش رفتند لیکن اثری از جلال‌الدین نیافتند وبی‌آنکه به مقصود برسند درحالی‌که‌گرما وآب متعفن‌هند را به‌باد ناسزا گرفته بودند بازگشتند .

چنگیزخان پس از چهار سال جنگ و کشتن پانزده میلیون تن از مسلمانان وبرانداختن‌دولتی بزرگ و بدست آوردن فرمانروایی بی‌رقیب سرزمینی‌که از چین تا خلیج فارس و از بیابانهای یخزدهٔ سیبریه تا هندوستان ادامه داشت ، عزم بازگشت نمود. دراین موقع او شصت و یك سال داشت و دیگر امید به چنگ آوردن اکسیر جوانی و زندگی جاویدان را از دست داده بود و خوابهای آشفته می‌دید و احساس می‌کردکه پایان‌عمرش‌نزدیك می‌شود . اومی‌خواست به‌فضای روشن وخنك استپ‌کشور خود بازگردد زیرا برای اینکه فرزندانش پس از مرگ او بتوانند بر اسب بنشینند و پیروزیهای او را تکمیل‌کنند می‌بایست کارهای بسیاری را انجام دهند و تصمیمات بسیاری برای‌آینده بگیرند .

فصل هشتم

پایان زندگی چنگیزخان

تاریخ زندگی چنگیزخان تا پایان جنگهای ایران کاملا روشن است. حتی خیال هوسباز آسیایی نیز که دوست دارد چهره قهرمانان را در هاله‌ای از افسانه‌ها و تمثیلات بپوشاند نتوانسته است در این قیافهٔ بسیار ساده و بی پیرایه دستکاری کند، لیکن پایان زندگی او در پردهٔ ابهام فرو رفته است و شگفت‌انگیزتر این‌که زندگی مغولان هرچه بیشتر دراطراف قلب آسیا و راز رازها یعنی فلات تبت سپری گشته بر ضخامت این پرده افزوده شده است. کیش بودائی ولامائی سایهٔ افسانه‌های خود را بر آخرین سالهای زندگی این جهانگشای بزرگ فراگسترده، چندان که سرانجام مذهب تبتی فاتح واقعی امپراطوری چنگیزخان، یعنی مادی‌ترین ومحسوسترین امپراطوریها گشت.

ازآن روز که خان مغول دردروازهٔ غربی تبت راکوفت وقایع و حوادث شگفت - انگیزی یکی پس از دیگری روی داد و این حوادث تنها با مرگ اسرارآمیزاو، در آن موقع که می‌خواست برآستانهٔ غربی آن کشور ممنوع الورود پای نهد، پایان یافت. اگر در قالی افسانه، گل و بوته‌هایی بافته شده که بعدها لاماهای ماهر به عمد روی آنهارا پوشانیده‌اند تا پیروزی آیین و کیش زرد پوستان را بر شمشیر مغول تمثیل کنند، در

این‌تصورات و هوسبازیها حقایقی بیش از فرضیه‌های مادی دربارهٔ تاریخ مغول می‌توان یافت .

درآغاز سال ۱۲۲۳ میلادی نقشهٔ چنگیزخان این بودکه ازسرزمین هند، ازراه درهٔ کشمیر و تبت به مغولستان بازگردد ، لیکن با اینکه این راه‌کوتاهترین ومستقیم‌ترین راهها بود ، آن نقشه انجام نگرفت و مغولان ازآن راه به‌کشورخود بازنگشتند بلکه از همان راهی‌که آمده بودند عزم بازگشت نمودند و « بام دنیا » را دوباره دور زدند . شاید تنگه‌ها و کوره راههای کوهساران تبت به‌نظر بسیار سخت‌گذرآمده بود و یا چنگیزخان از آفتاب سوزان هندوستان که مردمان شمالی به سختی در زیر آن نفس می‌کشند ترسیده بود ، شاید هم می‌خواست بار دیگری قدرت و نیرومندی سپاه خودرا به ایرانیان نشان دهد ، دلیل اتخاذ این تصمیم هرچه بوده‌باشد افسانه تعبیر و تفسیر دیگری از آن می‌کند . طبق این افسانه چنگیزخان در یکی ازگردنه‌های هندوستان‌که سپاه مغول ازآن می‌گذشت ، با جانوری افسانه‌ای روبرو شد. این جانور که دارای رنگی سبز و درخشان و شاخی نیرومند برپیشانی بود و چشمانش درخشش یاقوت‌گونی داشت به زبان‌آدمیزادگان با« سرور» جهان‌آغازسخن‌کرد وگفت: « دیگر جهانگشایی و مردمکشی بس‌است ! خان! دست از پیکار و کشتار بدار و از راهی‌که آمده‌ای به‌کشورخود بازگرد ! ».

حال چنگیزخان از شنیدن این سخن سخت دگرگون گشت و فرمان جانور افسانه‌ای را پذیرفت و سپاه خود را امربه بازگشت داد .

این جانور عجیب افسانه‌ای همان آیین بودایی بود که مغولان وحشی ، زاده و پروردهٔ طبیعت را ازجهانستانی و خواسته اندوزی دلزده و سیرکرد و به تأمل وتفکر آرام و مسالمت‌آمیزخوگرشان ساخت . آری جزآیین بودا چه نیرویی می‌توانست این صاحبقران جهانگشا را فرمان ایست بدهد و از کشتار مردمان و وارد شدن به قلمرو بودا و دالایی‌لاما بازدارد ؟

مغولان به هندوستان و تبت نتاختند و روی به شمال نهادند. این سپاه صدهزار تن اسیر با خود همراه داشت تا در شهر بندان و گشودن دژها و شهرهای هندوستان

به بیگاریشان بکشانند ، لیکن چنگیز پس از منصرف شدن از تسخیر هندوستان آنان را به گرد آوردن مقدار زیادی برنج برای آذوقهٔ چند ماههٔ سپاه خود گماشت ، زیرا سپاه اومی‌بایست ازسرزمینهایی بگذردکه به دست مغولان ویران و باخاك یکسان شده بود . پس از انجام یافتن این کار صدها هزار اسیررا در یك روز کشتند ، چون سپاه مغول احتیاجی به‌آنان نداشت . قشون مغول به‌کندی و با توقفهای طولانی از راه افغانستان وخراسان وماوراءالنهر به‌کشورخود بازگشت .

چنگیزخان‌درکنار«سیردریا» (سیحون)ازسپاه خودسان دید.این‌سان‌سانی‌بزرگ و پرشکوه بود ، پهنهٔ دشت تا جایی‌که چشم‌کار می‌کرد پوشیده از سراپرده‌ها و چادرها بود . ازهرسو فرمانروایان سرزمینهای تصرف شده و امیران سربفرمان و خرجگزار و متمدن برای تقدیم هدایا و اظهار بندگی وفرمانبرداری و دوستی به‌پیشگاه خان‌بزرگ شتافته بودند . نمایندگان نیمی از مردمان روی زمین دربرابرچادر ارغوانی رنگ او گردآمده بودند. می‌توان‌گفت‌که خورشید بخت دولت هیچ‌مردی ، حتی‌اسکندروآتیلا چنین بلند و رخشان نبوده است . تنها یك تن به فرمان خان صاحبقران گردن ننهاد و به حضورش نرفت و او «جوجی» پسر بزرگ خود چنگیز بود . «جوجی» درقورولتای شرکت نکرد . او از دو سال پیش، پس از ستیز با برادران خود به‌قهر اردوی چنگیز-خان را ترك‌گفته و به شمال امپراطوری رفته بود . چنگیزخان که دلبستگی بسیار به پسر بزرگ خود داشت به‌او وعده‌کردکه سرزمینهایی‌راکه جبه وسوباتای تسخیرکرده-بودند به او بدهد و خواست بدینگونه از وی دلجویی‌کند ، لیکن فرزند نمك نشناس همچنان‌سرسختی‌نمود و ازآمدن به پیشگاه پدر خودداری‌کرد . شاید حق هم‌داشت‌که ازگردآمدن برادران خود در یك جابترسد زیرآنان از او به سبب‌آنکه نواحی‌شمالی امپراطوری مغول را به خود اختصاص داده بود رنجیده بودند. شایدهم غرورش‌شکسته-بود و از این روی نمی‌توانست با نزدیکان خود روبرو شود . بهرتقدیر غیبت او در این مراسم ضربهٔ بزرگی بر قدرت و نفوذ رئیس خانواده می‌زد . اوحتی وقت خود را صرف فتح و تسخیر کشورهای تازه و تحکیم مبانی قدرت خویش نمی‌کرد . «جوجی» که خون تحقیرشدهٔ مرگیت در رگهایش جریان داشت از فرمانروایی و جنگ بیزاربود.

او مردی گوشه‌نشین و خیالباف بود چندانکه هفته‌ها تك و تنها دراستپهای سیبریه به-شکار می‌پرداخت و از مردمان دوری می‌گزید . غیبت او قطره‌ای شرنگ بودکه درجام نشاط چنگیزخان ریخته شد. لیکن چنگیزخان خاموش ماند ودراین باره کلمه‌ای برزبان نراند. اودرآن هفته‌ها دردها واشتغالات فکری بزرگتری داشت. مغولی پیرکه چهل‌سال متوالی خدمت او را کرده بود درچین درگذشته بود . این خدمتگزار و نوکروفادار در بسترمرگ از این تأسف می‌خورده است که نتوانسته بود همهٔ سرزمینهای آن قسمت از زمین را به نام خداوندگار و سردار خودتسخیرکند . چنگیزخان خود راتنها وبی‌کس می‌یافت. می‌دیدکه روز بروز ازشمارهٔ یاران وهمرزمان دوران جوانیش کاسته می‌شود . او در این اندیشه بود که آیا نسل جدید و امیران و سرکردگان جوان می‌توانند به تنهایی کشورهای بزرگی را که فتح کرده‌اند اداره‌کنند وبردامنهٔ وسعت آن بیفزایند یا نه ؟.

قورولتای باشکارجرگه درکوههای قراختای پایان یافت وسرانجام جوجی نیز با فرستادن هزاران خرس وگرگ وگوزن به شکارگاه چنگیز برشکوه شکار افزود . این طرزشکار هنوز هم ، البته باوسعت کمتری ، درمغولستان معمول ومتداول است و حیرت و تعجب اروپاییان را برمی‌انگیزد . این طرزشکار بهتر از هررسم وعادتی شیوهٔ زندگی کوچ نشینان وبیابانگردان خانه بدوش را نشان می‌دهد . درسال۱۲۲۴ میلادی تمام سپاه مغول درشکار بزرگ جرگه‌ای شرکت‌کرد . شکارکه مانند جنگی‌واقعی قبلا پیش-بینی وطرح ریزی شده بود دوماه به‌طول انجامید . دراین شکار بیش از هزارتن‌شرکت جسته بودند . منطقه‌ای به شعاع پانصد تاشش‌صدکیلومتر ، پس از آن که در مرکزآن محوطه‌ای درمیان پرچین وخاك‌دستی ساختند ودرآن‌درها ومنفذهای‌بسیارکارگذاشتند، محاصره شد .آنگاه مردان اندك اندك حلقهٔ محاصره را تنگتر ساختند وبه مرکزدایره نزدیکتر شدند . فرمان داده شده بود که حتی یك شکار را هم نگذارند بگریزد و یا درپناهگاهی پنهان شود وخودرا ازدید شکار افکنان دور دارد . در این نواحی موانع صعب‌العبوری وجود دارد و از این روی سرکردگان و فرماندهان سپاه می بایست دقت ومهارت‌بسیار بکار برند تانگذارند شکافی درحلقهٔ محاصره پیداشود. پیکها وفرمانبران

به چپ وراست می‌تاختند وفرمانها وپیغامها را ابلاغ می‌کردند. می‌بایست گروههایی آمادهٔ کمك شوند ووسایل ارتباطی را آماده وسرعت پیشروی را تأمین کنند.

سرانجام پس از دوماه حلقهٔ محاصره چندان تنگ گشت که به دور محوطهٔ محصور رسید. توده های عظیم و بهم‌فشرده‌ای ازغزالان وشتران وحشی وگاوان چینی وگوزنها و بزهای کوهی و خرسها و گرگها و ببرها وپلنگها وکفتار های هراسان در برابر شکار افکنان قرار گرفتند. این تودهٔ بهم‌فشردهٔ متحرك که‌زوزه وغریو می‌کشیدو آماده بودآخرین کوشش نومیدانهٔ خودرا برای گریختن به‌کار برد می‌بایست ازدرمخصوصی به‌محوطهٔ محصور رانده شود. این کار دشوارترین وهیجان‌انگیزترین مرحلهٔ شکار بود زیرا جرگه‌کنندگان اجازهٔ کشتن شکار را نداشتند و کشتار تنها پس از رانده شدن همهٔ جانوران به درون محوطهٔ محصور می بایست آغاز شود. در واقع شکار نبود بلکه قصابی و کشتار واقعی بود.

نخست خان و پسرانش وارد محوطه شدند. باید گفت که وارد شدن به‌محوطه‌ای که درآن جانوران وددان گوناگون چون مور وملخ درهم می‌لولیدند و ازترس و هراس دیوانه شده بودند، با سلاحهایی چون شمشیر و نیزه وکمان به هیچروی خالی ازخطر نبود. پس از آنکه شاهزادگان وامیران بقدر کافی ازجانوران کشتند به جایگاه بلندی که روی تپه‌ای قرارداشت رفتند. چنگیزخان ازآنجا جریان شکار را زیر نظر گرفت. پس از امیران و شاهزادگان، دیگر مغولان به ترتیب مقام خود وارد محوطه شدند، نخست امیران و امیر تومانها و سپس فرماندهان زیردست آنان وپس از همه سربازان به شکار پرداختند. چنگیزخان از جایگاه مخصوص خودآنان‌را می‌نگریست وتمجید تشویق ویاسرزنش وتوبیخشان می‌کرد. او بدین‌گونه مهارت وجرأت ودلیری‌وکاردانی مردان خودرا می آزمود.

پس از آنکه همهٔ سپاهیان عطش شکار افکندن وخون‌ریختن وزدن وکشتن‌خود را فرونشاندندپیران سالخورده وامیرزادگان خردسال به‌کنار جایگاه‌چنگیزخان‌آمدند وازخان‌بزرگ درخواستندکه‌جانورانی‌راکه زنده‌مانده بودند ببخشاید. چنگیزخان نیز خواهش‌آنان‌را پذیرفت و بدینگونه جانورانی‌که زنده‌مانده بودند آزاد شدندکه زنده

بمانند وزاد و ولد کنند و افزایش یابند تا مغولان چند سال بعد بتوانند بار دیگری چنین شکاری را ترتیب دهند. این جشنها با ضیافتی که ده روز طول می‌کشید پایان می‌یافت ومهمترین وباشکوه ترین عید مغولان بشمار می‌رفت.

این شکار به هنگام صلح وآرامش ودرفصل پاییز صورت می‌گرفت. مغولان در باقی ایام سال شکار نمی‌کردند. شکار جرگه مغولان چه از لحاظ سازمان وچه از حیث دامنه ووسعت درهیچ جای جهان مانند نداشته است. فایدهٔ این شکار برای مغولان تنها این نبودکه گوشت تازهٔ فراوان به دست می‌آوردند ومی‌توانستند مقدار زیادی از آن‌را نمك سودکنند وذخیرهٔ آینده‌کنندبلکه درعین‌حال عیدی ملی وجشنی همگانی و نوعی ورزش ومانور پاییزی نیز بشمار می رفت. جنگیزخان در یاسای خود شکار جرگه را نوعی ورزش نظامی شمرده وگفته است درمواقعی‌که سپاهیان به جنگ‌نروند حتماً باید باچنین ورزشهایی‌سرگرم شوند. شیوهٔ جنگی‌مغولان کاملا باشیوه‌شکارکردنشان‌مطابقت داشت. دردیدهٔ آنان دشمن‌دوپا فرق‌بسیاری بادشمن‌چهارپا نداشت‌وتنها فرق‌آن‌دو دراین بود که مغولان به دشمنان دوپای خود فرصت استفاده از فصول آرامش وا ستراحت را نمی دادند ونمی‌خواستندکه گروهی ازآنان زنده بمانندوزاد ولدکنند ودوباره‌افزایش یابند بلکه برآن می‌کوشیدندکه نسل آنان‌را از بیخ وبن براندازند.

باری، سپاه پیروزمند چنگیزخان پس‌ازچهارسال اردوکشی سرزمینهای‌متصرفی را ترك‌گفت وراه‌کشور خویش را درپیش‌گرفت. درتاریخ آسیای‌علیا این‌نخستین باربود که چادرنشینان نه تنها نیمی ازجهان‌راگشودند وبه ویرانی‌کشیدند بلکه درکشورهای مختلف سازمانهای دیرپای دولتی نیز به‌وجود آوردند. این‌بار فرزندان استپها زادگاه خودرا برای همیشه ترك‌گفتند ودرجستجوی وطن تازه‌ای برآمدند. زادگاه و سرزمین اصلی مغولان به خواست چنگیزخان مرکز فعال این دولت جهانی شد. چنگیز پکن یا سمرقند را پایتخت امپراطوری خود قرار نداد بلکه قراقروم، آن بیابان پهناور را که از دیرباز میهن ترکان بوده است، بدین مقام برگزید. او نمی‌خواست استپ را را ترك‌گوید بلکه برآن بود که ازآن جا بر سراسر جهان فرمان براند. سپاه چنگیز ازگروههای نامنظمی که چون ابری از ملخها آسمان را بپوشانند تشکیل نیافته بود

بلکه‌دسته وگروه کوچکی بود که با انضباط و نظمی دقیق دولتی تازه براساس فکری نو به وجود آورد .

پیش ازچنگیزخان نیز ازآسیای علیا جهانگشایان بزرگی برخاسته‌اند ، لیکن آن جهانگشایان تنها اهل شمشیر بوده‌اند وحال آنکه چنگیزخان چیزی نیرومندتر ودیرپای تر از شمشیر به دست داشت وآن یاسای چنگیزی بود . چنگیز نمی‌خواست جهانگشای ساده‌ای باشد . او تنها به تسخیر جهان اکتفا نکرد بلکه می‌خواست قانونگزار جهان باشد ودر اراضی ویران وغرقه به خون هرچه زودتر عدالت وقانون جای ترس ووحشت واراده مطلق واستبدادی را بگیرد واثر این اقدامات بقدری فوری وعملی بودکه چون پس از دوسال جلال‌الدین خوارزمشاه برآن‌کوشیدکه رعایای‌سابق پدر خود را برمغولان بشوراند، درهمه‌جا با نومیدی وعدم موفقیت مواجه شد .

عمر دولت جهانی و یاسای چنگیزخان صدسال بیش نبود واین تقصیر نوادگان او بودکه به یاسای چنگیزی خیانت ورزیدند واندرزهای نیای خودرا کار نبستند واز روی‌ساده دلی چنین پنداشتندکه‌وطن جایی نیست‌که پدرانشان پایه و اساس دولت خود را درآن جا نهاده‌اند بلکه وطن آنجاست‌کازاری نباشد.

چنگیرخان درراه‌بازگشت به‌سرزمین نیاکان خود این سخنان‌تلخ و خردمندانه را برزبان راند : « فرزندان و نوادگان من جامه‌های ابریشمین دربرخواهندکرد و در کشورهای غرق در ثروت وشکوه سکونت خواهند گرفت وزنان زیبا برخواهند گزید و فراموش خواهندکرد که ماپایه‌گذاران حکومت حتی از نیازمندیهای نخستین زندگی هم محروم بوده‌ایم وچه رنجها وسختی‌ها تحمل کرده‌ایم .»

خان پیر درمرز مغولستان نواده خود قوبیلای راکه فرزند پسرمحبوبش «تولی» بود،درآغوش‌گرفت وباغرور بسیارگفت: «هرچه این‌بچه می‌گویدگوش‌کنید زیرازهوش وخرد بهره‌کافی دارد .»

این سخن نیز مانند همهٔ سخنانی که از دهان چنگیزخان بیرون آمد به زودی به‌گوش همه رسید وبعدها ازلحاظ تاریخی اهمیت‌بسیاریافت. درنتیجهٔ این‌سخن بود که پس ازمدتی قوبیلای بزرگترین تاج وتخت‌جهان را به چنگ آورد. قوبیلای

مظهر سومین نسل چنگیزخان است. در زمان او امپراطوری مغول به‌اوج عظمت‌وشکوه رسید وستارهٔ دولتش بر تارك جهان درخشیدن‌گرفت لیکن همین قو بیلای نطفهٔ درهم‌ـ پاشیدگی و پریشانی امپراطوری مغول را به دامن پرورد . او پایتخت خود را به پکن منتقل‌کرد و در آن جا مغولان عنوان خاقانی چین را برعنوان خان بزرگ افزودند، تخم‌گیاه استپ بزرگ زادگاه مغولان‌که چنگیز به آن دلبستگی بسیارداشت با احترام بسیاردر باغچهٔ‌کوچکی، درکاخ‌امپراطوری‌کهن‌کاشته شده‌بود وقوبیلای‌آن‌را به‌میهمانان نشان می داد و می‌گفت : « این‌گیاه ، گیاه سادگی و میانه روی و قناعت است، گیاهی است‌که مارا به‌دولت و قدرت رسانیده است . بااینهمه او در «شهرممنوع» اقامت گزید و خاطرهٔ‌گذشتهٔ سخت و پرازمحرومیت دربرابر عیش و نوش وشکوه دربار او چون‌قطعهٔ بی‌قیمتی بودکه درموزه‌ای قرارداده باشند .

چنگیزخان پس از بازگشت از ایران به فکر آیندهٔ مغولان افتاد وقانون‌اساسی امپراطوری و ترتیب وراثت تاج و تخت را به دقت تنظیم کرد . او می‌بایست دربارهٔ جوجی ،که بیش ازهمه‌خیالش از بابت او ناراحت بود ، فکری بکند. جوجی‌بااینکه چنگیزخان بارها او را پیش خود احضارکرده بود به بهانهٔ بیماری به حضور اونیامده‌ بود . چنگیزخان کسی را برای تحقیق حال او به شمال فرستاد . فرستادهٔ چنگیز بازگشت و اطلاع داد که حال جوجی خوب است و اوقات خود را به شکارمی‌گذراند. پس او فرزندی نافرمان بود و در ایامی که موضوع تأمین آیندهٔ دولت مغول درمیان بود سر به نافرمانی برداشته بود . کاسهٔ صبر و تحمل خان بزرگ لبریز شد ، هرگاه پیشامد دیگری رخ‌نمی‌داد خان فرزند نافرمان‌را به حضورخویش می‌آورد ورفتاری با وی می‌کردکه درس عبرتی برای دیگران بشود ، لیکن درست درآن دم‌که می‌خواست چنین‌تصمیمی‌را بگیرد خبرآوردندکه «جوجی» درگذشته است.

این خبربرای پدر ضربتی موحش بود . چنگیزخان چندین روز از چادر خود بیرون نیامدوکسی را به حضور نپذیرفت. فرستادهٔ بدبختی‌که خبرآورده بود «جوجی» سالم است به سزای دروغگویی خود رسید و سر از تنش جدا شد . اما آیا او براستی دروغ‌گفته بود ؟آیا او پسرخان را ندیده بود ؟ این معمایی است‌که هیچگاه حل‌نشد.

اگر فرض کنیم که او دروغ نگفته بود در این صورت مرگ جوجی مانند زادنش در پرده‌ای ازابهام باقی می‌ماند زیراهرگاه بیماری اوساختگی وتمارضی بیش نبود ووقعاًهم وقت خود را به شکار که تنها تفریح مورد علاقه‌اش بود می‌گذرانید چرا درست درهمان موقع که چنگیزخان بر او خشم گرفت دچار مرگ شد ؟ آیا اوکشته شد و برادرانش که به او کینه می‌ورزیدند در این کار دست داشته‌اند ؟ اما هرگاه فرض کنیم که فرستاده در واقع دروغ گفته وجوجی بیمار بوده است این نتیجه به دست می‌آیدکه این دروغ اورا باید ساخته و پرداختهٔ برادرانش بدانیم زیرا آنان سود خود را در این می‌دیدند که برادر بزرگشان مغضوب پدر واقع شود. کشته شدن فرستاده و درنتیجه بسته شدن دهان او نیز بسیار قابل توجه است . اگر چه چنگیزخان با مغولان زیر دست خود بسیار سختگیر بود اما هیچگاه با آنان بیدادگرانه رفتار نمی‌کرد ، این مسأله به صورت معمایی باقی مانده و به نظر می‌رسدکه دلیل ناسازگاری و مخالفت بعدی بازماندگان جوجی و برادرزادگان اورا نیز دراین‌قضیه باید جست. بهرحال هرگاه فرض کنیم که فرزندان کوچکتر چنگیز آرزو و امیدواری داشته‌اند که پس از مرگ برادر بزرگتر وارث تخت‌وتاج بشوند باید بگوییم‌که خیال بیهوده‌ای درسرپخته‌بودند زیرا پدرمرگ پسرارشدش را که مهرو دلبستگی دردانگیزی به او داشت خشم‌آسمانی و سزای ضعف ایمان خود پنداشت و از اینکه بدون دلیلی قانع‌کننده به فرزند خودبدگمان شده‌بود خود را گناهکار و سزاوار سرزنش و توبیخ شمرد و به جبران خطای خود کوشید و وصیت کرد کـه استانهای شمالی امپراطوری مغول همیشه به ارث به بازماندگان جوجی برسد. سرزمین‌هایی‌که درشمال‌رشته‌ای از دریاچه ها قرارداشت‌به نام «سرزمین قبچاق » نامیده شد وازخودمختاری برخوردارگشت. کسی‌نمی‌توانست‌اعتراضی به‌وصیت چنگیزخان بکند . او در این مورد نیزحقیقت قضیه را کشف‌کرده بود .

یاسای چنگیزی نیز مانند « مجموعهٔ قوانین ناپلئون[1] » « تحقیق ابوت[2]» را ممنوع ساخته است. بنابراین‌شاید چنگیزخان با پیش بینی خطراتی‌که بااتخاذ چنین

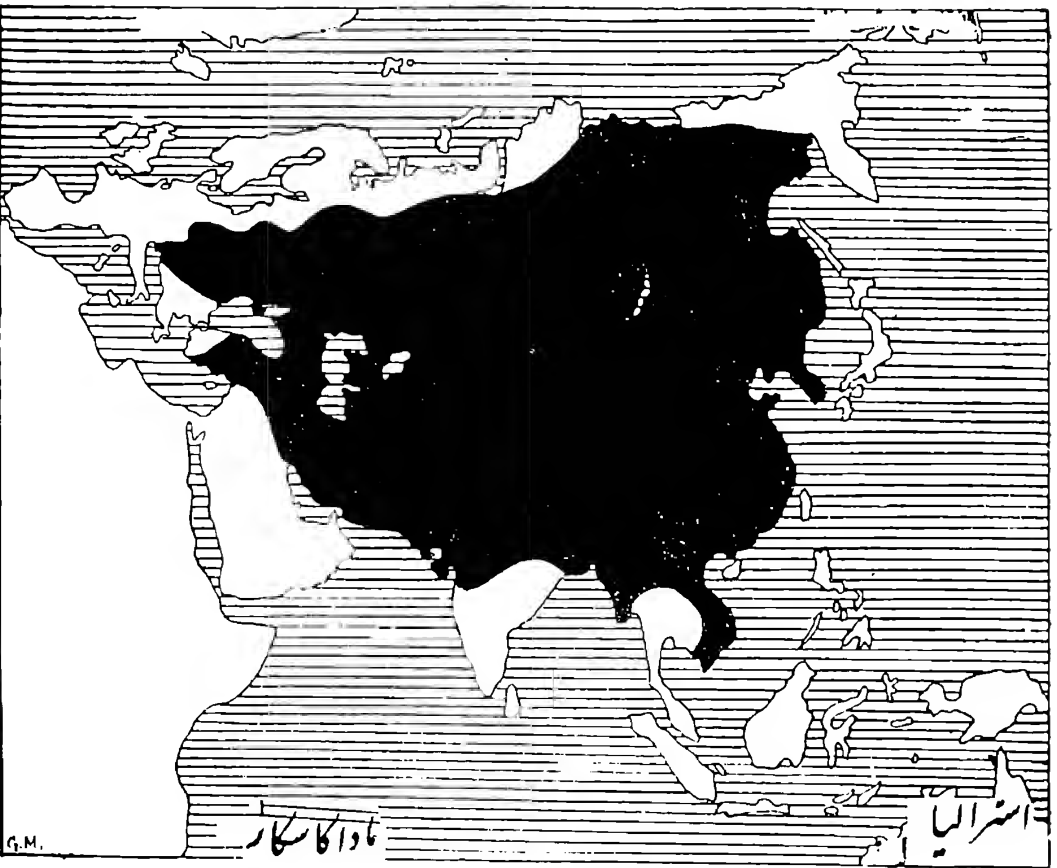
1- Code Napoléon .

2- La recherche de paternité .

تصمیمی ممکن بود متوجه پایهٔ وحدت امپراطوری شود ، قانون را رعایت‌کرد وگامی به خلاف آن بر نداشت .

خان می‌توانست با در نظرگرفتن خون و نژاد و انضباط و فرمانبرداری به سه پسردیگرخود اعتمادکند . دیگرتقسیم ارثیه کار دشواری نبود و سرنوشت نیمهٔ شمالی امپراطوری تعیین شده بود ، لیکن در این مورد نیزچنگیز خواست درست طبق یاسا عمل‌کند . خان بزرگ را پس از مرگ چنگیزمغولانی که در قوردلتای‌گرد می‌آمدند برمی‌گزیدند، خود چنگیز نیز درقورولتای بدین مقام‌برگزیده‌شده‌بود . می‌بایست این شیوه درآینده نیز رعایت شود.اودراین مورد قواعد و اصول دقیقی وضع نکرد. اونظر و آرزوی خود را بطورکاملا خصوصی بیان‌کرد اماکسی مجبور نبود میل وآرزوی اورا انجام دهد . او به اطرافیان نزدیك خود گفته بود که اوکتای ، محبوبترین و مردم - پسندترین فرزندان او ، بیش از همه شایستگی برگزیده شدن به مقام خانی بزرگ مغولان‌را دارد . می‌بایست جغتای سختگیر و دادگر در حفظ یاسا بکوشد و تولی ، کوچکترین و محبوبترین فرزندش اداره و رهبری سپاه را برعهده گیرد .

مسألهٔ ارث‌کاملاجدا از مسائل اداره و فرمانروایی‌کشورحل شدزیرا همچنانکه نمایندگان ملت در اتخاذ تصمیم نهایی دربارهٔ انتخاب فرمانروای امپراطوری و سیاست کلی و قانونگذاری آزاد بودند خان بزرگ نیزکشور و سپاه را مانند چراگاهها وچهارپایان ملك طلق خود می‌دانست و می‌پنداشت حق دارد دربارهٔ آنها هر طورمی‌خواهد تصمیم بگیرد . اما چنگیز در این مورد هم سنن و آداب مغولان را محترم شمرد . طبق سنن و رسوم دیرین مغولان ، اموالی‌که پدر درزمان حیات خود پیدا می‌کرد به - فرزند ارشدش می‌رسید لیکن کوچکترین پسران در خانهٔ پدرمی‌ماند و با او زندگی می‌کرد و پس از مرگش همهٔ دارایی خانواده و زمین‌آباء و اجدادی و وظایف ریاست خانواده را از او به ارث می‌برد . طبق این سنن جغتای مفتوحات غربی و اوکتای مفتوحات شرقی چنگیزخان را به ارث می‌بردند و سرزمین اصلی مغولستان پس از مرگ چنگیز به‌تولی می‌رسید. تولی گذشته ازاین چادر و گله‌های چهارپایان وگنجهای پدررا نیز به ارث می‌برد. تولی و جانشینان او چون فرماندهی سپاه را به ارث برده



امپراطوری مغول در اوج عظمت

بودند بعدها سروران واقعی مغول گشتند و این نتیجه‌ای بودکه بیگمان پدر نیز آن را می‌خواست . از سپاه صد وسی‌هزار نفری چنگیزخان تنها چند هزارتن به‌پسران ارشد او و پسران جوجی و زن خان رسیدند و اکثریت آنان یعنی بیش از صدهزار تن در اختیار تولی قرارگرفتند.

اکنون که چنگیزخان همه کارها را باهوشیاری و خردمندی رو به راه کرده بود آیا می‌خواست بقیهٔ عمررا استراحت کند و پس از غیبتی طولانی دوباره در زادگاه خود به‌شکار پردازد و از قدرت و دولتی که به دست‌آورده بود در قراقروم برخوردار شود . آری او می‌خواست در قراقروم پایه‌های امپراطوری عظیم مغول را استحکام بخشد و سازمانی دقیق به‌آن بدهد . نواده‌های محبوبش درآنجا زندگی می‌کردند و چنگیز می‌خواست برآمدن و بالیدن‌آنان را زیرنظر بگیرد و امیران و سرداران‌آینده را از عقل و خرد و نیروی فکری و تجارب فراوان خود برخوردار سازد . او می‌توانست کار اردوکشیهای سالانه را، که برای مغولان چون‌کشت سالانهٔ روستاییان‌کاری ضروری و اجتناب ناپذیر بود ، به فرزندان وسرداران شایسته و توانای خویش بسپارد . درآن موقع خودکار مهمی در پیش نداشت. اطمینان داشت‌که مقاومت ضعیفی‌که هنوز هم در شمال‌چین نموده می‌شد وگاه شور وحرارتی می‌یافت چندان نخواهد پایید. ساختن‌کار فرمانروایان سلسلهٔ‌کین‌کار دشواری نبود و مغولی وظیفهٔ خود را خوب انجام داده بود و اکنون جزایالت هونان درچین جایی نگشوده نمانده بود. لیکن سرنوشت نگذاشت خان پیربه‌آسایش بپردازد. اختلافی بزرگ و مهم حضور چنگیزخان را ایجاب کرد . آخرین لشکرکشی چنگیزخان به کشوری بود که بیست سال پیش نیز یك بار به آن حمله‌کرده بود . این‌کشور ، سرزمین راهزنان و جادوگران یعنی‌کشور «هیا[1]»ها بود . این دولت عجیب در قلب امپراطوری نوبنیاد مغول قرار داشت . ساکنان کشور هیا که باامواج مهاجرانی‌که پیاپی ازسرزمین چین درآن‌می‌ریخت فزونی می‌گرفتند دمی از غارت‌کردن‌کاروانها وناامن ساختن شاهراهها دست برنمی‌داشتند . این وضع‌قابل‌تحمل نبود زیرا اکنون دیگر بازرگانی میان چین و ایران گسترش بسیار یافته بود و امنیت

1- Hia .

کامل راهها گذشته از حفظ حیثیت و اعتبار مغولان ، برای دوام و بقای این مناسبات بی‌اندازه ضروری بود. لیکن کشور هیا در نقشهٔ آسیا تنها از نقطهٔ نظر زیباشناسی نقصی شمرده نمی‌شد بلکه آنجا آستانهٔ فلات تبت، آستانهٔ سرزمین اسرارهم بود . شاهان هیا در ادوار تاریخ به شکل شگفت‌آوری مظهر قدرت روحانیان وساحران بودایی وفرماندهان و سرکردگان راهزنان بوده‌اند . در سال ۱۲۰۷ میلادی ، در پایتخت این کشور که « نینگ هیا» نامیده می‌شد، نمونه‌ای از سحر و جادوی سیاه به‌مغولان نشان داده شد.

دولتی غارتگر وراهزن نمی‌تواندنیروی متجاوزی باشد واز لحاظ نظامی تهدیدی شمرده شود . خطری که چنگیز می‌ترسید از آن جانب برسد خطردیگری بود . وجود کشور دیگری درمرکز آسیاکه مقاومت ساحرانه ومذهبی در برابرمغولان می‌نمود برای نقشهٔ تسلط جهانی اوخطر بزرگی شمرده می‌شد. ابری سیاه ازفرازکوههای تبت برخاسته بود و به‌سوی مغولستان می‌آمد. البته چنگیزخان نمی‌توانست ریشهٔ سلسلهٔ مذهبی راکه تازه درکشور ممنوعه پای می‌گرفت وهنوز به پیشرفت پیروزمندانهٔ خود درآسیای شرقی آغاز نکرده بود ، اوجای برکند واز بن براندازد. امامی‌توانست دولت هیاراکه نخستین تبلور سیاسی ظهور آیین لامایی بود ، ریشه کن کند . حل این مسأله برای او اهمیت حیاتی داشت . می‌بایست همچنانکه روح اسلام را در بخاراکشته بودند ، روح ضدملی تبتی راهم به محض اینکه به صورت ادعا های سیاسی ظاهرمی‌شد بکشند. از این روی چنگیز خان که تصمیم داشت ضربتی کشنده برآن وارد آورد فرماندهی سپاهی را که به سوی کشور هیا می‌رفت خود به عهده گرفت ، اما هنگامی که سپاه مغول آماده شد تا از مشرق به تبت حمله کند ، چنگیز مانند سه سال پیش که در مرز های هندوستان پس از دیدن خوابی ازحملهٔ به هندوستان منصرف شد ، از خیال تاختن به تبت نیز درگذشت . چون مغولان به قلب آسیا دست اندازی کردند، خدایان به دفاع برخاستند وحملهٔ گروه مغولان را باعلایم اضطراب انگیزی پاسخ دادند .

چنگیزخان شب پیش ازحرکت سپاه به جانب تبت خواب آشفته‌ای دید. آن شب او درکنار یکی اززنان خود خوابیده بود ، ناگهان هراسان ازخواب برجست واحساس کردکه وحشت مرگ بردلش نشسته است . چنگیز در روز روشن مردی خردمندودلیر

بود لیکن از تاریکی‌شب وخوابها‌ورؤیاهای‌آن می‌ترسید . این پیشامد ناخوشایندنتایج فوری و سختی داشت . چنگیز‌خان که سخت خشمگین شده بود در تاریکی فریادزد : «نگهبان!» فرماندهٔ نگهبانان‌خودرا شتابان به‌سراپردهٔ فرمانروای‌مغول رسانید. چنگیز خان به اوگفت : « من دیگر این زن را نمی‌خواهم ببینم . او را به‌تو بخشیدم . بردار و ببر ! »

چنگیز زنی را که درکنار او خواب پریشان دیده‌بود ازخود راند لیکن‌خوابی که دیده بود درروح او برای همیشه اثرگذاشت . خان پسرانش‌را پیش خواند وباآنان خلوت‌کرد ومرگ خودرا به‌آنان پیش‌بینی‌کرد وگفت که ازاین جنگ زنده به زادگاه خود باز نخواهدگشت .

جنگ سخت چنگیزخان باشاه هیاها ازخونین‌ترین جنگهای‌تاریخ مغول‌است. چنگیزعزم‌آن‌داشت‌که‌دشمن‌را پیش ازمرگ‌خود ازپای‌درآورد ونابودکند . نبردنهایی روی آبهای یخزدهٔ رود هوانگهو درگرفت . دراین جنگ سیصد هزار تن کشته شدند و استخوان‌کشتگان چندین‌کیلومتر از میدان جنگ را فراگرفت . مردم این نواحی هنوزهم هنگامی‌که باد شبانگاهی درگوششان صفیر می کشد چنین می‌پندارند که نالهٔ کسانی را می‌شنوند که درجنگ باچنگیزخان دراین دشت به خاك هلاك افتاده‌اند .

چنگیز خان فرمان داد سر ازتن همهٔ افتادگان جدا کنند تازنده ای‌خود را در میان مردگان پنهان نکند . آنگاه ازکلهٔ کشته ها پشته‌ها ساختند . شمارش قربانیان جنگ‌که بانظم و ترتیبی خاص و با غرور بسیارانجام می‌یافت به‌طرز بسیارساده و عملی صورت می‌گرفت. مغولان از هرهزارمرده‌یکی‌را واژگونه ازمیخی چوبی می‌آویختند ، این‌کار بسیار ساده بود وازدور بخوبی دیده می‌شد. شاید ریشهٔ این رسم مغولان‌درشکار جرگه باشد . دراروپا نیز در شکار خرگوش برای شمردن خرگوشانی‌که افتاده‌اند چنین شیوه‌ای را بکار می‌برند .

پس ازپیکار «هوانگهو» قدرت پادشاه هیا تنها به پایتختشان محدود شد. لیکن این شهر تسخیر ناپذیر بود . چنگیز خان‌که درکار خودشتاب بسیار داشت ونفس‌مرگ را درپشت‌گردن خود می‌شنید به انواع وسایل و تدابیر ، از تهدیدهای هراس انگیز

گرفته تاوعده‌های فریبنده متوسل شد تامگر شهر به میل خود تسلیم شود، لیکن مذاکره مدتها به طول انجامید. چون شاه هیاها از او بدگمان بود و به قولش اعتمادی نداشت. خان بزرگ مغول که هیچگاه از کوشش خسته نمی‌شد و از تلاش باز نمی‌ایستاد در این اثنا باسران سپاه خود نقشهٔ اردوکشی سال بعد را می‌کشید زیرا دریافته بود که دیگر نمی‌تواند فرماندهی لشکرکشیهای بعدی را خود برعهده بگیرد. او در بازپسین هفته‌های زندگی خویش بامرگ یگانه، دشمنی که توانست براو چیره شود، درسرعت مسابقه گذاشته بود، زیرا یقین داشت که آن دشمن بی‌امان (مرگ) چند سال به او مهلت نمی‌دهد تاسرنوشت جهان را به دلخواه خود تعیین کند. چنگیزخان می کوشید تاکمی وقت و فرصت خود را باکار وکوشش مداوم وطرح نقشهٔ آینده جبران کند.

خیالش ازطرف چین ناراحت بود زیراکم کم به پایداری واستقامت تزلزل ناپذیر این دشمن بزرگ پی برده بود. می‌دید که فتح آن سرزمین باسرعتی که او می خواست پیش نمی‌رود. بیست سال تمام بود که مغولان باچینیان می‌جنگیدند وشهرهایشان را تصرف می‌کردند، لیکن شهرهای گشوده شده پیاپی شورش می کردند و سر به نافرمانی برمی‌افراشتند. مغولان هرچه بیشتر ازچینیان می‌کشتند چنین می‌نمود که ازشمارهٔ آنان کاسته نمی‌شود، گفتی سرباز مانندگیاه از زمین سبز می‌شد. چنگیزخان خواست با سلسلهٔ کین هم همان رفتاری را بکند که با شاه هیاها کرد. سرداران نظر او را تأیید کردند و گفتندچینیان چون‌موشان موذی و بیشمارند و به هیچ دردی نمی‌خورند. ممکن نیست آنان برای‌مغولان سربازان خوبی باشند وثروت بزرگی برای آنان فراهم‌کنند. سرانجام یکی از سرداران مغول‌پیشنهادکرد نسل چینیان را ازروی زمین براندازند.

خان این نقشه را تصویب‌کرد. از کسانی که درآن شورای جنگی شرکت‌داشتند حتی یك‌تن نیز تردیدی درعملی‌بودن این نقشه نکرد وهمه عقیده داشتندکه ایالاتی که به‌ویرانی کشیده خواهد شد چراگاه خوبی برای گله‌های‌اسب وگوسفند مغولان خواهد گشت. مغولان می‌خواستند بااین اقدام خودرا از سنگینی‌بار ادارهٔ ملت چین برهانند زیرا این ملت اگرهم مغلوب واسیر مغولان می‌شد همیشه اسباب نگرانیشان می‌گردید. سرنوشت سلسلهٔ کین وختاییها واقوام متعدد دیگری‌که ازشمال به چین سرازیرشدند

وآن سرزمین را تصرف کردند و پس از چند نسل بر اثر آمیزش با چینیان خونشان چنان با خون چینی درآمیخت و فاسد شد که کوچکترین باد مخالفی می‌توانست آنان را چون خار و خاشاك از صفحهٔ روزگار بزداید، می بایست درس عبرتی برای مغولان چنگیزی باشد. آرزوی رؤیایی چنگیزخان باردیگری تجلی کرد: «سراسر جهان باید چراگاهی برای چهارپایان ومحلی برافراشتن چادرهای مغولان باشد.»

لحظهٔ مهمی در تاریخ جهان بود. سرنوشت کشور پهناور چین جنوبی، کشوری که پس از بیست سال کشتار حداقل پانزده میلیون جمعیت داشت، بستگی به کلمه‌ای داشت که از دهان فرمانروای مقتدر مغول بیرون می‌آمد. چند مرد که به جای دل سنگی در سینه داشتند وازحس انسانی محروم بودند ودرخوارزم نشان داده بودند که از دستشان چه جنایات موحشی برمی‌آید در این بحث شرکت داشتند. نتیجهٔ گفتگوی آنان قاطع و تغییر ناپذیر می‌شد. هرگاه فرمان قتل عام صادر می‌شد، مغولان ناچار ازمشرق بیرون می‌رفتند وهمهٔ قوای خودرادرغرب متمرکز می‌ساختند وسلطهٔ خودرا برسراسر آسیامی‌گستردند وموازنهٔ قوا دگرگون می‌گشت. گذشته از این هرگاه چنگیزخان در این مورد فرمان می‌داد، نه تنها چین پس از یك سال باخاك یکسان می‌شدو به‌صورت چراگاه چارپایان درمی‌آمد، بلکه پس‌از صدسال هم ازصورت بیابانی بی‌آب وگیاه بیرون نمی‌آمد، زیرا اقلیم آسیا شوخی پذیر نیست وهرگاه در زمینی چند ده سال شخم نزنند وتخم نکارند و از قناتها و چشمه‌ها و ترعه ها نگهداری نکنند، شن و ماسه که همیشه در کمین شکاراست بزودی همهٔ آبادیها رافرا می‌گیرد.

درقورولتای مغولان تنها یك تن بااین نقشهٔ مخالفت ورزید ودرخواست تاچین را به چنین سرنوشتی محکوم نکنند. این مرد «یلوچوتسای»[1] نام داشت. او نه‌شاهزاده بود و نه امیری از نژادمغول و نه سرداری نامدار، بلکه یکی از اسیران چنگیزخان بود. بی مناسبت نیست که دراین جاکلمه‌ای چند دربارهٔ این مرد بگوییم:

یلوچوتسای ازمردم «ختن» وشاهزاده‌ای ازنژاد منچو بود. او دردربار «کین»ها خدمت می‌کرد ودر نخستین حملهٔ مغولان به‌کشور چین به‌دست آنان اسیرافتاد. بالای

1 – Ièlou – Tchoutsaï

بلند واندام درشت وریش دراز او توجه چنگیزخان را جلب کرد و بدین‌گونه ازمرگ رهایی یافت. خان از او پرسید: «با اینکه پدرانت را شاهان سلسلهٔ کین کشته‌اند، چرا درصدد انتقام برنیامدی و به‌خدمت مغولان نشتافتی؟» یلوچوتسای در پاسخ او گفت: «مرد نباید سرورخودرا به‌هنگام خطررها کند». پاسخ او در چنگیزخان بسیار مؤثر افتاد و در نتیجه آن مرد چون منچو بود با چنگیز همخون شناخته شد و به خدمتش درآمد.

یلوچوتسای جزو اطرافیان و نزدیکان چنگیزخان درآمد و همراه او گشت و بتدریج دوست و مشاور و ناصح او شد وکارش دردستگاه چنگیزخان به جایی رسیدکه خان بزرگ تعلیم و تربیت شاهزادگان نوجوان خود را به او واگذارکرد. تصادف این مرد راکه براستی‌هنرمندی بی‌همتا ودانشمندی بزرگ بود یارجانی ومصاحب همیشگی جهانگشای خونخوار کرد. چنگیزخان که شخصاً تحت تأثیر تمدن قرار می‌گرفت به زودی دریافت‌که یلوچوتسای نقص بزرگی را درحلقهٔ مشاوران او جبران می‌کند. روزی خردمند چینی به چنگیزخان‌گفت: «می‌توان بر اسب نشست وکشورگشایی‌کرد لیکن ادارهٔ کشور از روی زین ممکن نیست!» چنگیزخان این سخن پر معنی و خردمندانه را نشنیده نگرفت وازآن پس در ادارهٔ کشورهمیشه با یلوچوتسای مشاوره می‌کرد.

شاید چنگیزخان بخوبی می‌دانست که با انتخاب این مرد به سمت وزارت و مشاورت عنصر بیگانه‌ای را درحکومت مغول شرکت داده است و این‌کار خالی‌از خطر نیست، اما تمایل و علاقهٔ طبیعی یلوچوتسای به مردم دوستی و قرطاسبازی و فعالیت همه جانبهٔ چینیان‌که مغولان ازآنها سخت متنفر و بیزار بودند تا هنگامی‌که چنگیز بر تخت فرمانروایی مغول تکیه زده بود، برای امپراطوری مغول خطری نمی‌توانست داشته باشد. خان خردمند نیك دریافته بود که سازمان کشوری امری است ضروری و اجتناب ناپذیر، لیکن اندیشهٔ انجام دادن قسمتی از این افکار بیگانه‌که مغولان با آنها سخت مخالفت می‌ورزیدند به مذاق اوبسیارتلخ و ناگوار می‌آمد واسباب تشویش و نگرانی خاطرش می‌گشت. یلوچوتسای نیزاغلب از اینکه مشاور خان بزرگ مغولان

گشته است در دل احساس نارضایتی می‌کرد . او می‌توانست از مقام و موقعیت بزرگی که در نزد چنگیزخان یافته بود استفاده کند و از بسر بردن در روی زین اسب و دیدن کشتارها و غارتها و آتش سوزیها و ویرانیها خودداری کند و از مردمان کناره گیرد و عزلت گزیند و به دامن کتابهای خود پناه برد، لیکن او این کاررا نکرد زیرا دریافته ـ بودکه هرآن ممکن است خدمت بزرگی به تمدن بشری که درمعرض نابودی قرار گرفته ـ بود ، بکند . خان اعتماد و اطمینان بسیار به او داشت و بدین سبب دیگر مغولان نیز او را پاس می‌داشتند و گرامی می‌شمردند ، چندانکه پس از مرگ چنگیزخان نیز سالیان دراز ادارهٔ امور امپراطوری خود را به دست باکفایت اوسپردند .

یقین نداریم که یلوچوتسای توانسته باشد همیشهٔ نفوذ خود را درا ندیشهٔ مغولان به‌کار برد لیکن سرنوشت اورا به حمایت تمدن برانگیخته بود و خواه ناخواه در صف مخالف کسانی قرار داشت که به خدمتشان درآمده بود . همهٔ کوشش او در درجهٔ اول مصروف حفظ وتحکیم اساس حکومت بود، دولت وحکومتی که می‌توان گفت به‌سازمانی چینی و حتی تمدن کنونی اروپاییان نزدیکتر بود تا سازمانی که از فکر چنگیزخان تراوش کرده بود . باری مغولان سنت‌پرست و محافظه‌کار به غریزه یلوچوتسای رادشمن خود می‌دانستند و تنها از روی رشك و خود پسندی نبودکه بسیاری ازآنان به ضد این وزیر چینی به‌توطئه چینی آغازکردند. البته درآن هنگام خان مقتدر این وزیر باتدبیر را درکنف حمایت خودگرفته‌بود وبخوبی می‌توانست قوای مخالف را به سودکشورخود متوازن‌کند، اما اوضاع‌همیشه با یلوچوتسای موافق نبود. دلسوزی اونسبت به‌دردمندان و حساسیت وضعف اعصابش مغولان بی‌رحم وسنگدل را به ریشسخند اوبرمی‌انگیخت. بمثل روزی یلوچوتسای از دیدن قتل عامی سهمناك توازن و تعادل روحی خود را از دست داد . شاهزادگانی که از او تعلیم می‌گرفتند به ریشخند از او پرسیدند : « راستی چرا نمی‌روی بالای سرمردگان گریه‌کنی؟». به نظراو مغولان گناهی نداشتندکه او را ریشخند می‌کردند، اما آب وهوا و تمدن کشورچین پس ازچند نسل منچوی خون‌آشام درنده‌خورا بکلی عوض کرده‌بود. یلوچوتسای نمونهٔ بارزی بوداز وحشیان بیشمارفاتحی که‌آب و هوای چین به نرمی‌وآرامی مغلوبشان کرده بود.

هرگاه پیش خود مجسم کنیم که این وزیر مردم‌دوست و خردمند چگونه درموقعی که مغولان درشهرهای ایران به غارت اموال و ربودن زنان و دختران می‌پرداختند، در ویرانه‌هایی که دود و آتش از آنها برمی‌خواست افتان و خیزان می‌گشت تامگر کتابی یا آلت موسیقیی که عشق و دلبستگی بسیار به آنها داشت پیدا کند و یا در آن هنگام که صدها هزار تن به شمشیر بی‌امان مغول برخاك هلاك می‌افتادند بر آن می‌کوشید که چند صدتن را ازچنگال وبا وطاعون برهاند، براستی متأثرمی‌شویم. می‌توان گفت که او کار« سیزیف[1] » را می‌کرد، لیکن معلوم نبود که کدام یك از این دومرد عجیب یعنی خان مغول و اسیرچینی برکفهٔ تاریخ بیشترسنگینی خواهدکرد.

دربارهٔ کشورچین می‌توان گفت که یلوچوتسای مردم آن جا را از نابودی نجات بخشید. اوبامجسم کردن باج‌وخراج ومالیاتهای سنگین که مغولان درآینده می‌توانستند از چینیان بگیرند خان مغول را ازدست‌زدن به قتل عام مردم چین بازداشت. آیا چنگیز درنیافت که تمدن به دست وزیر با تدبیرخود او، نخستین وقاطعترین ضربت خود را بر کوچ نشینی و خانه بدوشی واردآورد ؟ آیا آن مرد خردمند چینی آگاه نبود که خیانت بزرگی به خداوندگار خود کرد و خیانتش چه نتایج مهمی داشت ؟ حال این دو مرد عجیب یعنی چنگیز و یلوچوتسای بسیار بد و غم‌انگیز بود چه بسا شبها ، آنگاه که سپاه‌مغول درسرزمین تسخیرشده‌ای اردو می‌زد، سرور جهان و فرزانهٔ چینی در چادری درکنارهم‌می‌نشستند وازدور برشهرها ودهکده‌هایی که‌طعمهٔ آتش‌شده‌بودند می‌نگریستند و به فریاد و فغان دهها هزار تن که سربازان مغول چون گله‌های گوسفند از آغل بیرونشان می‌راندند گوش می‌دادند. گاه زمین زیرسم اسبان مغول به‌لرزه در می‌آمد. دو دوست لب از سخن می‌بستند و خاموش در روبری یکدیگر می‌نشستند، لیکن‌افکار آن دو باهم مناقشه می‌کرد و این پیکار افکار چنان شدت می‌یافت که زمین درمی‌یافت که‌سر نوشتش بسته به پیروز شدن یکی از آنهاست. پس نفس‌را درسینه حبس می‌کرد و

۱ــ سیزیف (Sisyphe) پسر «ائول» (Eole) درافسانه‌های یونانی‌شاه کرنت ومردی خون‌آشام است که پس از جنگ در دوزخ افتاده ومحکوم شده است که سنگ بزرگی را به قله‌کوهی‌ببرد اماآن‌سنگ چون به قلهٔ‌کوه می‌رسد به پایین در می‌غلطد و سیزیف ناچار است دوباره‌آن را ستیغ کوه به برساند، مترجم .

گوش‌فرا می‌داد و با بی‌صبری بسیار منتظر بروز نتیجهٔ آن می‌ماند.

فرزانهٔ چینی باخود می‌اندیشید که: « فریادوحشت کسانی که خفه می‌شوند نوایی است که سالها با پیشروی مغولان همراه است و حریق شهرها و دیه‌ها روشنگر شبهای تارآنان است. «گوش وچشم من باشنیدن این صداها ودیدن این دورنماها بیمارشده‌است. همیشه نالهٔ مردمان درگوشم طنین‌انداز است وخواب‌را چشمم‌می‌گریزاند. خدایا تا چند می‌توان این وضع را تحمل‌کرد؟ چرا چنگیزخونریزحضور مرد دانشمندی را درکنارخود ضروری می‌پندارد؟ ای‌کاش‌آزادم می‌گذاشت تا دامن از این مقام فراکشم و به‌گوشهٔ انزوایی بخزم ودردامن‌کتابهای خود بیاویزم! ».

سردار مغول نیزبا خود می‌گفت: « این‌بارهم‌کشتار به درازا کشید. عدهٔ مردمان چقدرزیاد است! باید مانند مردی‌که درجنگلی‌انبوه‌گیرکرده‌است، شمشیر به‌دست‌گیرم و راهی از میان اینهمه مردم برای خود بگشایم. کارها چه‌کند پیش می‌رود؟ می‌ترسم مرگ پیش ازآن‌که من به‌آن سوی جهان برسم‌گریبانم را بگیرد. اما من نمی‌توانم این مردم را با شهرهای آباد وپرثروت وپرجمعیت وکشتزارهای سبزوخرمشان درپشت سرخود باقی بگذارم تا روزی وبال‌گردنم شوند. تسلیم و فرمانبرداری‌آنان به چه‌درد من می‌خورد. دوستی‌آنان بسیارخطرناکتراز دشمنیشان است! ».

خردمند چینی با خود می‌اندیشید: « مردم هزارها هزارکشته می‌شوندبی‌آنکه ازخود دفاع‌کنند، با اینهمه حتی‌خان مغول نیزنمی‌تواند ریشهٔ‌آنان را اززمین‌برکند! ای‌کشاورزان تهی دست و آرام و بی‌پناه چین! سرانجام جهان ازآن شما خواهد گشت نه بیابانگردان خانه بدوش مغول. شما زور بازو ونگاه تند و دوربین سواران مغول را که از روی اسب خودآن‌سوی افق را هم می‌توانند ببینند، ندارید. شما مردمان ساده وقانعی‌هستیدکه درشالیزارها به‌روی ساقه‌های برنج خم می‌شوید ونگاه خود را به‌زمین می‌دوزید، اما زمین ازشما خشنود است و قدرتان را می‌داند. بگذارید مغولان برشما چیره شوند، سرانجام شما سروروخداوندگارآنان خواهیدگشت. روزی خواهدرسیدکه شما دیدگان تیزبین و نافذ مغولان را به زیباییهای باغها و بستانها وگلزارهای خود، به زیبایی‌های آرام و خردمند پسند، به ثروتهای تمدن مسالمت جوی خود جلب

خواهیدکرد و آن‌وقت آنان‌سنگینی خاك زردی را که برموزه‌هایشان نشسته است‌بیشتر احساس خواهندکرد و از تاخت و تاز بازخواهند ماند. شاید روزی برسدکه نیروی‌تازه وطبع‌پرشورآنان با حزم و دوراندیشی دیرین شما درآمیزد ونتایجی بسیارنیکو بدهد. من می‌خواهم زندگی خویشتن را در چنین راه خیری فدا کنم . مگر نیاکان من چون سواران مغول وحشی وغارتگر نبوده‌اند؟ ».

آری خردمند چینی منچو نژادکه خون پیروزمندان وکشورگشایان دررگهایش جریان داشت چنین می‌اندیشید و در دل می‌خندید. اوخود را عامل ترکیب کنندهٔ دو عنصرمتحرك می‌پنداشت و می‌خواست‌کار بزرگ چنگیزخان را به انجام برساند و او را به همان راهی‌واردکندکه نیاگانش درآن افتاده بودند.

چنگیز خان نمی‌خندید بلکه متفکر و گرفته بود . باخود می‌گفت : « مغولان فرمانبردار من پس از رسیدن به آن سوی جهان چه باید بکنند ؟ در چشم من هرگاه همه آنان درمغاك نیستی فرود افتند بسی بهتر از آنست‌که ازاسبان خود فرودآیند ودر جایی بی‌حرکت وعاطل وباطل بمانند وباثروتهای سرشاری‌که ازغارت ویغما به چنگ آورده‌اند به‌عیش ونوش وخوشگذرانی‌وشادکامی‌بپردازند. بهره‌جستن ازغارت پسندیده ونیکوست اما به‌شرط‌آنکه این خوشی‌خالی ازخطروبیم نباشد تاهمیشه پای‌سربازمغول بررکاب و یك دستش برلگام اسب باشد . دلم می‌خواست می توانستم سربازان خود را چنان به اسبانشان بدوزم‌که هرگزفراموش نکنند دنیا تاچه‌اندازه پهناور وبی‌انتهاست. باید دمی از زدن‌وکشتن دست برنداشت، باید نسل مردمان را از بیخ وبن برانداخت . نوادگان من نبایدمانند این چینیان پکن نشین‌دریك جا رحل اقامت بیفکنندوسرگرم باده خواری و عیاشی شوند . من سراسر روی زمین را به صورت بیابانی بی‌آب وگیاه در خواهم آورد زیرا قدرت و عظمت سواران من تنها در بیابانها تجلی می‌کنند . هنگامی‌که من از مادر زادم سواران من مردمانی محروم بودند و از هرسو در منگنهٔ فشار نهاده شده بودند. من فضای باز و زمین پهناوری به آنان بخشیدم . اینان باید نیرومند ترین مردان جهان باشند . باید بتوانند در هرجا که بخواهند چادر بزنند وچارپایانشان را به چرا رهاکنندوهرجایی راکه سم اسبشان‌برسدمیهن خودبپندازند.

من اینان را مردان نیرومند و توانا وفعال بارخواهم آورد نه بیکاره و تنبل و فربه . گرسنگی و تشنگی آنان هرگز نباید کاملا فرونشانده شود تازور وقدرتشان کاهش نپذیرد. آنان هیچگاه نباید روزی خودرا ازکشتزارها وباغها و بستانها به دست آورند و به‌پشت دیوارها وحصارهای شهر پناه برند . من جهان را به آنان خواهم داد تا همچنانکه از دیرباز می‌زیسته‌اند به سر برند ومانند روزی‌که آنان را برای اجرای هدف خود برگزیدم مردانی نیرومند و سخت کوش و ساده باشند . جهانگشایی بهتر ازجهانداری است ! »

باد فریاد وحشیانهٔ سربازان مغول را به‌گوش یلوچوتسای و چنگیز که در چادر نشسته بودند رسانید . یلوچوتسای برخود لرزید وگفت : « آیا فرمان نمی‌دهی تابه‌این کشتار پایان دهند ؟ » اما چنگیزخان درپاسخ اوغرید که : نه ! نبایدکسی از این کشتار جان سالم بدر برد . حتی برکودکی‌که درگهواره ویاشکم مادر است نباید ترحم‌کرد !» آنگاه روی به سرداران خودکه‌درگوشه‌ای چمباتمه زده ونشسته‌بودند نمود وبه‌صدایی که اضطراب وحتی ترس ووحشت ازآن می‌باریدگفت : « بروید و به این بی‌سر وپاها فرمان دهید شتاب‌کنند ! نابودکردن‌بیست هزار آدم بی سلاح نبایداینهمه بطول‌بکشد فردا پیش از دمیدن سپیده باید حرکت‌کنیم !»

خردمندچینی‌همچنان خاموش ومتبسم نشسته‌بود وباخودمی‌گفت : «من‌نمی‌توانم این بیست هزار تن را ازچنگال مرگ برهانم ، اماتاکنون بسیاری را از مرگ نجات داده‌ام . روزی نوبت من هم خواهد رسید . بااینهمه آیا نباید اورا دوست بدارم ؟ این مرد مانند هدفی‌که دنبال می‌کند بزرگ ودست نیافتنی است ! هرگاه مابراو چیره‌شویم تنها بدین‌سبب خواهدبودکه بسی‌کوچکتر ازاو هستیم وتنها به‌دنبال‌ممکن می‌گردیم!»

چنگیزخان تقریباً به لحنی تحقیر آمیز از غلام خـود یلو چـوتسای پرسید : « آیا تو ازغنائم جنگی سهمی نمی‌خواهی؟هرچه بخواهی می‌توانی برای خودبرداری زر وزن وچارپا ! هرچه بخواهی ! »

یلوچوتسای جواب‌داد: « اگر می‌خواهی چیزی به‌من ببخشی به‌سربازانت‌فرمان بده تا هرچه‌کتاب وگیاه طبی پیدا می‌کنند پیش من بیاورند. من به ریوند احتیاج‌دارم زیرا بیم‌آن دارم‌که بیماری همه‌گیری پیدا شود ! ».

چنگیزخان جواب داد: «بسیارخوب» و روی خود را به تاریکی برگردانید.



خان مغول در اثنای مذاکره با شاه «هیا»ها، که در پایتخت خود در محاصره افتاده بود بیمارگشت. بیماری او را نتوانستند تشخیص بدهند، همینقدر فهمیدند که ضعف شدیدی براو عارض شده است. تولی‌تنها فرزندی‌که توانستند بیماری پدررا به او خبر بدهند شتابان به‌بالین پدرآمد. چنگیزخان باردیگراورا سوگند دادکه با برادرانش راه آشتی و دوستی‌پیماید و درصفا و وداد به سر برد و یاسا را بیش ازهرچیزپاس‌دارد. او نقشهٔ کاملی برای فتح سراسرچین به فرزندان خود نشان داد. وصیت کرد که حملهٔ سختی‌به پایتخت‌کشور هیا ببرند وآن را بهربهایی بشودبگشایند و سپس‌آن را مبداء و پایگاه حمله به چین شمالی و چین جنوبی قرار دهند و بدین‌گونه سلسلهٔ «سونگ» را براندازند. سپس دستورداد‌که مرگ او را از همه پنهان دارند و نگذارند کسی از آن آگاه شود. گفت: «به پادشاه هیا هرچه می‌خواهد بدهید تا درهای پایتخت خود را به روی شما بگشاید» وبالاخره به‌فرزند خود وصیت‌کردکه: «تمام مردم هیا رارو بروی گورمن قربانی‌کنید!».

فردای‌آن روزچنگیزخان درگذشت. طبق وصیت او می‌بایست مرگش‌را تامدتی از همه پنهان دارند. پادشاه هیا از پایتخت خود بیرون‌آمد و برای بستن‌پیمان‌آشتی‌به اردوگاه چنگیزخان رفت. مغولان او را گرفتند و سراز تنش جدا کردند و ملتش را به وضعی فجیع و هراس‌انگیزقتل عام‌کردند، چندانکه بیش‌از دو درصد مردم‌کشورهیا نتوانستند از آن مهلکه جان سالم بدربرند و نام آن کشور ازآن پس برای همیشه از نقشهٔ‌آسیا زدوده شد و با سقوط‌آن نخستین دژ کیش لامایی و تبتی برافتاد. با اینهمه سرانجام روزی دالایی‌لاما مغولان را از تخت سلطنت‌آسیای شرقی به زیرکشید و خود برجایشان نشست. پیروزی چنگیزخان و فرزندانش برکیش لامایی پیروزی دیرپایی نبود. در افسانه‌ها آمده است‌که چنگیزخان به سحرو جادوی شاه «هیا» درگذشت. «سانانگ ستسن[1]» وقایع نگارمغولی نوشته است‌که دخترشاه جادوگروغارتگرهیا به

1– Sanang Setsan.

اسارت چنگیزخان درآمده بود. چنگیزخان شب او را به چادرخود برد اماآن دختر که هنراسرارآمیزوپنهانی جادوگری را ازپدر فراگرفته بود ازنخستین شبی‌که‌به چادر خان مغول رفت دردی درمان‌ناپذیر برجان چنگیزخان‌انداخت. چنگیز‌این‌باردرکنار زن خود به چنگک چیزی نیرومندترازخوابهای پریشانی‌که درمرزهندوستان‌دیده بود، افتاد. لیکن بامدادآن شب شهدخت زیباتراز روزپیش از سراپردهٔ خان بیرون خرامید و ازمردمان‌کناره‌گرفت و به‌کناررود هوانگهورفت وخود را درآن انداخت وغرق‌کرد. ازآن پس رود هوانگهو در قسمت علیای خود به نام دخترشاه « هیا » ها « هیا » نامیده می‌شود.

منشاء این افسانه که « سانانگ ستسن» یکی از شاهزادگان مغول‌که چند قرن بعد به‌آیین بودا گروید، نقل می‌کند، کاملا روشن و معلوم‌است. تبت انتقام بی‌حرمتی مغولان را نسبت به خودگرفت و چنگیز راکشت. جادوگرجاویدان، بودای‌جان دوباره یافته قدرت سرور وحشی زمین را برانداخت و هنگامی که روحانیان زرد پوش از کوههای ممنوعه‌پایین‌آمدند همهٔ اقوام مغول به‌سرنوشت خان بزرگ دچار شده‌بودند.

در این افسانه نکتهٔ جالب دیگری هم هست. چنگیزخان درکنار زنی خواب می‌بیند که به زودی خواهد مرد. بیدار می‌شود و او را ازخود می‌راند و از سراپرده بیرونش می‌کند، لیکن پس ازمدتی‌زنی دیگراو را درخواب جادو می‌کند و می‌کشد. آتیلا، نیای‌بزرگ چنگیزخان، نیزچنین سرنوشتی داشته و در شب زفاف با شهدختی بیگانه جان سپرده بود. این تشابه سرنوشت را نمی‌توان نتیجهٔ تصادف و اتفاق دانست. آیا داستان دو رهبر بزرگ بیابانگردان‌آسیای علیا را از این روی شبیه هم‌پرداخته‌اند که نشان دهند جهانگشای دوم نیز به سرنوشت جهانگشای نخستین می‌بایست گرفتار شود؟ اما آیا دست دخترشاه بورگوندها‌که‌آتیلا را کشت به شمشیری که زیگفرید را از پای درآورد اشاره نمی‌کند؟ مگرزن نبودکه زور و نیرو را از سامسون‌گرفت.

جسد چنگیزخان‌را می‌بایست به قراقروم پایتخت تازهٔ امپراطوری مغول ببرند، لیکن ارابه‌ای‌که جسد را برآن نهاده بودند بدان سمت نرفت و چرخهایش خود بخود به شمال‌شرقی چرخید وهرچه‌کردند نتوانستندآن را از این‌چرخش بازدارند. مغولان

دریافتند که فرمانروای درگذشتهٔ آنان می‌خواهد به جنگلها و استپهای زادگاه خود بازگردد و درکنار رود کرولان به خاك سپرده شود. آنان آخرین فرمان چنگیزخان را هم به جای آوردند و موکب سرگردان در دشت گوبی به راه افتاد. مغولان بر بالای سر قهرمان درگذشتهٔ خود این مرثیه رامی‌خواندند :

« ای خان ! توهمچوشاهینی برفرازآسمانها پروازمی‌کردی،
« لیکن اکنون برارابه‌ای افتاده‌ای که چرخهایش فغان و ناله می‌کند!
« ای خان !
« زن وکودکانت را ترك گفتی،
« و ازخویش و دلبستگانت کناره گرفتی!
ای خان !
« پیش از این چون شاهینی بلند پرواز درآسمان نیلگوی پرواز می‌کردی؛
« لیکن اکنون چون جوجه ماکیان ناآزموده‌ای به خاك افتاده‌ای !
« ای خان !
« تو پس از شصت و شش سال وعدهٔ صلح و شادمانی به ما دادی ،
« سپس ، قبیلهٔ شریف خود را تنها گذاشتی و رفتی !
« ای خان ! »

مرگ چنگیزخان را همچنان ازهمه پنهان می‌داشتند . کاروان مرگ از هرجا می‌گذشت همهٔ مردمان قتل عام می‌شدند. مغولان می‌پنداشتند که بدین تدبیر این راز را از همه پنهان توانند داشت. تنها پس ازرسیدن تابوت به سرزمین پدران چنگیز ، مرگ او را اعلام داشتند و بدین‌گونه مردهٔ او نیزخط خونینی درپشت سرخود برجای نهاد. مغولان عقیده داشتندکه‌کسانی‌که درکنار تختروان چنگیزخان قربانی می‌شوند خوشبخت وعاقبت بخیرمی‌شوند. آنان پیش‌ازکشتن آنان‌فریادمی‌زدند: «بمیرید تاسعادت خدمت ومحشورشدن با او را پیداکنید!».

جسد چنگیزخان را با طرزی باشکوه در یکی از یورتهای زنان او نهادند . یورتهای او در چراگاههای دوران کودکیش بنا شده بود . چنگیزخان به خانهٔ خود

بازآمده بود ، لیکن همه چیز با گذشته فرق داشت . درآن موقع او سیزده ساله بود و برای بدست آوردن و نگهداری قطعه‌ای زمین و گوسفند و اسبی‌چند ناچار بود همیشه با شیطان و مرگ دست بگریبان باشد. اکنون سراسرجهان چراگاه چارپان و ستوران او بود و پیکها و فرمانبرانش فرمان او را به همهٔ کشورها می‌بردند. از همه‌جای‌جهان ازمرزهای هند وکرانه‌های دریای سیاه و دشت سیبریه و کشورهای چین و کره و تبت وروسیه‌گروههای بزرگی ازدست‌نشاندگان وسرسپردگان‌وی‌روی به‌یورت اوآورده‌بودند تا آخرین مراسم اطاعت و بندگی خود را در برابرجسد او به جای آورند . بعضی از آنان سه ماه راه پیمایی‌کرده بودند تا دربرابرقلب همهٔ جهان‌که اکنون از ضربان باز - ایستاده‌بود زانو بزنند.

پس از اجرای تشریفات و بجا آوردن احترامات لازم جسد چنگیزخان را به خاك سپردند . او سالها پیش در جنوب شرقی بایکال در حوالی شهرکنونی « اورگا » به شکار رفته و در سایهٔ درختان جنگلی‌آسوده بود . آن‌جا جنگلی‌بودزیبا ازدرختان بلوط که در قلب مغولستان وکنار سرچشمهٔ رودهای مقدس قرار داشت . چنگیزخان نگاهی به درختان‌کرده بود وگفته بود : « زیر این درختان برای رفع خستگی مردی خسته جای خوبی است ! ». وجنگل بلوط آرامگاه ابدی چنگیزخان شد.

آرامگاه ابدی مردی که با همهٔ خستگیهایی که می‌بایست داشته باشد ، دمی آرام و قرار نمی‌گرفت و از تکاپو و پیکار نمی‌آسود بزودی از یادها رفت ، حتی اولاد بلافصل او یعنی شاهزادگان مغول هم امروزجای‌آن را نمی‌دانند . لیکن اگر هم جای آن را بدانند ممکن نیست به‌کسی نشان بدهند زیرا به عقیدهٔ آنان خواب و آرامش مردگان مقدس است و سزا نیست آن را پریشان سازند . در موقع سوگواری کوشش بسیارکردند تا آرامگاه ابدی چنگیزخان را از دیگران پنهان کنند. جسد چنگیز را درحالی که چشمش به سوی جنوب بود با گنجینه‌های شخصی و اسب محبوبش در درچادری نهادند و آن چادر را همانطور در زیرخاك مدفون‌کردند و محل آن را از دیگران پنهان‌کردند. هزاران مرد مورداعتماد دراطراف جنگل به‌نگهبانی‌وپاسداری ایستادند و سالیان دراز نگذاشتند کسی مدفن چنگیزخان را بشناسد . حتی نزدیکان

او نیز نمی‌بایست نام او را برزبان برانند زیرا دراین‌صورت خواب جاودان او پریشان می‌شد.

امروز بسیاری از مغولان چندین جا را گور چنگیزخان می‌پندارند و آنها را مقدس می‌شمارند. این‌کار یعنی پنهان داشتن‌گورچنگیزخان‌کارسودمندی‌بود زیرا بدین ترتیب همه‌جای زادگاه او گور او شمرده می‌شود و مغولان خان بزرگ را در زیر هر درختی و پای هرکوهی درخواب ابد می‌پندارند و آنجاها را مقدس می‌شمارند. هیچ پرستشگاه ورواق لامایی نمی‌تواند مردهٔ چنگیزخان را ناراحت‌کند و معنای زندگیش را تغییردهد.

مغولان چنین می‌پندارندکه چنگیزخان روزی بدین جهان بازمی‌گردد و زمین را دوباره زیرورو می‌کند و آرزو وآرمان امپراطوری مقدس سواران آسیایی را جامهٔ عمل می‌پوشاند.

چنگیزخان پانصد زن داشت ودرچهارمین نسلش ده هزار نواده برای‌اوشمرده‌اند و مدعی شده‌اندکه همه ازخون‌جهانگشای بزرگ مغول بوده‌اند. چنگیزخان درتاریخ نه پیش ازخود و نه پس ازخود مانندی نداشته است. اومانند خدایی توانا قیافهٔ دنیارا تغییرداد. به‌نام او تقریباً همانقدرکه بنام مسیح آدم‌کشتند، کشتارکرده‌اند. اواقوام‌وملل بسیاری را ازروی زمین برانداخت. مسیررودها راتغییرداد، کشتزارها را به‌بیابانهای بی‌آب وگیاه تبدیل‌کرد وشهرهایی را با میلیونها تن جمعیت با خاك یکسان ساخت. با اینهمه هدف نهایی او بوجود آوردن امپراطوری آرام‌وآرامش طلب و منظمی بوده است‌که با قوانین و مقررات دقیق واستواری اداره بشود. او ایمان محکم داشت‌براین که قوم اوبه سروری و زمامداری این امپراطوری برگزیده شده و خود او، که شایسته‌ترین فرد قوم خویش بود، به عملی ساختن این فکر برانگیخته شده است ووظیفه دارد مغولان را در به‌دست‌آوردن این آرزوها راهنمایی و یاری‌کند. او ادعاها وآرمانهای خود را مشروع می‌پنداشت. فعال مایشاء بود وکسی را درکارهای خود اجازهٔ چون‌ و چرا نمی‌داد و خویشتن را در برابر کارهایی که می‌کرد جوابگو و مسؤل کسی نمی‌دانست. با این‌همه او مانند مأموری رفتار می‌کرد. اگر مردمان با او مخالفت

می‌ورزیدند کیفر می‌دیدند و می‌بایست بدانندکه همچنانکه درآسمان بیش از یك خدا نیست برزمین‌هم‌تنها یك سرور وخداوندگار است و بس ! چنگیزدواسبه به سوی هدف بزرگ خود می‌تاخت و کسانی‌که در پی او می‌رفتند می‌بایست از روی نعشها و کشته‌ها بگذرند. او درکشورگشایی‌وجهانگیزی به‌بهانه‌های موذیانه‌ای از قبیل مأموریت‌تبلغ و صدور عرق و تریاك و یا دیگرروشهای مزورانهٔ استعمار و بهره‌کشی اقتصادی که در قرون معاصردولتهای استعماری برای دست یافتن برکشورها و برده کردن ملتها بدانها توسل‌می‌جویند، دست نمی‌زد. وسایل‌وابزارهای‌اوهمانها بودکه درآن‌زمان به‌کارمی‌رفت، با این تفاوت که او آنها را به طرزی بسیار ساده به‌کار می‌برد. او می‌گفت: «بایدکار را به پایان رسانید و تا انجام‌آن دمی دست ازکوشش برنداشت!».

چنگیزخان هرگزمقاصد خود را پنهان نمی‌داشت. ادعا نمی‌کردکه دشمنانش‌را تنها برای نجات و فلاح روحشان نابود می‌کند. او برای آغازکردن جنگ‌بهانه‌هایی ازقبیل تمدن، آزادی، فضای حیاتی نمی‌تراشید و کلمه‌های دو پهلویی برای اثبات نظر خود از انجیل و تورات شاهد نمی‌آورد. اوآشکارا می‌گفت‌که قوم پرست است و معتقد است‌که هرگاه درجهان تنها یك قوم باشد و این قوم تنها یك سرور وخداوندگارداشته‌باشد ، بسی‌بهترازآن است‌که اقوام **متعدد وسروران** بسیار وجود داشته باشند.

سعادتی‌که چنگیزخان می‌**خواست** به دنیا تحمیل‌کند ، شاید تا اندازه‌ای ساده بود اماباید دانست‌که او دارای افکارناسیونالیستی بود و هنوز فورمولی پیدا نشده است که بهروزی و خوشبختی ملتی را بهروزی و خوشبختی ملت دیگری هم بگرداند.

اروپاکه درزمانهای معاصر با پشتکار عجیبی‌کوشیده است تا خونریزیها و مردم‌-کشیهای چنگیزخان را افسانه سازد - بی‌آنکه براستی هدفی بزرگی‌هدف‌آن مرد در پیش روی خود داشته باشد - همیشه کوشش‌کرده است‌که این مرد مغول را مظهر بدی و وحشیگری‌قلمدادکند درصورتیکه برای تحسین و تمجید اودلایل‌بیشتری وجوددارد تا برای دشنام و ناسزا دادنش . آسیا که هنوز نتوانسته است اثرات دست نیرومند و سنگین او را از روی خود بزداید او را بهتر شناخته است . معاصران مسلمان چنگیزخان که واقعاً حق داشته‌اند از دست او بنالند او را بلای آسمانی و آیهٔ عذاب

نامیده‌اند. آنان به عظمت او پی برده‌اند و سعی کرده‌اند او را چون یکی از نیروهای مخرب طبیعت بشناسند. حتی دهها سال پس از مرگ او نیز آسیا او را مصلحی بزرگ و امپراطوری آرامش جو می‌نامید و کشتارهای گروهی او را به سبب قرنها آرامش و آسایش که درپی آورده‌است، بخشیده‌است. مغولان بیش‌ازهمه به‌او مهر می‌ورزند و انتظار بازگشت خان بزرگ خود را دارند و در میان آنان کسانی که از تاریخ اطلاع دارند تأسف می‌خورند که چرا پدرانشان به یاسای چنگیزی خیانت ورزیدند و به قانونی «پاکیزه‌تر» و «اشرافی‌تر» گرویدند. آیین بودایی مغولان را به مردمانی ساده و بدبخت و ناتوان و بی دفاع مبدل کرد و سبب شدکه قومی که روزگاری نیرومندترین قوم جهان بود درخطر نابودی بیفتد.

چنگیز خان به روشنی تمام بیان کرده است که تا چه اندازه به بحثهایی که دربارهٔ کارها و ارزش شخصیت او درگیرد بی‌اعتناست. او گفته است: «من سختگیریها و ستمگریهای بسیار کرده‌ام. بسیاری از مردمان را کشته‌ام بی آنکه بدانم این کار بجا و شایسته است یا نه، با این همه به هرچه بعدها دربارهام بگویند بی‌اعتنا هستم!»

این جمله، کتیبهٔ سنگ گور شایسته و کاملی برای مردی باین بزرگی می‌تواند باشد.

فصل نهم

فرزندان چنگیزخان

چنگیزخان درگذشت. مرگ او، که ماهها ازروی دوراندیشی، ازمردمان پنهان داشته می‌شدآشکارگشت و همه ازآن آگاه شدند، لیکن کسی جرأت دم زدن نیافت. همه نفس را در سینه حبس کرده بودند و در این اندیشه بودند که پس ازچنگیزخان چه پیش خواهدآمد؟آیاکاخ عظیم فرمانروایی او یکباره فرو خواهد ریخت؟ دستگاه دولت و حکومت مغول خاصه چرخهای محرك آن دوام و استحکام بسیار نداشت. چنگیزخان امپراطوری چنان پهناوری به فرزندان خویش به‌ارث‌گذاشته بودکه هرگز سم ستوران مغول به همه جای‌آن نهاده نشده بود. لیکن این امپراطوری پهناورکه از کشورها و سرزمینهای تسخیر شده تشکیل یافته بود دارای سازمان کاملی نبود و یلو - چوتسای تازه‌دست به‌کارتنسیق و تنظیم‌آن زده بود. مغولان ازکشورهایی که‌گشوده بودند، به‌همان سرعتی‌که‌آنها را اشغال‌کرده بودند، بیرون‌آمدند وبه زادگاه خود رفتند وتنها وسعت ودامنهٔ ویرانیها وخرابیها بودکه حکایت‌ازبسط دامنهٔ قدرت وسلطهٔ آنان می‌کرد. مغولان در کشورهای گشوده شده از خود حاکم و نماینده‌ای جز بیم و هراس برجای نمی‌گذاشتند. چند سردار مغول‌که درآن‌قارهٔ پهناور باعدهٔ‌کمی ازمردان‌مسلح باقی‌مانده-

بودند چندان از یکدیگر دور بودند که نمی‌توانستند ارتباط مرتب و منظم و دائم با یکدیگر داشته باشد . هرگاه در کشورهای اشغال شده شورش وطغیانی درمی‌گرفت به زودی طومار دولت مغولان در نوردیده می‌شد و پیروزی وسلطهٔ کامل سواران عجیب وهراس انگیز مغول از میان می‌رفت .

هنگامی که فرستادگان خاوردور در برابر کالبد بیجان چنگیزخان زانو زدند و سر اطاعت و بندگی فرود آوردند هیچ معلوم نبود که درکشورهای آنان مردم سر به‌طغیان وعصیان برنداشته‌اند. در آن روزگاران ماهها و هفته‌ها طول می‌کشید تا از آن کشورها خبری به‌مغولستان برسد، زیرا هنوز چاپارخانه‌های منظم ومرتبی در امپراطوری مغول ایجاد نشده بود، لیکن در آسیا جنبش وشورشی روی نداد وما امروز خوب می‌فهمیم که تنها بی‌رحمی فزون ازحد و بی‌ملاحظگی و بی‌تردیدی چنگیزخان در کشتن اسیران سبب پیروزی وموجب استواری وپایداری دولت او بوده‌است . هرگاه ترس وهراس بی‌پایانی ازسواران مغول بردل مردم ننشسته بود ومردم گیج ومبهوت نمی‌شدند ریشهٔ مخالفت و مقاومت در کشورهای گشوده شده نمی‌خشکید وممکن بود عمر خان بزرگ درازتر از عمردولتی باشد که به‌وجود آورده بود و بهرحال دولت او بامرگش ازمیان می‌رفت . لیکن باید گفت که مرگ چنگیزخان تنها دنیارا به‌لرزه نینداخت بلکه وارثانش نیز دربرابر سنگینی فوق‌العادهٔ بارمسؤلیت ادارهٔ امپراطوری او برخود لرزیدند. آنان تا آن روز تنها ابزار وافزارهای خوب وبرنده‌ای در دست چنگیزخان بودند و کاری جز انجام دادن فرمانهای او نداشتند یعنی تنها جزئی ازوظایف اورا برعهده داشتند . لیکن پس ازمرگ چنگیزخان می‌بایست خود تصمیم بگیرند وبنایی‌را که او پایه نهاده بود برافرازند و به وصیتش عمل کنند وهمهٔ جهان را مسخر شوند. اما مشکل ومسألهٔ تازه‌ای دربرابرشان قرار داشت که عبارت بود ازتقسیم ماترك چنگیزخان.

فرزندان چنگیزخان اندرزهای او را دربارهٔ یگانگی ویکپارچگی فراموش نکردند . چنگیزخان به فرزندان خود گفته بود : «یك تیر به‌آسانی می‌شکند لیکن دستهٔ بهم پیوستهٔ تیررا کسی نمی‌تواند بشکند !» وارثان اوهنوز جرأت ستیزه کردن با یکدیگررا نداشتند. آنان ضرورت انتخاب خان تازه را درمی‌یافتند، لیکن این کاررا

به عقب می‌انداختند ، نه از این روی‌که شایسته نمی‌دانستند چند روزی پس از مرگ چنگیزخان جانشینی برای او برگزینند و یاکسی را شایستهٔ جانشینی‌او نمی‌دانستند ، بلکه ازاین روی این‌کار را به‌عقب می‌انداختندکه می‌ترسیدند دراین مورد اتفاق‌آراء پیدا نکنند و میانشان نفاق افتد .

باری ، قرار بر این نهـاده شدکه خان تازه‌را چند سال بعد، یعنی پس‌از پایان یافتن‌مراسم سوگواری چنگیزخان، برگزینند وتاآن موقع ادارهٔ امورکشوررا به دست تولی فرزند محبوب ومحرم راز پدر بسپارند . وارثان چنگیزخان پس‌از به‌خاك سپردن جسد او هر يك بـه کشوری کـه در آن فرمان می‌رانـد ، رفت . جغتـای به ایران ، اوکتای به‌چین و باتو پسرجوجی به روسیه رفت وتولی در مغولستان یعنی مرکز دولت و قدرت مغولان بازماند .

پس‌ازسه سال تولی‌قورولتای رادعوت‌کرد تادرقراقروم تشکیل شود. شاهزادگان مغول با ملتزمان رکاب وخدم وحشم بسیاروفروشکوه فراوان ونمایندگان و فرستادگان شاهان خراجگذار ونجبای مغول ونگهبانـان قدیمی‌چنگیزخان وفرمانـدهان سپاه از اکناف جهان روی به قراقروم‌آوردند . لیکن پس‌ازآن‌که همه در آنجا گرد آمدند تا بیست روزکاری انجام ندادند ووقت خودرا درمهمانیها وجشنهای بزرگ وباشکوهی‌که درآنجا برپا می‌شدگذرانیدند . بهانهٔ این تأخیروتعلل به‌ظاهراین بودکه ستاره شناسان ساعت فرخنده‌ای برای انتخات خان بزرگ پیـداکنند لیکن درباطن می‌خواستند بـا گفتگوهـای خصوصی پاره‌ای از نکات تاريك‌را روشن سازند . ارادهٔ قاطع چنگیزخان این بودکـه اوکتای به‌جانشینی او برگـزیده شود، لیکن همه می‌دانستندکه فرزنـدان جوجی‌کینه وتنفر بسیار به‌جانشین احتمالی‌چنگیزخان داشتند . باتونیزکه بزرگترین پسر چنگیزخان بود ممکن بود ادعا کند که او را باید به‌ریاست ایـل برگزینند . اوکتای برای بهم‌نخوردن‌آرامش وصفای خانواده می‌خواست از حق خود صرفنظرکند وتولی جوانترین برادرخودرا که مورد اعتماد همگان بود براریکهٔ خانی بنشاند زیرا تولی فرماندهی‌قشون را از پدر به‌ارث می‌برد وقدرت دولت را به‌دست می‌گرفت وبیش ازدیگران شایستهٔ این مقام بود .

برای انتخاب خان بزرگ ورئیس خانواده مبارزهٔ سختی میان فرزندان چنگیزخان درگرفت . تولی وجغتای و یلوچوتسای مشاور ووزیر چنگیزخان اوکتای را بدین مقام نامزد کرده بودند ، لیکن اوحاضر نمی‌شد این پیشنهاد را بپذیرد ، می‌بایست ارادهٔ خان متوفی بدون در نظرگرفتن شرایط و احوال زمان انجام گیرد . از این روی سرانجام اوکتای را برتخت خانی نشاندند وهمه به‌پایش افتادند واظهار فرمانبرداری کردند . در این موقع پرده‌های چادرخان بزرگ کناررفت ومغولانی‌که درآن‌جا گردآمده بودندفریاد شادی وسرورخودرا برآسمان رسانیدند . شاهزادگان مغول دربرابراوکتای سوگند یاد کردند که : تا هنگامی که قطعه‌گوشتی از او باقی باشد که اگرآن را در چمنزاری بیندازند چارپایان آن را از علف تمیز دهند و از آن دور شوند نسبت به او وفادار خواهند بود !

اوکتای فرمانروایی خودرا باتجلیل مجدد نام پدرآغازکرد. چهل دوشیزهٔ جوان را ازمیان زیباترین‌واصیلترین‌دختران مغول برگزیدند .که‌آنان را پدرانشان به میل و ارادهٔ خود وداوطلبانه برای قربانی‌کردن بخشیده بودند . دختران را براسبان بادپای و تیزتك نشاندند وبه‌جوارروح چنگیزخان‌فرستادند تا اونیز ازسروروشادی عموم سهمی برگیرد . سپس‌خان تازه فرمان داد تا درخزاین ودفاین را گشودند وبه‌همهٔ مغولان به‌نسبت مقام ومرتبتشان پاداش دادند .

درمیان فرمانروایان مغول اوکتای مهربانترودوست داشتنی‌تر ازهمه بود . اگـر چه جوانی اومقارن دوران ترقی و عظمت مغول بوده است اما او روزهایی‌را نیز به‌یاد می‌آوردکه رکابی‌آهنین‌زیور واسباب تجمل به شمار می‌رفت . سرنوشت، اوکتای رابه‌ثروت‌ودولت رسانیده بود ولی‌وسعت‌دامنهٔ‌قدرت،اوراگیج‌ومست‌کرده‌بود. وضع‌او باچنان سرعتی تغییرکرده بودکه می‌پنداشت‌آنچه می‌بیند به خواب است نه به بیداری . او از قدرت بی‌پایانی‌که به‌دست‌آورده بود چنان شاد وخرسند شده بودکه سر از پای نمی‌شناخت وماننـد کودکی به‌جای اینکه آن را دانسته و فهمیده به‌کار برد بیشتر بر آن می‌کوشیدکه خودرا لایق‌آن نشان دهد .

اوکتای بخلاف چنگیزخان که مردی سختگیر وسنگدل بود دلی نرم ومهربان

داشت . بر تراز انسان به صورت انسان در آمد و مکاشفهٔ بزرگ به غریزهٔ طبیعی تبدیل یافت . چنگیزخان نقابی قهرمانی برچهره داشت لیکن فرزندش سیمای واقعی خود یعنی قیافهٔ فرزندساده وسلیم طبیعت را نشان داد که دنیاهرروز اورا چون هدیه‌ای معجزآساروی خود بازمی‌یافت. افعال واقوال چنگیزخان به‌صورت افسانه‌ها و اساطیر در آمد لیکن کردار وگفتار اوکتای صورت قصه‌ها ولطایف تاریخی پیداکرد .

اوکتای دربار خودرا در قراقروم، پایتخت افسانه‌ای که ناگهان ازمیان ریگهای بیابان بیرون آمده بود ، قرارداد . او از بامداد تا شامگاه در سرا پرده‌ای سفید که با قالیهای ارغوانی رنگ فرش شده‌بود بر پوستهای ببر که برتخت خان گسترده شده بود می‌لمید و به باده‌گساری‌وشادکامی می‌پرداخت ودرهمان‌حال‌سفیران وفرستادگان‌سرزمینها وکشورهای دوردست را به حضور می‌پذیرفت و بی‌کوچکترین دغدغهٔ خاطری تحف و هدایای آنان‌را قبول می‌کرد وآنهارا به دیگران می‌بخشید. اودرعین سعادت وکامرانی مردی ملایم و خردمند بود ، چون هارون‌الرشید فرمان می‌راند و امپراطوری پهناور خودرا اداره می‌کرد .

گشاددستی‌وگذشت‌او بی‌پایان‌بود زیرا او باخودمی‌گفت دنیاکاروانسراست‌ومردمان مسافرانی‌هستندکه بیش‌ازچند روزحق اقامت درآن‌را ندارند . تنهاگنجها وگوهرهایی ارزش‌داردکه شاه دردل رعایای خود پنهان‌کرده باشد. وقتی‌آگاه شدکه صندوقهایش از زر وسیم آگنده است پریشان‌شد وفرمان داد جار بزنندکه همه می‌توانند بیایند وبقدر احتیاج خود ازاین زر وسیم بردارند .

در قورولتای سال ۱۲۳۵ میلادی او تمام غنایم جنگی‌را تقسیم‌کرد . وزیران او بااین بذل‌وبخششها موافق نبودند ونمی‌خواستندکه اوکتای‌ثروت خودرا چنین بی‌حساب از دست بدهد و اغلب به بهانهٔ اینکه اوکتای در مستی حرفی زده است مانع از انجام یافتن دستورهای اومی‌شدند، اما اوکتای به‌آنان می‌گفت‌که این‌گنجها چه دراختیار او باشد وچه دردست رعایای اوفرقی به‌حال اونمی‌کندوراست‌هم‌می‌گفت مگر تمام ثروتها وگنجهای جهان ازآن او نبود. اوهرچه به‌دستش می‌رسید به‌دیگران می‌بخشید وبدین ترتیب پول به‌گردش می‌افتاد . زر اگر درگردش نباشد ارزش ندارد .

اوکتای در بی‌نیازی و توانگری می‌زیست لیکن از درد نداری و بی‌چیزی و نیازمندی نیز نیك آگاه بود . روزی که با یکی از زنان خود سواره گردش می‌کرد با گدایی روبروشد ، چون پولی همراه نداشت به زن خود گفت گوشواره‌های گرانبهایش را ازگوش درآورد و به‌گدا بدهد. زن به‌این امر خشنودی ننمود وگفت به‌گدا بگو فردا به‌کاخ بیاید وصدقه بگیرد . اوکتای در پاسخ زنش این سخن خردمندانه راکه شایسته است همهٔ بنگاههای خیریهٔ جهان آن‌را شعار خودکنند برزبان راند : «خیال می‌کنی مردی نیازمند می‌تواند تافردا صبرکند؟». گداگوشواره‌های‌گرانبهای‌مروارید راگرفت وآنهارا به‌بهایی‌ناچیز به‌بازرگانی فروخت و بازرگان نیزفردای‌آن‌روز آنهارا به‌شهبانو هدیه‌کرد واوکتای از این پیشامد غرق شادی وسرور شد .

اوکتای اصلی را که پدرش در بارهٔ گذشت و چشم پوشی کامل نسبت به عقاید و مذاهب‌گوناگون، به فرزندان خود توصیه کرده بود نصب‌العین خود قرارداد وهرگاه‌که کینه ورشك نژادی وافکار وعقاید مختلف دربارگاه اوباهم برخورد می‌کرد اواین‌اصل را مدار کارخود می‌ساخت. روزی مردی‌را پیش او آوردندکه‌ادعا می‌کرد چنگیزخان را به خواب دیده است که به‌او می‌گفت: باید همهٔ‌مسلمانان‌را بکشند ! اوکتای هویت آن مرد را پرسید وچون دانست که چینی متعصبی است این سؤال زیرکانه‌را ازاوکرد : «بگو ببینم پدرم بامترجم باتوسخن می‌گفت ؟» مرد جواب داد : «نه! » خان خشمگین شد وفریاد برآورد که : «پس‌تو دروغ می‌گویی ، چون پدرمن جز مغولی به‌هیچ زبانی آشنایی نداشت! » وآنگاه فرمان به‌کشتن آن‌مرد داد .

اوکتای نمی‌توانست تحمل کندکه ملل‌زیر فرمان او باهم به‌جنگ و ستیزه بر-خیزند. روزی بازیگران چینی نمایشی درپیشگاه‌او می‌دادند. دراین نمایش درجایی سواران مغول موی پیر مردی از مردم ایران را گرفته بودند وبر زمینش می‌کشیدند . اوکتای دستور داد نمایش‌را متوقف کنند وگفت : «شما باید بدانید که ایرانیان بسیار شایسته‌تر از شما هستند . ایرانیان برده و غلام چینی بسیار دارند امـا من به‌عمر خود هرگز ایرانیی را در خدمت چینیان ندیده‌ام . چنگیزخان گفته است خون بهای یك بردهٔ ایرانی ده‌برابر خونبهای بردهٔ چینی است . از دربار من بیرون بروید وگورتان‌را

گم کنید ! »

خوداوکتای از نزدیك براجرای یاسا نظارت می‌کرد وموارد نقض آن‌را یادآوری می‌کرد. روش او درحل اختلاف میان روح سلیم و بردبار وسختگیری وشدت عملی که لازمهٔ فرمانروایی است بسیار جالب بود. روزی با برادر خود جغتای مسلمانی‌را درحین غسل‌کردن در رودخانه‌ای غافلگیر کرد . اوکتای در برابر برادر خود جغتای‌که وظیفهٔ حفظ و نگهداری یاسارا به‌عهده‌داشت نتوانست کاری مخالف یاسا انجام‌دهد. مردمقصر توقیف شد ، لیکن خان بزرگ راهی برای رهایی او از مرگ پیداکرد . او پنهانی به آن‌مرد یاددادکه بگوید برای‌شستن تن‌خود وارد رودخانه نشده بلکه برای یافتن‌سکهٔ زری درآن افتاده بود . این تدبیر کارگر افتاد و مرد مسلمان از مرگ خلاصی یافت و وبدین‌گونه دل اوکتای بار دیگر غرق لذت و شادمانی شد . اوکتای حق‌هم داشت غرق لذت و شادی‌گردد زیرا امپراطوری او چون دسته‌ای از ترکه‌های بهم‌پیچیده محکم و یکپارچه بود . اردوکشیهای‌او درهمهٔ مرزهای‌کشور به‌پیروزی می‌انجامید. بافرزندان جوجی روابط بسیار خوبی داشت وبیم‌آن نمی‌رفت‌که کسی سودای تصاحب تاج وتخت اورادرسر داشته‌باشد. تنهاازاین‌ناراضی‌بودکه نزدیکانش‌اورا ازمی‌خواری‌منع‌می‌کردند. اوکتای علاقهٔ بسیار به می‌خوردن داشت وبی‌گمان این می‌پرستی را از یکی از اجداد خودبه‌ارث برده‌بودکه‌روزی‌افتضاح بزرگی‌در دربارسلاطین‌یکن‌به‌بارآورد. یلوچوتسای روزی حلقهٔ آهنی‌را در شراب انداخت وکوشید بدین‌گونه خاصیت خورندگی شراب‌را به‌خان نشان دهد ، لیکن‌کوشش او بیهوده وبی‌فایده بود . برادر اوکتای نیز بیهوده او را سوگند می‌دادکه در روز بیش از چند پیاله شراب ننوشد . اوکتای سوگند می‌خورد وبه‌سوگند خودنیز وفامی‌کرد منتهی‌دستورمی‌دادکه پیاله‌های بزرگتری برایش بیاورند. درسال ۱۲۳۵ میلادی‌که از چین بازگشت درنتیجهٔ تغییر آب وهوا چنان بیمارگشت‌که هرروز انتظار مرگش‌را می‌کشیدند .

تولی بی‌درنگ خود را به بالین اوکتای رسانید و از خدایان مغول به‌التماس درخواست‌که وی را بجای برادرمحبوبش پیش‌خودبخواند. او می‌گفت: «هرگاه خطایی از ما سر زده است و به جبران‌آن یکی از ما دونفرباید بمیریم ای‌کاش من بمیرم زیرا

من بسی بیش از اوکتای خون ریخته‌ام ! ». پس ازگفتن این سخن شاهزادهٔ خردمندکه هم‌سنت بت پرستان و هم سنت مسیحیان را رعایت‌کرده بود دارویی‌راکه برای اوکتای آورده بودند برداشت وسرکشید. اما آن دارو برای مالیدن بود نه برای نوشیدن. تولی پس ازنوشیدن دارو چون برق‌زدگان برزمین افتاد. خدایان دعای او را اجابت‌کردند. اوکتای بهبود یافت. شاید سبب بهبودی اوکار قهرمانانهٔ تولی بودکه او را از شرشربتی که روحانیان افسونگر برایش آماده‌کرده بودند، نجات بخشید.

وقایع‌نگاران‌دیگر، خاصه مورخان‌مسلمان‌که‌باشرابخواری‌مخالفند مدعی‌هستند که تولی براثر افراط در شرابخواری درگذشت . اوکتای پس از بهبودی می‌گساری را از سرگرفت و چون او را بدین سبب سرزنش می‌کردند بغض راه گلویش را می‌گرفت و به‌گریه می‌گفت : « من تنها به افتخار برادرم تولی که داروی مرا سرکشید و مرد شراب می‌خورم .»

در این نسل فرزندان چنگیزخان عالیترین نمونهٔ همبستگی و انضباط بودند . روزی جغتای با اوکتای شرط بست که اسبش تندتراز اسب او می‌دود ، به تجربه نیز معلوم شدکه اسب او به راستی تیزتکتراز اسب خان بزرگ است . جغتای شرط را برد لیکن بعدها وجدان پاکش او را عذاب می‌داد. او می‌گفت به هیچ روی قصد بردن شرط را نداشته است . فکرمی‌کرد که در نتیجهٔ این خود پسندی و نخوت نسبت به برادر تاجدارش بی‌انضباطی‌کرده و بدین سبب‌گناهکاراست. جغتای برای رهایی یافتن از این عذاب وجدان ازاوکتای درخواست‌که طبق‌یاسا اورا به‌یاسا برساند یعنی‌فرمان به‌کشتنش بدهد . البته خان بزرگ خواهش او را برنیاورد اما ناچار شد خواهش دوم جغتای را بپذیرد و به جغتای اجازه دهد که دربرابرهمه از اوطلب عفو وبخشش‌کند. اوکتای تنها بدین ترتیب می‌توانست جغتای‌را ببخشد. خاندانهای بزرگ‌آسیایی‌چنین رسمی‌دارند. چنگیزخان بهتراز جغتای‌کسی را برای‌حفظ ونظارت دقیق‌برمقررات یاسا نمی‌توانست پیدا کند و تا روزی که چنین روحی در فرزندان او وجود داشت هیچ خطری متوجه وحدت امپراطوری مغول نمی‌شد.

اوکتای در ضمن مطالعه دربارهٔ توسعه و ترقی پایتخت تازهٔ خویش

و به هنگام شکار رفتنها و میهمانیها فرصت این را هم پیدا می‌کرد که سازمان منظمی برای دولت بزرگ خود بدهد و در این مورد بیش از همه از اندرزها و راهنماییهای یلوچوتسای که درواقع عامل‌محرك تصمیمات واقدامات دولت مغول بود، پیروی می‌کرد. او نخست سیستم‌مالیاتی واحدی را برای سراسر امپراطوری وضع‌کرد وبدین ترتیب نظم و ترتیب را جانشین میل و اراده و هوی و هوس افراد ساخت. بدهی‌های مالیاتی شامل یکصدم چارپایان و یك دهم محصول خرمن و درآمدهای کشاورزی و بازرگانی در ایالات چین برای هرخانواده ودرکشورهای دیگر برای هرفرد می‌شد. آزادی تجارت با لغو عوارض راه و حق عبور و مرور و دیگر عوارض تأمین شد. تنها از اجناس تجملی و شراب و تنقلات بیست درصد مالیات می‌گرفتند.

دولت مغول تمام هم خود را مصروف این کرد که قراقوروم را به صورت مرکز تجارتی بزرگی درآورد. اوکتای که مانند پدر ازسوداگران وبازرگانان حمایت می‌کرد اصولا ده در صد بیش از بهای درخواستی را به آنان می‌پرداخت زیرا می‌دانست که سوداگران و بازرگانان تنها برای داد و ستد به نزداو می‌آیند وازاین‌روی نمی‌خواست کسی را فریب بدهد. سیاست اقتصادی او در اندك مدتی ثمرات بسیار نیکو داد لیکن موجب افزایش هزینه‌ها نیزشد. اوکتای پس از تهی شدن خزانهٔ دولت به فکر ساختن پولهای کاغذی افتاد. وزیران و مشیران اوکتای اورا ازاین‌کاربرحذر داشتند وخطرات تورم اسکناس را به او باز نمودند و مانع عملی شدن این فکر شدند لیکن بعدها قوبیلای‌قاآن این فکررا عملی‌کرد.

بزرگترین شایستگی یلوچوتسای در این بود که حقوق و امتیازات فرمانداران و امیران مغول را به دقت‌تعیین‌کرد و بدین وسیله لگامی به‌هوی و هوس بی‌حد وحصر آنان زد. به هریك از شاهزادگان ولایاتی‌چند به‌تیول داده شد. حکام موظف به‌رعایت حقوق وسنن ملتها حتی ملل مغلوب شدند. برای‌کارگزاران و فرزندان اشراف ونجبای چینی مدارسی‌گشوده شدکه از طرف دانشمندان چینی اداره می‌شد. چین شمالی طبق نقشهٔ کنفوسیوس به‌دوناحیه تقسیم شد.

بزرگان‌وسران‌مغول‌پیش‌ازاین‌هروقت‌می‌خواستندمی‌توانستنددرچاپارخانه‌هایی‌که

تازه‌ازطرف دولت‌ایجاد شده‌بود برای‌خود اسب تهیه‌کنند. آنان حق مصادرهٔ نامحدودی داشتند، اما ازآن پس قرارشد که تنها با ارائهٔ مدارك خاصی بتوانند از این امتیازات برخوردارشوند.

البته مغولانی که در نتیجهٔ شرکت درجنگهای بزرگ و پیکارهای پیاپی خوی درندگان‌را یافته بودند، ازاین وزیرکه می‌خواست آنان را ازحقوقی‌که به‌دست آورده‌بودند محروم‌کند دل‌آزرده و خشمگین شدند و از این روی وقتی یلوچوتسای درصدد برآمد قانونی را به صحهٔ اوکتای برساند که طبق‌آن عمال حکومت حق قبول تحف و وهدایا را نداشتند طوفانی عجیب به‌پاگشت و زبانها به اعتراض‌گشوده شد وهمه گفتند مگریاسا ملل مغلوب را از استفاده از حقوق و قوانین مغولی‌محروم نکرده است؟ مگر مغولان جهان را تنها برای‌خود نگشوده‌اند؟ مگررشوه و پیشکش در همهٔ ادوارتاریخ در آسیای خاوری بیش از نیمی از درآمد دولت را تشکیل نمی‌داده است ؟ توطئه‌ای به ضد یلوچوتسای چیدند و آن وزیر را مورد خشم وغضب اوکتای قرار دادند و به‌زندانش انداختند. لیکن‌مدتی‌برنیامدکه خان‌دریافت‌که‌آن‌وزیر باتدبیررا به‌ناروا متهم کرده‌اند و بی‌جهت مورد غضب اوقرار داده‌اند ، اما وقتی خواست اورا از زندان بیرون آورد یلوچوتسای‌که از بی‌گناه زندانی شدن خود سخت‌آزرده خاطرشده بود حاضرنشد از زندان بیرون‌آید و گفت بروید به خداوندگار من عرض‌کنید که : «تو دیروز مرا گناهکار دانستی و امروز بیگناه ! کدام اندیشه‌ات درست است ؟ من با چنین وضعی چگونه می‌توانم دولت را اداره‌کنم ؟ » اوکتای پشیمانی نمود و خواهش والتماس بسیار کرد تا یلوچوتسای از زندان بیرون‌آمد. اما یلوچوتسای ازتنبیه‌کسانی‌که از او درنزد اوکتای شکایت‌کرده بودند چشم پوشید. عظمت روح و بزرگواری این دانشمندآدمی‌را غرق تأثر و اعجاب می‌کند . این مرد نیمه چینی ظریف و هوشیار و خردمند خوب می‌دانست که مغولان ساده دل را چگونه مجذوب و مفتون خویش سازد . در دوران وزارت او عنصرچینی در دستگاه دولتی مغولان نفوذ و اعتبار بسیار یافت . او بیهوده اصرار نمی‌ورزید که طرز حکومت چین و تشریفات و مراسم دربار پکن را در دولت مغول نیزمرسوم‌کند. مغولان با تمدن قدیمی چین تماس نزدیك پیداکردند و این امر

بعدها سبب بدبختی و فلاکتشان گشت.

یلوچوتسای اندیشه و هدفی خود خواهانه نداشت و هنگامی که چشم از جهان فرو بست مغولان که می‌پنداشتند او گنجهای فراوان درخانهٔ خویش پنهان کرده است، خانه‌اش را زیرورو کردند، لیکن جز کتاب و آلات موسیقی چیزی در آن‌جا نیافتند. کتاب و آلات موسیقی تنها ثروت این وزیر آسیایی بود. لیکن همهٔ چینیان که او راه ترقی را در دربار مغول برویشان بازکرده بود، چون او لایق وکاردان و بلند طبع نبودند. مغولان را روح و تمدن چینی به نابودی کشانید و یلوچوتسای نخستین نمایندهٔ چینی است که در سنگرجهانگشایان مغول رخنه کرد و پس از اوچینیان دیگردرسایهٔ خصال عالی او به مغولان چیره شدند. پس یلوچوتسای درلباس دوستی بی‌سروصداترین و خطرناکترین دشمن ومخالف افکارچنگیزخان بود.

اوکتای پس ازمدتی براثرافراط در باده‌گساری بیمار وناتوان شد و پس ازصادر کردن فرمان عفو عمومی روی در نقاب خاك کشید. چند روزپیش ازمرگ اوسربازانش گرگی را که زنده دستگیر کرده بودند پیشش آوردند و از خان بزرگ درخواستند که دربارهٔ آن حیوان درنده که زیانهای بسیار به رمه‌های مغولان زده بود، حکمی صادر کند. اوکتای فرمان داد تا گرگ را آزاد کنند وگفت: «زندانی‌شدن برای او بهترین کیفرها است واین تنبیه برای اوکافی است! بگذارید این‌حیوان راهزن به‌نزد برادران و یاران خود باز گردد و آنان را از عواقب حمله و دستبرد به رمه‌های مغولان آگاه کند!».

فرمان خان به موقع اجرا نهاده شد، لیکن چون گرگ را رهاکردند سگهای گله سردرپیش نهادند وخودرا به رویش انداختند وپاره پاره‌اش کردند، اوکتای ازدیدن این وضع بی‌نهایت متأثر گشت و گفت: «من که قدرت ندارم جان درنده‌ای را حفظ کنم خدایان نیزمدتی درازِ زندگی مرا حفظ نخواهندکرد.» ودیری نگذشت که افتاد ومرد.

اوکتای پس‌از نشستن برتخت فرمانروایی و تاجگذاری فرمان به تنظیم تاریخی داد که عنوان آن «پیروزی برجهان» بود. باید گفت که در دوران فرمانروایی او نیز صحایف خونین چندی برآن کتاب افزوده شد.

پس‌از برگزیده شدن اوکتای به‌مقام‌خانی‌سپاه مغول نخست به مقابلهٔ جلال‌الدین پسرسلطان محمد خوارزمشاه فرستاده شد. جلال‌الدین به امید بازستاندن ملك ودولت پدر ازهندوستان عزم ایران‌کرده بود، لیکن سپاهیان مغول احتیاجی به جنگ وپیکار باجلال‌الدین را نداشتند زیرا خبرآمدن آنان به ایران به‌تنهایی کافی بودکه سپاهیان جلال‌الدین را دچار ترس وهراس و هزیمت سازد. وانگهی شاهزادهٔ ترك نژاد ایرانی مردی ماجراجو بود نه سیاستمدار. او به دست خود گور خود را می‌کند زیرا در آن واحد هم بامغولان می‌جنگید وهم باخلیفهٔ بغداد و هم با امیران‌کوچك محلی وهم با ارمنیان مسیحی. او در سراسرایران چون مردی شناخته شد که با ظاهری آراسته می‌کوشید جلب توجه واحترام‌کند وخود را مردی بزرگ ومهم جلوه دهد واز این‌روی به زودی ازعلاقه واحترام مردم‌که اورا شاهزاده وجانشین‌شاه درگذشتهٔ خود می‌دانستند بی‌بهره ماند وسرانجام چندتن ازچوپانان‌کرد سر به‌نیستش‌کردند.

مغولان اندك مدتی پس‌از تاجگذاری اوکتای بـه اجرای نقشهٔ چنگیزخان پرداختند وعزم‌گشودن‌کشورچین را کردند. امپراطوران سلسلهٔ کین بیش‌ازیك منطقه از این‌کشور را در دست نداشتند و این منطقه عبارت از هونان بود. هونان قلب چین بود و درپایین رود هوانگهو قرار داشت، اما حمله بدان ناحیه کار بسیار دشواری بود زیرا چینیان‌گذرگاههایی را که میان رودها وکوهستانهای سرراه این‌منطقه قرارداشت گرفته بودند و چنگیزخان به‌همین دلیل نخست با امپراطوران سونگ پیمان دوستی و اتحاد بست واز آنـان اجازهٔ حرکت درچین جنوبی را برای سپاه خودگرفت تابدین تدبیرهم ازشمال وهم ازجنوب به هونان بتازد. زمینهای‌کشور قدیمی «هیا» مبداء این حمله بود. اوکتای نقشهٔ پدر را قدم به قدم دنبال‌کرد ودرعمل دریافت‌که آن‌نقشه چه خوب و عالی تنظیم شده بود. به زودی دوسپاه مغول در اراضی هونان دست بـه حمله زدند وآهسته آهسته به «کای‌فونگ‌فو»[1] پایتخت‌آن‌کشور نزدیك شدند. کین‌ها برآن شدندکه سراسرآن منطقه را دستخوش طغیان رودسازند، لیکن‌سوبوتای برآنان پیشی گرفت ودرست درآن دم‌که می‌خواستند سدهای رود «هوانگهو» را بشکنند خود را به

1- Kai fong fou.

آنجا رسانید وکارگران چینی‌را ازمیان برد . «کی‌فونگ‌فو» درمحاصره افتاد ومحاصرهٔ آن شهر که چند میلیون تن درآن سکونت داشتند سالها به طول انجامید . مغولان به کمك مهندسان ایرانی وسایلی برای رخنه به شهر فراهم آوردند . درنزدیکی محوطهٔ قلعه برجی به ارتفاع شصت‌متر برافراشتند و ازآن گلوله‌های نوك‌تیز و دیگهایی پراز نفت‌سوزان برآن ریختند وتیرهای‌آتشین برآن باریدند وکبوترانی‌را که پوشال‌مشتعل به پایشان بسته بودند بدان سو پرواز دادند . سپس با ارابه‌هایی‌که براستی زره پوش بود به دیوارهای شهرحمله بردند و درپای دژهای دشمن به‌کندن پناهگاهها و نقبهایی دست‌زدند ودرهمان حال‌قسمتهای دیگری ازسپاه مغول‌آن منطقهٔ حاصلخیزرا به‌ویرانی کشانیدند . چینیان درآن جنگ بهترین ودلیرترین سربازان و سرکردگان خود را از دست دادند . گروهی عظیم ازسرداران چینی به اسارت افتادند ودرزیر شکنجهٔ مغولان مردانه جان سپردند . به‌یکی ازسرداران چینی فرمان دادند دربرابر امیران مغول سر تعظیم فرودآورد و به‌آنان سجده‌کند وچون اواین فرمان راگردن ننهاد پایش‌را بریدند تابه زانو درآید ، لیکن اوکوشید تابرپای بریده و خونین خود راست بایستد . آنگاه دهانش را تابناگوش دریدند وخواستند بدین ترتیب به حرف زدنش وادارکنند اما او بی‌آنکه‌کلمه‌ای برزبان براند درزیرشکنجه جان‌داد . سوبوتای‌که ازمردانگی ودلیری آن سردار دلاور متأثر شده بود دستور داد که نعش او را باتجلیل و تکریم بسیار به خاك سپارند .

دراندك مدتی‌آن منطقه به چنان بیابان ویرانی تبدیل شدکه حتی خود مغولان نیز ناچارشدند برای سدجوع‌گوشت‌آدمیزاد بخورند . قحطی‌بزرگی در «کی‌فونگ‌فو» پدیدآمد . چینیان ناچار شدند همدیگررا بخورند . باا ینهمه تنها وبا برآن شهرتیره بخت چیره شد وآخرین نیروی پایداری مدافعان دلیر وقهرمان‌آن‌جا را درهم شکست نه‌سپاهیان مغول. باآنکه بیچیزان شهررا باپیراهن به‌خاك سپردند ، برای قربانیان وبا بیش از نهصد هزار تابوت ساختند .

سرانجام شهر ناگزیر درهای خودرا گشود ومغولان واردآن شدند وتنها درسایهٔ وساطت یلوچوتسای یك میلیون تن از ساکنان آن که هنوز رمقی داشتند از قتل عام

نجات یافتند .

امپراطور «کین» خود را به آخرین دژ رسانید . این دژ که در میان دریاچه‌ای ساخته شده بود، تسخیر ناپذیر می‌نمود، اما مغولان اطلاع پیدا کردند که سطح آب دریاچه بالاتر از سطح آب رود هوانکهوست و آنگاه ترعه‌ای میان رود هوانگهو و آن دریاچه کندند و آب دریاچه را به رودخانه سرازیر کردند و بدین تدبیر آخرین پناهگاه سلسلهٔ کین‌را ازمیان بردند. امپراطور ازترس آنکه شکم‌بزرگش مانع ازگریختن‌شود سلطنت را به پسرجوان خود تفویض‌کرد ولی هنگامی‌که شاه جوان تاجگذاری می‌کرد سپاه اوکتای به دژ رخنه‌کرد . امپراطور فرمان دادکاخ را آتش زدند و خود را درمیان صد زن عقدی و صیغه به دارآویخت . بسیاری از سرداران و سپاهیان نیز بامیل و رضا از امپراطور خود پیروی‌کرد . خائنی پسر امپراطور را که تازه تاج برسرنهاده بودکشت وبدین ترتیب سلسلهٔ کین درسال ۱۲۳۴ میلادی منقرض شد .

درنظر مغولان پیروزی جز ضرورت و فرصت خوشایند و لذتبخش تازه‌ای برای آماده شدن به جنگی تازه نبود . آنان تصمیم داشتند تا روزی که در جهان جایی از طرف مغولان نگشوده بماند دست ازپیکار وکشتار برندارند .

درسال ۱۲۳۵میلادی اوکتای پس‌از بازگشت ازچین قورولتای تازه‌ای درقراقوم ترتیب داد . درآن قورولتای تصمیم‌گرفته شدکه نیرویی پانصدهزارنفری گردآوردند وآن را چهارقسمت‌کنند ودریك زمان هرقسمتی‌را به‌یکی از چهار طرف جهان بفرستند . شاهزادگان جوان مغول‌که قادر به فرونشانیدن‌آتش هیجان‌خود نبودند می‌خواستند کاری‌انجام دهند وافتخاراتی برای‌خود به‌دست‌آورند. سپاه نخستین به‌فرماندهی ولیعهد به سرزمین ، سونگ ، امپراطوری‌چین‌جنوبی،حمله برد . ایالت هونان که در جنگ مغولان با شاهان‌کین متعهد شده‌بود ازمغولان پشتیبانی‌کند به عهدخود وفا نکرده‌بود و این بهانهٔ‌خوبی برای شروع جنگ بود .

سپاه دوم به‌سوی‌کره رهسپار شد تا شورشهایی‌راکه درآن‌جا برپا شده بود فرو نشاند . سپاه سوم به‌عزم تسخیرهندوستان به سوی‌کشمیررفت وسپاه چهارم به فرماندهی باتو پسرجوجی،خان ایل زرین ویاقبچاق ، مأموریت یافت‌که امپراطوری قدیمی‌هونها

را در باختردور، درسواحل دانوب دوباره تصرف کند. سوبوتای که به راهها آشنا بود به‌ریاست ستادکل و معاونت باتو برگزیده شد. این سردار دلیر که نخستین پیروزیهای خود را در نوزده سالگی در کنار چنگیزخان به‌چنگ آورده بود برای سومین بار براسب نشست ودر دشتهای پهناوری که‌از کرانه‌های دریای زرد تا اروپای شرقی‌کشیده‌شده است، به تاخت و تاز پرداخت.

مغولان در اواسط قرن سیزدهم میلادی ناگهان از اروپا سردرآوردند و تامرکز اروپا تاختند وتنها به سبب تصادفی چند بلای ایلغارآنان دامنه ووسعتی فوق‌العاده پیدا نکرد. این حادثه چنان غیرمنتظره وبهت‌آور بودکه جهان مسیحیت دمی‌راکه ممکن بود خطرناکترین لحظهٔ تاریخش باشد، به‌هیچ گرفت.

چنین‌می‌نمایدکه سکوت‌بهت‌انگیزی- نیمه عمدی و نیمه غیرعمدی- دراین‌مورد اختیار شده‌است. اروپا حتی پس‌ازآنکه بلا ازسرش گذشت نمی‌خواست‌چشم‌بگشاید و به‌پرتگاهی که تالبهٔ آن‌رسیده وچیزی‌نمانده‌بوددرآن فروافتد، نگاهی بکند، چندانکه حتی‌کوچکترین توجهی به‌حادثه‌ای‌که موجب نجاتش شد ننمود وآن را تقویت‌نکرد. کسی‌که در این زمینه به تحقیق می‌پردازد خودرا دربرابرچنان ضعف وحقارت روحی می‌یابدکه‌باندك دقتی‌درمی‌یابدچرا اروپاییان دربارهٔ‌جنگهای‌خود با ترکان داستانهای پرطول وتفصیلی پرداخته‌اند، لیکن‌هجوم مغولان را به‌اروپا درسال۱۲۴۱ میلادی به‌سکوت برگزارکرده‌اند ووقایع‌آن را درپردهٔ استتار نهاده‌اند.

اروپایی میانه حال بطورکلی از جنگی‌که به‌پیروزی اروپاییان انجامیده باشد داستانهایی شنیده است. دراین داستانها گفته شده است‌که سواران متفق عالم مسیحیت در «والشتات» (Wahlstatt) در برابر عشایرمغول ایستادند و برای نخستین‌بار جلو هجوم‌آنان را گرفتند. بایدگفت‌که دراین سخن‌حتی‌کلمه‌ای هم‌حقیقت نیست. مسیحیان باهم متحد نبودند وپیروزنشدند وآسیاییان نیز باعده‌ای بی‌شمار به‌اروپا نتاخته‌بودند و در والشتات جلوآنان‌گرفته نشد. درآسیا نه‌تنها چینیان بلکه مللی بسیار ضعیف‌تر از آنان نیز دربرابرمغولان‌مردانه‌تر از اروپاییان ایستادگی وپایداری کردند.

درسال ۱۲۳۹ میلادی «باتو» و «سوبوتای» باسپاهی مرکب از یك چهارم میلیون

سرباز به روسیه حمله کردند واز رود ولگا گذشتند . قبچاقها که خاطرهٔ تلخی ازهجوم اخیرمغولان داشتند دسته‌جمعی مهاجرت کردند . از این قوم چهل هزارخانوار خودرا به مرزهای مجارستان رسانیدند واجازه ورودبه‌آن سرزمین را خواستند . «بلا»(Bela) شاه مجارها حاضرشدآنان را بکشورخود پناه دهد لیکن به شرطی‌که به‌کیش مسیح در آیند وغسل تعمید یابند . او با تحمیل این شرط خطرناك جز خشنودی پاپ‌که خودرا نیازمند حمایت وپشتیبانی اومی‌دید ، منظوری نداشت .

مغولان نخست‌چون دیوانگانی‌زنجیرگسیخته ، سراسرروسیه‌را زیرپاگذاشتند و امیران‌وشاهان‌آن سرزمین‌راکه باوجودلیاقت‌وکفایت شخصی‌نتوانسته‌بودند نقشهٔ جنگی واحدی را تنظیم کنند ، از پای درآوردند . فهرست ایالات ویران شده ، شهرهای به خرابی‌کشیده شده ، مردم‌کشته وسربریده،کلیساهای‌باخاك یکسان شدهٔ‌آن سامان بسیار طولانی ووحشت‌آور است . تنها امارت‌نشین شمالی « نوگورد » (Novgorod) از این قتل عام و ویرانی مصون ماند واین تنها بدین سبب بودکه فصل بهار در رسیده و یخها ناگهان آب شده و جاده‌ها وکوره راهها به باطلاقهای غیرقابل عبوری تبدیل شده بود وسواران‌باتو نمی‌توانستند درچنان راههایی پیش‌بروند . مغولان شهرهای‌آباد وپرجمیت مسکووکیف‌وولادیمیررا آتش‌زدند و بدین‌وسیله بلای غافلگیرشدن‌ازپشت سررا تاچندین سال ازخود دورکردند وآنگاه به‌سوی غرب رهسپارشدند وبه مجارستان‌که ازاول مقصد وهدف اساسی وغائی‌آنان بود ، یورش بردند . بهانهٔ حملهٔ آنان به مجارستان این بود که بلا شاه مجارها قبچاقها را به کشور خود پناه داده بود . آنان اقدام شاه مجارها را بی‌احترامی به یاسای چنگیز می‌شمردند.

نقشهٔ جنگ مجارستان‌هم ازلحاظ لشکرکشی‌وهم ازلحاظ سیاسی بسیار استادانه وزیرکانه کشیده شده بود . باتو سپاه حود را به چهارلشکر تقسیم‌کرد . سه لشکر ازآن چهارلشکر مستقیماً به قلمرو «بلا» حمله بردند . لشکر اول ازطرف دروازهٔ « روتنی » (Ruthenie) وگردنه‌های‌کارپات، نزدیك «مونکاتش» (Munkatsch) ولشکردوم از راه ترانسیلوانی‌شمالی‌ولشکرسوم ازجانب «والاشی» به‌سوی جنوب‌شرقی‌مجارستان تاختند، اما لشکرچهارم به فرماندهی بایدو پسرجغتای از راه لهستان به سیلزی یورش برد .

از مطالعهٔ این نقشهٔ جنگی چنین برمی‌آیدکه «باتو» از اختلافات سیاسی دول اروپایی بسی بیش از آنچه از یك بیابانگرد استپهای آسیای خاوری انتظار می‌رفت، آگاه بوده است. دولشکر جناحین ولشکرشمال که به طرف لهستان وسیلزی پیشروی می‌کردند وهمچنین لشکری‌که ازجنوب به‌والاشی‌می‌تاخت یك‌هدف بیش‌نداشتند وآن عبارت ازاین بودکه قلمرو اقوام وخویشاوندان بلاکه احتمال می‌رفت با او متحد شوند و به‌کمکش بشتابند هرچه زود اشغال‌گردد وارتباط آنان بااو قطع شود. بدین ترتیب قلب‌سپاه ازهرخطری‌که ممکن‌بود به‌جناحین واردآیدمصون‌می‌ماند ومی‌توانست باتمام قوا در درهٔ دانوب پیش رود. ازاین قرارجناح شمالی‌سپاه مغول هرگز مأموریت نداشت که آلمان و اروپا را فتح‌کند. بایدو که بیش‌از شصت یاهتفاد هزارتن سپاهی نداشت قدرت انجام دادن چنین نقشه‌ای را نداشت ووظیفهٔ او تنها حمایت وتقویت لشکرباتو وممانعت ازتمرکزقوای دشمن درجناح راست اوبود. بیان این‌مطالب برای فهم و درك قضایایی‌که پس‌از این خواهدآمد لازم بود.

هنگامی‌که باتو به‌سوی مجارستان پیشروی می‌کرد بایدو وارد لهستان‌شد و پیش ازآنکه نیروهای لهستان‌گردآیند وآمادهٔ پایداری گردند برآن‌کشور چیره‌گشت. شاه ونجبای لهستان هراسان ووحشتزده ازکشورخود به‌آلمان وبوهم ومجارستان‌گریختند. مردمان تهیدست و بی‌چیزکه قدرت فرارنداشتند خود را درجنگلها و باطلاقهای نفوذ ناپذیر پنهان ساختند. مغولان هرکس را در سرراه خود یافتند از دم تیغ گذرانیدند وکراکوی‌راکه قبلا تخلیه‌شده ومردمانش‌گریخته بودندآتش‌زدند. تنهادرسمت چپ‌خود چند دژکوچك را که خطری برای‌آنان نداشت ومغولان آنهارا به‌تحقیر «جعبهٔ خوك» می‌نامیدند به حال خودگذاشتند. مغولان‌که درآسیا شهرهای مستحکم وچند میلیونی را گشوده بودند اعتنایی به‌آن دژهای‌کوچك نکردند. گذشته از این‌آنان شتاب بسیار داشتند و نمی‌توانستند حتی ساعتی از وقت خود را بیهوده تلف‌کنند. بنابود نیروهای دوك «سیلزی» وشاه «بوهم» دردشت «برسلو» بهم برسند و متحدگردند. بایدو می‌بایست بهرقیمتی بود برآنان پیشی‌گیرد و نگذارد دوسپاه بهم برسند.

دربیست وهشتم مارس مغولان از کراکوی غرق در آتش و غرقه در خون بیرون

آمدند و پس از آنکه در «راتیبور» (Ratibor) بشناز رود «ادر» گذشتند در سی‌ویکم مارس به‌حوالی برسلو رسیدند . مردم از شهر گریخته و آن را آتش زده بودند . با یدو حومهٔ شهر را ویران‌کرد و سپاهش در هشتم‌آوریل با قوای دوك هنری دوسیلزی‌که در نزدیکیهای لیپزیك مستقر شده بودند تلاقی‌کرد. فردای آن روز مغولان پیش‌از آن‌که «ونزل» شاه‌بوهم‌که باتجهیزات‌کامل خودرا به‌صدکیلومتری‌آن‌شهر رسانیده بود ، بتوانند خودرا به‌هنری ، شاه سیلزی برساند ، توانستند هنری‌را دستگیر کنند .

دوك هنری دوم در والشتات مغلوب‌شد و به قتل رسید و فرمانده صلیبیان آلمانی وعدهٔ زیادی از شاهزادگان وسرداران ونجبای لهستانی درآن جنگ‌کشته شدند . سپاه مسیحیان از سواران سیلزی ولهستانی وصلیبیان آلمان وکارگران کانهای زر گلدنبرگ تشکیل‌یافته‌بود وشماره‌آن ازسی‌تاچهل‌هزارتن بود . عدهٔ لشکریان مغول به‌زحمت به این رقم می‌رسید .

سواران آلمانی هنگامی وارد میدان شدندکه کارگران ژنده پوش و بی‌زره وبد اسلحه گلدنبرگ در برابر بارانی از تیرکه مغولان برسرشان می‌باریدند دسته دسته بر خاك هلاك افتاده بودند. جزئیات وحقیقت وقایع این تلاقی فریقین‌را از تواریخ مبالغه آمیز وآراستهٔ غربی نمی‌توان دریافت .

سواران آلمانی نیز پس‌از اندك مدافعه و مقاومتی ناگهان پای بگریز نهادند و میدان‌را خالی کردند . ادعای اینکه آنان چند بار صفهای مغولان شکستند اشتباه و مبالغه‌است .گریختن وناگهان بازگشتن وبه‌دشمن تاختن از تاکتیکهای جنگی سواران آسیای‌خاوری بوده‌است. می‌گویندعلت فرارسپاهیان‌آلمانی این‌بودکه‌مغول سوار براسب در پیشاپیش آنان می‌تاخت وبانگ می‌زد : «فرارکنید ! فرارکنید ! »

گزارشی که در بارهٔ شکست و هزیمت لهستانیان داده شده است بسی جالبتر و عجیب‌تر از این بهانه است . طبق این روایت مغولان ناگهان درفش بزرگی به میدان جنگ آوردند که‌روی‌آن علامت ضرب‌در(+) باسر مردی باریش‌انبوه نقش شده‌بود . از دهان شیطانی این کله چنان دود عظیم وغلیظی بیرون می‌آمد که لهستانیان قادر به دیدن چیزی نشدند وتقریباً به‌خفقان افتادند . هرگاه بدانیم‌که مغولان چه تاکتیکهای

زیرکانه‌ای در جنگ داشتند می‌توانیم باورکنیم که قوای « بایدو » باگاز شیمیایی که قامها آن را ساخته بودند به حمله پرداخته اند و مسیحیان خرافه پرست در برابر آن به‌وحشت واضطراب‌افتاده‌اند. از نوشته‌های‌وقایع نگاران چینی وایرانی‌چنین برمی‌آید که مغولان دود وآتش به‌جبهٔ دشمن پرتاب می‌کردند .

مغولان سردوك هنری‌را که تاآخرین دم مردانه درپیکار پای فشرده وسپس‌کشته شده‌بود برسر نیزه‌کردند ودرهمه جای‌کشورگردانیدند وبه مردم نشان دادند. نیروهای فراهم آمدهٔ مسیحیان شکست یافتند . می‌گویند مغولان بیش‌از پانصد کیسه پراز گوش بریدهٔ مسیحیان را به‌خدمت باتو فرستادند .

اکنون دیگر راه‌کشور آلمان به‌روی مغولان بازبود وسدو مانعی درسر راه‌آنان قرارنداشت. مغولان می‌توانستند باخیال‌راحت درامتداد شمال‌غربی‌پیش روند، اماچون فرمان‌داشتندکه به‌نیروی اصلی‌بپیوندند بیست‌روزی‌هم درسیلزی درنگ‌کردند وپیش‌از سرازیر شدن به‌جنوب تاجایی‌که می‌توانستندآن سرزمین‌را به ویرانی‌کشاندند. تقریباً همهٔ ساکنان آن‌ناحیه درقرن سیزدهم میلادی لهستانی بودند، لیکن مغولان درسه‌هفته چنان کشتاری در آن‌جا کردند که چون پس‌از چندی مهاجرانی از آلمان درآن دیار رحل اقامت افکندند کسی معترضشان نشد وآنان به‌آسانی درآنجا پیشرفت‌کردند .

ونزل ، شاه بوهم ، همچنان درصد کیلومتری میدان جنگ باقی ماند و طلایهٔ سپاه خودراکه یك روز پس از جنگ والشتادت با مغولان روبرو شده بود به چالاکی و چابکی بسیار عقب کشید . با اینهمه ونزل به موفقیت خود در برابر مغولان اعتماد و اطمینان بسیارداشت ودرپیامهای پرشکوهی‌که به‌شاهزادگان وامیران‌آلمانی می‌فرستاد می‌گفت‌که به‌محض رسیدن نیروهای‌کمکی انتقام‌خون دوك هنری‌راکه‌از خویشاوندان او بود، خواهدگرفت وتاتاران را گوشمالی سخت خواهد داد ، لیکن ونزل دردل چنین نمی‌اندیشید وازشکست‌دوك سیلزی که‌میانهٔ خوبی‌باوی نداشت چندان دلگیر وناخشنود نبود . بخلاف آنچه بعدها گفتند ، مغولان از نزدیك شدن به سپاه سنگین اسلحهٔ او احتراز نمی‌جستند بلکه‌خودشاه بوهم بودکه می‌کوشید درسر راه مغولان قرار نگیرد. در واقع بایدو پس از شکست دادن آلمانیان و لهستانیان به‌رقیب خود فرصت کافی‌داد

تاخودرا برای حمله جدیدی آماده‌کند و نیز به مغولان زیر فرمانش اجازه دادکه تاسه هفته به غارت و چپاول بپردازند . لیکن ونزل حتی راه‌کشور خود «موراوی» راهم به‌روی بایدو بازگذاشت وسپاهیان خودرا مرخص کرد واز فرازدژ « کونیگشتاین » به تماشای ویران شدن اراضی پرداخت وکاری نکرد.

بدگمانی و بی‌اعتمادی وکینه وعداوت مانع از وحدت عمل‌امیران وشاهان اروپا بود ، هریك ازآنان می‌کوشید مغولان را به‌ضد دیگری برانگیزد ودر باطن از تاخت وتاز آنان درکشور همسایهٔ خود شاد وخرسند بود . پاپ‌که مبارزهٔ او باامپراطور فرد - یك‌دوم همهٔ اروپارا به وحشت انداخته بود حتی شایع‌کردکه فرستادگان «هوهنشتافن» (Hohenstaufen) با قشون بایدو همراه بوده‌اند و امپراطور مردی است ملحد و بربران مغول را به‌حمله و هجوم به کشورهای مسیحی‌تحریص وتحریك می‌کند. او که مسیحیان را به‌جنگ و دشمنی بافردریك دوم وعظ و تبلیغ می‌کرد بسیار دیر به فکر مغولان افتاد و از نفوذکلامی که درمسیحیان داشت درگردآوردی‌آنان برای مقابله با مغولان استفاده نکرد . شاید روم امیدوار بود که بربران نخست به‌کشور فردریك دوم حمله‌کنند واورا از پای درآورند . هوهنشتاوفن نیز کاری برای حفظ و رهایی سلیزی از حملهٔ مغولان انجام نداد زیرا دوك هنری از پاپ طرفداری می‌کرد . البته هیچ یك از دوطرف از مبادلهٔ پیامها وخواستن یاری وکمك برای دفع‌هجوم ورفع بلای تاتاران خودداری نکردند . آنان اصرار می‌ورزیدند که همه داوطلبانه در این پیکار شرکت کنند ، لیکن پراکندگی نیروهای مسیحیان ـ که البته خود آنان تقصیری نداشتند ـ مانع می‌شدکه اقدام وعمل مثبتی انجام‌گیرد .

درآن‌ایام افسانه‌های ایستاده خوابیدن وروایات خیالی مذهبی همهٔ سرهاراگیج ودلهارا هراسان وپریشان ساخته‌بود . شاه فرانسه دل به‌این‌خوش داشت‌که دربارهٔ‌مغولان این جناس را بسازد : «تاتار بی‌گمان از تارتار می‌آید»[1] واین نام‌که‌هم از لحاظ املاء وهم از لحاظ نژاد شناسی غلط‌است از این‌جا پدیدآمده است. فردریك‌که ازسرسخت‌ترین ومتعصب‌ترین مردان‌روزگار خودبود مغولان‌را همان‌ده‌عشیرهٔ اسرائیلی می‌دانست

۱ ـ تارتار (Tartare) در اساطیر یونانی به‌قعر دوزخ گفته می‌شد . مترجم

که خداوند به بیابانشان راند واکنون دوباره پیدا شده بودند - واین اولین‌بار نبود که اروپاییان می‌پنداشتند این‌عشایر دوباره‌در روی‌زمین‌ظاهر شده‌اند. داستان باورنکردنی وعجیب دیگری‌هم در اروپا شایع شد وآن این بودکه همسر خان بزرگ هوس‌کرد که ازچین به‌آلمان سفرکند وتا برسلو (Breslau) هم رسید اما مردم این شهر اوراکشتند واکنون شوهر او برای گرفتن انتقام خون زنش با لشکری گران به اروپا تاخته بود. این داستان ساده خالی از حقیقت‌هم نیست. در واقع زن یکی از گراندوکهای روسی که ازبرابر قشون باتوگریخته بود خودرا به برسلو رسانید اما اورا دراین شهر ربودند وکشتند.

دروقایع وحوادث سیاسی سال۱۲۴۱میلادی نقش جمهوری ونیز نیز بسیار مبهم وتاریك‌است. بازرگانان هوشمند وزیرك ونیزی ازمدتها پیش روابط ومناسبات منظمی بامغولان برقرارکرده‌بودند وبرآن می‌کوشیدندکه تجارت اروپارا باخاوردور به‌انحصار خود درآوردند. مغولان بر اثر اقدامات آنان تجارتخانه‌های رقیبان جنوائی آنان را درروسیه ازمیان بردند، لیکن راه بازرگانی‌کریمه‌که خاص بازرگانان ونیز بود هم از طرف سوباتای وهم ازطرف باتو ازخرابی‌مصون ماند. هنگامی‌که مغولان در سیلزی پدیدارشدند جمهوری ونیز مدتی بودکه تجارت بزرگی برای فروش زنانی‌که باتو در جنگ‌اسیرکرده بود به‌راه انداخته بود. بازرگانان ونیز زنان جوان قبچاق (قیرقیز. مترجم) را در کریمه به‌قیمت‌گزاف می‌خریدند.

رشك ودورویی وسودجویی اروپارا به‌پرتگاه سقوط ونابودی کشانده بود.

درآن هنگام مغولان‌اهل عمل بودند نه‌حرف ومردمی‌مثبت بودند وازمنفی‌بافی می‌گریختند وبارهیچ نوع تعصبی‌را بردوش نداشتند ویك‌راست به‌سوی هدف‌خود می‌رفتند. همزمان بایورش قشون باید و به لهستان سه، سپاه دیگر مغول نیز به مرزهای مجارستان تاختند. دراین موقع که‌آنان به‌آن‌کشور نزدیك می‌شدند در درهٔ دانوب سیاست داخلی یکسره دستخوش پریشانی و نابسامانی بود. میان «بلا» شاه و اشراف مجارستان اختلافات وکشمکشهای بزرگی دربارهٔ پاره‌ای از امتیازات وجود داشت. مجارستانیان از شاه خویش ناراضی بودندکه چرا قبچاقهارا به‌کشور خویش پناه‌داده-

است . قبچاقیان نیز که مورد لطف ومهرشاه قرار گرفته بودند گردنکشی می‌کردند و با گله‌های ستوران وچارپایان خود باغها و بستانها و کشتزارهارا پایمال می‌کردند ووسردر پی زنان‌ودختران مهمانداران خود می‌نهادند .

موقعی که باتو به مرزهای مجارستان رسید در آن‌جا به هیچ روی مجهز وآماده مقابله باآنان نبودند واین ازآن روی نبودکه غافلگیر شده‌بودند زیرا کشیش سائلی که چهارسال‌پیش‌ازداخلهٔ سرزمین‌روسیه به‌مجارستان‌آمده بود به شاه‌آن‌کشور اطلاع داده‌بودکه ملت وحشی بزرگی‌خودرا برای حمله به قارهٔ اروپا وتسخیرمجارستان‌آماده می‌کند . مدتی برنیامدکه «بلا» پیامی‌کتبی از باتو دریافت‌کرد . این‌نامه به‌زبان مغولی‌و به‌خط اویغوری نوشته شده‌بود . نخست‌کسی پیدا نشدکه‌آن را بخواند ، اما تصادف مردی را رسانیدکه می‌توانست‌آن‌خط را بخواند . باتودرآن نامه نوشته‌بودکه بلا باید بی‌درنگ وبی‌هیچ قیدوشرطی‌تسلیم شود . اوازاین‌که شاه مجارستان قبچاقها را که غلامان مغولان بوده‌اند به‌کشور خود راه داده است ناخشنودی نموده بود . باتو درآن نامه به‌بلا نوشته‌بود : «ای شاه ! قبچاقها آسانترازتو می‌توانستند از آتش قهر و غضب ما بگریزند زیرا آنان در چادرهای متحرك به سر می‌برند وحال‌آن‌که تو ورعایایت درخانه‌های سنگی و پابرجا زندگی می‌کنید !»

ترجمان که با وضعی چنان اسرارآمیز پیدا شده بود اظهار داشت‌که حاضراست پیش باتو برود ودراین‌مورد بااوگفتگوکند. شگفت‌آن‌که‌آن مردجهانگردی‌انگلیسی بودکه‌ازانگلستان‌تبعیدشده‌بود ومدتی‌پیش به‌خدمت‌مغولان درآمده و به‌سمت‌پیك‌انتخاب شده وحقوق‌کافی یافته‌بود .

این هوشدارها به‌هیچ روی مجارستانیان را ازخواب غفلت بیدارنکرد . آنان خودرا در پناه‌کوهها وسنگرهای‌کارپات ازهرحمله وهجومی مصون می‌پنداشتند وچون «بلا» سرانجام‌سرازخواب‌غفلت برداشت وچشم‌گشود ومردم‌را به‌دفاع ازمیهن فراخواند نجبا واشراف کشور اورا به‌باد ریشخندگرفتند وگفتند مغولان وجود خارجی‌ندارند و این داستان‌را مخیلهٔ شاه مردم‌آزار ابداع‌کرده تابدان بهانه مالیات تازه‌ای از مردمان بگیرد و آزادی نجبا واشراف را محدودترسازد .آنان با غرور و نخوت بسیارگفتندکه

هرگاه بربران به‌راستی به‌کشور ما هجوم‌کنند یك اشارهٔ پاپ ویادیدن سپاه پیروزمند وباشکوه مجارستان‌کافی است‌که‌آنان‌را به‌هزیمت اندازد.

مغولان به دروازه‌های کشور مجارستان رسیدند امامجارها بجزدرچند دژکه در گردنه‌های‌کارپات قرارداشتند ومختصرمقاومتی نمودند اقدامی برای دفاع ازکشور خود نکردند. باتودراوایل ماه مارس به‌پای‌کوهستانها رسید. اما بلا شاه هنوزهم بااشراف وروحانیان سرگرم بحث ومجادله بودکه چه اقداماتی به عمل‌آورند.

در دوازدهم مارس سنگرهای‌چوبی مرزهای مجارستان زیرضربه‌های تبرمغولان ازجای‌کنده‌شد ودرسیزدهم‌همان ماه قشون باتواز مرزگذشت ودریازدهم‌مارس به حومهٔ شهر «پست» رسید. مغولان ۲۸۰ کیلومترراه را درکمتر از سه روز پیموده بودند واین کار درآن تاریخ از سپاهی۶۰٬۰۰۰ تا۷۰٬۰۰۰ نفری امری باورنکردنی بود.

بلا، شاه مجارستان از همهٔ مردانی‌که توانایی سلاح برگرفتن داشتند ونیز از قبچاقها درخواست‌که در دفاع ازکشور با او یاری وهمکاری‌کنند. لیکن ترس وهراس عجیبی بر دلها فرونشسته‌بود. مردم می‌خواستند مسببین ظهور این بلیهٔ غیرمنتظره را بیابند و به‌کیفر برسانند وسرانجام مهمانان بلا شاه یعنی‌قبچاقها را مسبب هجوم مغولان دانستند ودرموقعی‌که قبچاقها دربارهٔ قوای امدادی با شاه مجارستان‌گفتگو می‌کردند مردم بوداپست برای‌کشتن بلا جمع شده‌بودند. قبچاقهاکه به‌ناروا ازطرف مجارهامتهم به‌داشتن روابط دوستانه با مغولان شدند آزرده خاطر و خشمگین شدند و از کمك و یاری با بلا شاه خودداری کردند. آنان‌کشورمجارستان وسرزمین ستیری (Styrie) را غارت‌کنان وآتش زنان ترك‌گفتند وخودرا به سرزمین بالکان رسانیدند. طغیان‌وشورش آنان تمرکزقوای مجاررا به‌دشواری انداخت وچند قسمت از سواران مغول‌که دشت دانوب را پیموده‌بودند مانع ازگردآمدن سربازان وتشکیل لشکرها شدند. آنان بر اسبانی‌که یدك می‌کشیدند مجسمه‌هایی چوبی می‌نشاندند ومجاران‌را می‌فریفتند وعدهٔ خودرا بسی‌بیش‌ازآنچه بود درنظرآنان جلوه می‌دادند.

سرانجام در اواخر آوریل یعنی هنگامی‌که خبرهراس‌انگیزشکست دوك هنری در اروپا انتشار یافت. بلا شاه توانست صد هزارسپاهی گردآورد. باتوکه عدهٔ سپاهیانش

کمتر از سپاهیان بلا بود - زیرا هنوز بایدو و دولشکردیگرازسپاه مغول به مجارستان نرسیده بودند - قوای خودرا متمرکزکرد ودرحالی‌که بلا را به‌کندی در پی خود می‌کشانید به‌سوی شمالشرق روانه شد . مغولان در دشت موهی (Möhi) ، آنجا که رود «ساجو» (Sajo) درنزدیکیهای کوههای «توکای» (Tokay) به «ته‌ئیس» (Théiss) می‌ریزد، پس‌ازگذشتن ازساجو ومستحکم‌کردن درخروجی یگانه پلی‌که بروی آن بسته‌بودند ، توقف کردند ودر پشت تپه‌ها ودرون جنگلها که بصورت نیمدایره‌ای در دشت کشیده شده‌است، پنهان گشتند . مجارها که سر در پی‌آنان نهاده‌بودند در سمت دیگر رود ساجو اردوزدند وچادرهای خودرا بهم دوختند وگرداگرد اردوگاه خودرا حصاری با ارابه‌ها کشیدند تا غافلگیر نشوند . آنگاه با خیال راحت به زندگی اردویی پرداختند .

چند روزی وضع آرام بود . لیکن شبی لشکری ازمغولان پنهانی از پل دیگری ازرود ساجوگذشت . ازگزارشی‌که بعدها به قراقروم فرستاده‌اند برمی‌آیدکه این‌لشکر که عدهٔ‌آن چندان زیاد نبوده‌است زیرفرمان‌سوباتای بودکه درلحظهٔ ضروری‌فرارسیده‌بود . سپهدار مغول پیش از دمیدن سپیدهٔ سحری خود را به پشت سر مجاران رسانیده بود .

در برآمدن خورشید باتو با دوازده منجنیق توانست به‌آسانی پل را اشغال کند وچون مجارها از خواب بیدارشدند وخودرا درمحاصرهٔ‌کامل دشمن یافتند به‌آرایش و پیرایش‌خود پرداختند . موی سرشان را مجعد ساختند وخفتانهای «پیروزمند» خویش را به‌تن‌کردند . دراین‌اثنا ناگهان چنان رگباری ازتیر برچادرهای سپاهیان مجار فرو باریدکه آسمان تیره شد وپرتو آفتاب به‌زمین نرسید . سواران مجارکه در محوطه‌ای تنگ و محدود میان چادرها غافلگیر شده بودند و طناب و بند چادرها و بند اسبان وخشتزده دست وپاگیرشان‌گشته بود هراسان‌ازچادرها بیرون دویدند وچون خوشه‌های گندم دروشدند و برخاك افتادند . عده‌ای درصدد فرار ازآن مهلکه برآمدند لیکن مغولان به‌کسی مجال گریختن ندادند وهرکس را که می‌گریخت به قتل می‌رسانیدند . با اینهمه « بلا » توانست خود را از آنجا برهاند وکوشیدکه بجنوب غربی بگریزد .

اسبش سه‌بارصدمه دید لیکن یکی از نگهبانانش خودرا سپر بلای او ساخت وازآسیب رگبارتیرمغولان نجاتش داد . برادر او نیز بااینکه زخم برداشته بود فرار کرد . او به سوی شهر «پست» می‌گریخت ودرراه از هرآبادی وشهری می‌گذشت مردم را ازخطر آگاه می‌ساخت وآنان را به ترك شهروآبادی وگریز ازمقابل مغولان تحریص می‌کرد . این پیك وحشت وهراس زخم‌خورده وغرقه‌بخون پس‌ازچند روز افتاد و مرد .

در این میان اردوگاه مجاران درمیدان جنگ آتش گرفت ومغولان به مجاران که نومیدانه پیکار می‌کردند راه گریزی به سوی شمال بازکردند ، لیکن از دو جناح به تعقیب‌آنان پرداختنــد وضربات پیاپی برآنان وارد آوردند وسرانجام آنان را به‌باطلاق بزرگی‌کشاندند وآن عده ازسربازان مجارکه ازتیروتیغ مغولان جان بدربرده‌بودند در باطلاق فرورفتند ومردند . از صد هزار سرباز مجار که در دشت موهی گرد آمده بودند جز عده‌ای معدود جان سالم بدر نبردند . قشون باتو با اینکه درکشوری بیگانه وبا دشمنی‌که از لحاظ عده براوتفوق داشت پیکارکرده وآن را ازپای درآورده‌بود تقریباً صدمه‌ای ندیده ودست نخورده باقی مانده‌بود . مغولان زیر فرمان سوباتای که مردانی خونسرد ودقیق بودند نقشهٔ جنگ قدیمی خود را به مورداجرا می‌نهادند. حساب‌آنان بسیارصحیح‌بود وحتی‌ساعات ودقایق عمل نیزطبق‌نقشه انجام می‌گرفت. در این‌جنگ حتی دولشکردیگرمغول ، یعنی‌لشکرجنوب ولشکر بایدو که ازراه‌لهستان وسیلزی پیش می‌آمدند وارد میدان نشدند .

درشمال شرقی دانوب عده‌ای ازمجاران ازچنگ مغولان گریختند . مغولان با حیله‌های زیرکانهٔ خود نه تنها پایداری این بدبختان را ازمیان بردند بلکه‌به فرارشان نیزمجبورکردند . درجنگ «ساجو» مهر بلا ، شاه مجارستان ، به‌دست مغولان افتاد . آنان فرمانهایی ازطرف شاه مجارستان جعل‌کردند و مهر اورا در پای‌آنها نهادند وآن فرمانهارا که به مردم دستور می‌دادآسوده‌خاطر باشند وازشهر وخانهٔ خود بیرون نروند به‌همه جای مجارستان فرستادند. دراین فرمانهای ساختگی بلاشاه به مردم قول می‌داد که به‌زودی باسپاهی‌گران برمی‌گردد و «سگان بت‌پرست» را از زادوبوم خویش بیرون می‌راند .

بلا درآن موقع به‌هیچ‌روی قصد پایداری نداشت. او به‌سرزمین اطریش گریخت ودرآن‌کشور به دست رقیب دیرینش دوك فردریك افتاد . دوك اطریش از این پیشامد استفاده‌کرد واعلام داشت‌که شاه مجارستان‌را تنها دربرابرگرفتن باجی‌گزاف وبخشی از کشور مجارستان آزاد خواهد کرد . او حتی به‌کشور بلا تاخت ودر ویران کردن آن سرزمین با مغولان به رقابت پرداخت .

شاه مجارستان پس از آزاد شدن به‌کرواسی رفت . در آنجا بود کـه نامه‌های تسلیت آمیزشاهان اروپا را دریافت کـرد ، لیکن این برادران مسیحی اقـدامی برای رهایی مجارستان نکردند . البته پاپ خواست کـه با موعظه و تبلیغ به تشکیل سپـاه صلیبی بپردازد . اومی‌خواست این نیرورا تنها ازکشورمجارستان‌گردآورد وحال‌آنکه درآن موقع مجارستان کاملا در اشغال مغولان بود . ازطرف دیگر پاپ فرمان جهاد با امپراطورآلمان را لغونکرد . پدرمقدس اعلام داشته بودکه پادشاه‌آلمان پیش ازآنکه اجازهٔ همکاری بیابد باید تسلیم شود . امپراطور آلمان هم‌که به‌نوبهٔ خود به روم می‌تاخت به بلا وعده‌کردکه پس ازساختن‌کار پاپ به‌کمك او خواهد شتافت . بااینهمه به‌پسرخودکه سیزده سال بیش‌نداشت دستوردادکه قشونی برای مقابله بامغولان درآلمان گردآورد . این‌کودك ، «کونراد شاه‌آلمان»، می‌بایست در پیکار با سپاهیان فاتح جهان نام وآوازه‌ای بلند بیابد ، لیکن بدبختانه قشون او هرگزآماده نشد .

دراین میان مغولان درمجارستان جایگزین شدند وآن‌کشور را ازلحاظ اداری به‌چند قسمت تقسیم‌کردند ودرهرقسمت وایالتی حاکمی ازطرف خود نشاندند ، آنگاه به وضع واخذ مالیات پرداختند ، حتی سکه هم زدند . آنان خود را در آن سرزمین چنان‌آسوده وراحت یافته‌بودندکه‌گفتی دراستپهای کشورخویش‌زندگی‌می‌کردند . پس ازچندی مجاران ومغولان دریافتندکه باهم قرابت نژادی دارند وازیك اصل‌ونژادند . امپراطوری هونها ودوران هجوم‌آوارها (Avar) تجدید شد . عده‌ای ازنجبا واشراف مجارستان‌آرزومی‌کردندکه دختران‌خودرا به‌ازدواج امیران وشاهزادگان وسرکردگان مغول درآورند زیرا بدین‌ترتیب هم‌کسب شرف ومقام تازه‌ای می‌کردند وهم سود بسیار می‌بردند . مغولان پس‌از واردآوردن ضربه‌های نخستین خویشاوندان مجار خود را از

کشت و کشتار معاف داشتند و تنها به ویرانی سرزمینهای آلمانی و اسلاونشین همت گماشتند. آنان ازسیاست نژادی پیروی می‌کردند و آن‌را با وحشیگری وخشونت بسیار انجام می‌دادند.

دراروپا دربارهٔ مغولان داستانهای اغراق‌آمیزی گفته‌اند. بمثل وقایع‌نگاری از مردم گاسکون حکایت کرده‌است که مغولان هرکسی‌را می‌کشتند گوشتش را می‌خوردند. زنان پیر جیرهٔ سربازان ساده و عادی بودند لیکن دختران جوان را برای سرداران وامیران کنار می‌گذاشتند. سینه وپستان دختران درنظر آنان از لذیذترین گوشتها به‌شمار می‌رفت.

بی‌گمان این‌افسانه‌ها زاییده اندیشه‌های پریشان ودوراز حقیقت وواقعیت‌است، اما ازاین‌افسانه‌ها حقیقتی‌هم‌فهمیده می‌شود وآن‌این‌است‌که اروپا چنان‌گیج‌ومنگ شده‌بود که مغولان‌را به‌صورتی‌بسیارمبهم‌می‌دید. به‌عکس آنان‌وقایع‌نگاران‌آسیایی داستانهایی دربارهٔ مغولان سروده‌اندکه‌گاهی باورنکردنی به‌نظر می‌رسد لیکن به‌هیچ روی مبالغه واغراق درآنها بکار‌نرفته‌است زیرا زیانهایی‌که سپاهیان باتو به مجارستان زدند صحت آنها را اثبات می‌کند.

باتو پس‌ازتسلط کامل برمجارستان درزمستان ۱۲۴۱و۱۲۴۲میلادی ازرود دانوب گذشت و«سلوانی» (Slovanie) و«دالماسی» (Dalmatie) وقسمتی‌ازاطریش‌را به‌تصرف آورد وسپاه او تـا «واینرنوشتادت» (Wiener Neustadt) و «آکیلیا» (Aquileia) و «کاتارو» (Cattaro) پیش تاختند وبیم آن می‌رفت که به‌امپراطوری فرانسه هم یورش ببرند. هنوزسپاهی برای مقابله‌با مغولان‌آماده نشده‌بود، لیکن مردم بسیاری‌ازشهرها باجدیت وپشتکار بسیار به مستحکم‌کردن شهرهای‌خود پرداختند ودور آنها را حصـار کشیدند وحصارهای کهنه را تعمیر کردند. مغولان حتی‌سبب بالارفتن قیمت ماهی در بازارهای غربی شدند زیرا ماهیگیران فرانسوی وسوئدی از بیم‌آنکه مغولان درغیبت آنان شهرهایشان را به‌باد غارت دهندآن سال به‌صید ماهی‌نرفتند.

امپراطور«فردریك» ازمردان نادری بودکه در برابرخطرمغول خودرا نباخت و در پاسخ فرستادگان باتوگفت‌که خـان بزرگ، ولینعمت او، وی‌را به‌قراقروم احضار

کرده است تا منصب تازه‌ای به‌او واگذار کند ، این منصب تازه حد اکثر نگهبانی و تعلیم شاهینهای او بود ، زیرا اودراین هنراستاد بود .

ممکن بود این ریشخند و بذله‌گویی عواقب وخیمی داشته باشد . مغولان چون قصد حمله به‌کشوری را می‌کردند به‌آسانی می‌توانستند بهانه‌ای بتراشند . پذیرایی سرد ازفرستادگان مغول موجب نابودی بسیاری از کشورها شده بود . بی‌گمان باتو از اعزام سفیرانی به‌دربار فردریك هدف معین ومشخصی‌داشت وچندان ساده نبودکه تصور کند فردریك به سرعت‌خودرا به‌قراقروم می‌رساند . نقشهٔ‌او این بودکه رد شدن پیشنهادش را ازطرف فردریك بهانه‌ای برای حمله به‌کشور او قرار دهد .

درتابستان سال ۱۲۴۲میلادی‌که به‌نظرمی‌رسید نتایج شوم این‌حوادث اجتناب ـ ناپذیر و قریب الوقـوع است ، ناگهان حادثه‌ای معجزآسا و تعبیـرناپذیر روی داد . مغولان به‌یك‌جا گرد آمدند وبا غنایمی که به‌دست‌آورده بودند از راه ترانسیلوانی و بلغارستان به‌آسیا بازگشتند . اروپا بی‌آنکه خودکوششی کرده‌باشد از بلای‌خانمانسوز مغول نجات یافت .

چرا مغولان از اروپا رفتند ؟ چه روی داده بود ؟

در بهارآن سال باتوازمرگ عموی‌خود اوکتای‌که در دسامبرسال پیش‌روی‌داده‌ـ بود خبر یافت . این شاهزادهٔ مغول هم‌آرزوی تصاحب تاج وتخت عمویش‌را در سرمی‌ـ پرورانید وهم می‌خواست سهمی ازمیراث او به‌چنگ‌آورد . اوترسیدکه ازغیبت اوسود جویند و املاکش را در شمال شرقی آسیا از چنگش بدر برند زیرا فرزندان دیگر چنگیزخان به‌خانوادهٔ او به دیدهٔ خشم وکین می‌نگریستند . عده‌ای از عمـوزادگان او مدتها پیش سپاه اورها‌کرده وبه‌آسیای شرقی بازگشته بودند . ازآنجمله بود « قویوك » که‌بعدها برتخت‌خانی‌نشست . باتو برای خنثی‌کردن توطئهٔ عموزادگانش عزم بازگشت کرد وسوبوتای نتوانست سردارخودرا در اروپا نگاه دارد . باتو ازجنگ وکشتار سیر ودلزده شده بود .

فصل دهم

نوادگان چنگیزخان

اوکتای پیش‌از مرگ ، درقراقروم پیامی باقتحنامه‌ها وگزارشهای جنگی وغنایم بسیار ازطرف باتو دریافت‌کرد . پیام باتو او را به اندیشه انداخت ، زیرا در این پیام باتو از عمو زادگان و برادر زادگان خودکه به سپاه اوپیوسته بودند به اوکتای شکایت کرده و نوشته بود امیران جوان ازکودکی فاسد و غافل به‌بارآمده‌اند و نمی‌توانند جلو خود را نگاه دارند ومعنای احترام به بزرگتر وانضباط را نمی‌دانند . درمهمانیها پیش ازهمه می‌نوشند و هیچ دربند این نیستندکه وی بزرگتر ازآنان و فرمانده سپاه است وکسی حق ندارد پیش‌از او دست به‌جام باده ببرد . شاهزادگان جوان ، خاصه آنان‌که ازنسل اوکتای وجغتای اند بهیچ روی رعایت این اصول را نمی‌کنند و او را «پیرزال» می‌نامند ورفتاری ناشایست دارند .

باتو ازطرز رفتار امیران جوان سخت‌آزرده خاطرشده بود و ازخان درخواست می‌کردکه دراین مورد تصمیمهای فوری وشدیدی بگیرد .

اگر او را پیرزال نمی‌خواندند وضع چندان وخیم نمی‌شد . باتو از اینکه نیاکان او دایماً مورد بدگمانی وهدف تیرتهمت وافترا می‌گشتند بسیار ناراحت بود .

اوکتای پس‌از پی‌بردن به‌کنه مطلب تنها باین بسنده کردکه تأسف وتأثرخود را از وضعی‌که پیش‌آمده بود به او ابراز و اعلام دارد ومتذکر شودکه در این مورد برای خود صلاحیت داوری نمی‌بیند و مداخله در این امرچوب درلانهٔ زنبوران‌کردن‌است. تیرگی روابط خانواده‌های اوکتای وجغتای از یك سو و فرزندان جوجی از سوی دیگر خطر بزرگی برای وحدت مغول بود. ممکن بود مناقشه دربارهٔ عدم رعایت اصول ادب ونزاکت به‌نزاع‌واختلافی‌بزرگ بینجامد زیرادرآسیای‌مرکزی به‌این‌امراهمیت بسیاری دهند. گذشته ازاین اوکتای دربارهٔ داخلهٔ کشورخود اندیشه‌ها وبیمهای سیاسی دیگری هم داشت. پسر بزرگ‌اوکه می‌خواست اورا به‌جانشینی‌خود برگزیند درچین‌کشته شده‌بود وبدگویان شایع‌کرده بودندکه او را مسموم کرده‌اند. اوکتای پس‌از درگذشت پسر بزرگش تصمیم داشت، نوهٔ خود، یعنی فرزند پسر درگذشته‌اش را به جانشینی خود برگزیند، لیکن حتی در زمان زندگی خود او نیز باآن شاهزاده که هنوز صغیر بود، مخالفتهای سختی می‌شد.

پس‌ازمرگ اوکتای، جغتای چندی زمام امورحکومت را به دست‌گرفت، لیکن او بیش‌از ماهی چند پس‌از برادر نزیست و مانند بیشتر فرزندان چنگیزخان درنتیجه زیاده روی درباده گساری درگذشت. بدین ترتیب پانزده سال پس‌ازمرگ چنگیزخان نسل دوم او به‌آرزوی خودکه رسیدن به حکومت بود نایل‌شدواداره سرزمین پهناوری را که از او به ارث رسیده بود، به دست‌گرفت. افراد این نسل اگرچه از خصال نیك پدرانشان برخوردار بودند ولی این‌عیب را داشتندکه مغرورتر بودند وبیش‌از آنان به فرمانروایی علاقمند بودند وکمتر از آنان حزم و احتیاط می‌کردند. آنان وصیتهای چنگیزخان‌را دربارهٔ یگانگی ویکرنگی فراموش‌کردند. رشته‌های علایق خانوادگی درمیان‌نوادگان متعدد سردارجهانگشا بسیارسست ومتزلزل‌شده‌بود. زن اوکتای قراربود نیابت سلطنت نوادهٔ شوهرش را تارسیدن او به سن‌رشد به‌عهده بگیرد، لیکن وی برآن شدکه تخت خانی را به‌آن نوادهٔ اوکتای ندهد بلکه «قویوق» را که دومین پسراوکتای بود وآن زن او را بیش‌از همه دوست می‌داشت براین مقام بنشاند. او مدعی بودکه قویوق برادر جانشین‌خان بزرگ است وپس‌ازمرگ برادر بیش‌از پسراوحق وشایستگی



گاری آب مغولی
Musée de L' Homme

تکیه زدن بر تخت خان بزرگ را دراد .

این نخستین‌بار بود که نتایج خطرناك رسم مغولان درمورد انتخاب جانشین‌خان باشدت هرچه تمامتر بروزمی‌کرد. درمیان مغولان حق‌جانشینی مستقیماً از پدر به پسر نمی‌رسید بلکه برادران او نیـز در ردیف فرزندان قرار می‌گرفتند . این رسم که از احساسات ضد فردی خانوادهٔ چادرنشینان ناشی شده بود ، موجب مناقشه و ناراحتیهای همیشگی بود . درقوانین فرمانروایی مغول‌که می‌توان‌آن‌را نوعی دیکتاتوری انتخابی نامید ، تنها خانوادهٔ چنگیزخان حق سلطنت و فرمانروایی داشت ، نهایت اینکه در میان اعضای‌آن خانواده یك تن به اکثریت‌آراء بدین سمت برگزیده می‌شد .

دراین موقع وضع امپراطوری مغول بسیار درهم وآشفته بود . گروه دیگری‌هم کوشش داشت‌که درانتخاب جانشین‌خان بزرگ نفوذ خودرا به‌کاربرد . این‌گروه عبارت بود از اصلاح طلبان چین‌که یلوچوتسای رهبری‌آن را به‌عهده داشت . این‌گروه سالها بود که باروش قدیمی حکومت مغولان کـه روشی محافظه‌کارانه بود و خانوادهٔ اوکتای وجغتای حافظ و نمایندهٔ آن بودند ، مبارزه می‌کرد . آنان می‌خواستند مقام خانی را ازنسل اوکتای به فرزندان تولی منتقل‌کنند و در این مورد چشم امیدشان به قوبیلای جوان دوخته شده بود . اصلاح طلبان قوبیلای پسرتولی را آشکا را بردیگران ترجیح می‌دادند . مردم نیزازموقعی‌که چنگیزخان یکبارتوجه خاصی‌به اومبذول داشت ومورد لطفش قرارد وتعریفش‌کرد دلبستگی خاصی به او نشان می‌دادند . یلوچوتسای شاهزادهٔ جوان را کاملا مطابق فکر وروح خودیعنی فکر وروح چینی بارآورده بود . فرزندان جوجی نیزترجیح می‌دادندکه به جای فردی ازپشت اوکتای فردی ازخاندان‌تولی،خان بزرگ‌گردد وازاین‌روی باتمام قوا ازاصلاح طلبان‌چینی پشتیبانی وجانبداری می‌کردند. لیکن‌هنوز زمان برای‌نامزدکردن قوبیلای‌به این‌مقام مساعدنبود ویلوچوتسای می‌بایست بادور اندیشی وخردمندی بسیار زمینه را آماده‌کند. سوگند وفاداری ابدی مغولان به خاندان اوکتای دردست محافظه‌کاران سلاح برنده‌ای به‌ضد اصلاح طلبان بود . ازاین روی هوا داران وزیر ووارثان جوجی برآن شدندکه از «قویوك» پسر اوکتای دربرابر نوهٔ او پشتیبانی‌کنند وبه نیابت سلطنت نه از روی علاقه به نامزد آن بلکه ازآن روی

که قویوك را چندان خطرناك نمی‌دیدند ، اتفاق‌کردند . نوهٔ اوکتای کودکی بیش نبود و احتمال بسیار می‌رفت‌که سالیان دراز برتخت سلطنت باقی بماند ، لیکن قویوك به عکس او ممکن بود به زودی بمیرد زیرا او مردی میخواره و عیاش بود . هوا داران یاوچوتسای امیدوار بودندکه پس‌از مرگ قویوك منظور خود را درانتخاب خان بعدی عملی‌کنند .

درسال ۱۲۴۷ میلادی قورولتای قویوك را پس‌ازآن که مادرش پنج سال نیابت سلطنتش را داشت خان بزرگ مغولان اعلام‌کرد . باتوکه نمی‌توانست این‌وضع را تحمل کند وآن را کار «پیرزال» می‌دانست خود در قوردلتای حاضر نشد لیکن نمایندگانی از جانب خود بهآنجا فرستاد وبوسیلهٔ آنان قبول و فرمانبرداری خود را اظهار داشت . یکی از گراندوکهای روس نیز همراه این‌گروه بود وبی‌گمان منظور باتو ازفرستادن او به قورولتای این بود که قدرت و پیروزیهای بزرگ خویش را به خویشاوندانش نشان بدهد .

سرانجام قورولتای بزرگ به‌سال ۱۲۴۷ باشکوه وجلالی‌که تاآن تاریخ مانندش دیده نشده بودگشایش یافت . شایدآنهمه شکوه وجلال برای پنهان داشتن وپرده پوشی شکافها و اختلافها بود . دو هزار سراپردهٔ بزرگ سفید به زحمت مهمانان را درخود جای داده بود . شاهزادگان و امیران و فرستادگان بیش از نیمی از مردم جهان حتی اروپاییان وآفریقاییان درآن شرکت‌کرده بودند . سوباتای پیر نیزکه از دومین لشکر کشی خود به اروپا بازگشته بود در پایتخت مغولان حاضرشد لیکن درآن جا درنگ نکرد وبراسب نشست تابرود و فرماندهی مغولان را درجنگ باسلسلهٔ سونگ به عهده گیرد . او پس‌از به‌دست‌آوردن موفقیتها وپیروزیهای بزرگ‌تازه، به بیشه‌های «کرولان» بازگشت وبه‌گوشهٔ انزوا خزید . این مردکه آخرین دوست دوران جوانی چنگیزخان بود وبیش‌از هشتاد سال عمرکرده بود می‌خواست باقی عمررا در یورت دوران‌کودکیش به استراحت بپردازد . او بیش از چهار بار نصف طول زمین را پیموده و بربیش از سی‌ودو ملت چیره شده ودرنقاط مختلف جهان درشصت وپنج جنگ شرکت جسته بود.

در جریان قورولتای بزرگ قویوك هرروز مهمانی و جشنی بزرگ برپا می‌کرد

و بر آن می‌کوشید که درشکوه وجلال برپدر خویش پیشی گیرد . او خزانه‌های دولت را خالی می‌کرد تاارمغانهای گرانبها وگنجهای ارزیابی نشدنی‌را درهمه جای‌امپراطوری بخرد و آنهارا به مردمان ببخشد وپس‌از آنکه‌حتی‌غلامان وکنیزان واسیران‌را غرق‌لطف واحسان خویش ساخت دریافت که هنوز خزاینش خالی نشده است. آنگاه فرمان داد تا درخزاین‌راگشودند.ومردم دربرابرقویوك و بزرگان‌کشور اجازه یافتندکه آنهارا تاراج کنند.راستی‌که قویوك‌خان، خان‌عجیبی‌بود. او به جای‌لشکر‌کشیدن‌به‌کشورهای بیگانه وغارت آنها فرمان به تاراج وغارت‌گنجهای خویش می‌داد . این واقعه به‌نمایش تئاتر بیشتر شباهت‌داشت تا به حادثه‌ای واقعی . نوادهٔ چنگیزخان دست به بازیی زده بود که در زمان پدر بزرگش حتماً نتیجه‌ای خونین درپی داشت .

در میان مردمی غرق در زر و زیور و لباسهای فاخر وخدم و حشم بسیار ، قیافهٔ تیره‌ومفلوك، دومردژنده‌پوش نیز به چشم‌می‌خورد . این دو مرد که باعزمی‌راسخ‌راه دور و درازی را از اروپا تاآسیا پیاده پیموده بودند دوکشیش دریوزه‌گرایتالیایی بودند که ازجانب پاپ به قراقروم فرستاده شده بودند .

اکنون به‌آسانی می‌توان دریافت که چرا پاپ با سپاهیان باتو نرمی و ملایمت می‌نمود و با ترس و وحشت بسیار از خشونت و تندی با آنان دوری می‌جست . روم می‌خواست‌که خان بزرگ و رعایای بی‌شمار او را به‌آیین مسیح درآورد ، لیکن باید دانست که آزمایش نخستین او در تبلیغ آنان به دین مسیح با مهارت و استادی صورت نگرفت .

هدایایی که دوکشیش‌کاتولیك به پای سرورجهان و خان خانان انداختند بقدری ناچیز و بی‌ارزش بودکه خان سرش را تکان داد و قاه قاه خندید. در عوض پاپ نامه‌ای بسیار مطنطن وغرورآمیز به او نوشته بود. او درآن نامه مغولان را با لحنی‌عتاب‌آمیز و تند مورد سرزنش قرار داده و تهدیدشان‌کرده بودکه هرگاه دست از اعمال وحشیانهٔ خود بر ندارند دچارخشم‌آسمانی و عذاب الهی‌خواهند شد و درپایان با جملاتی موجز ازخان دعوت‌کرده بودکه‌آیین مسیح را بپذیرد.

اروپا پس از بیرون رفتن تاتارها اعتماد و نخوت خود را بازیافته بود.

قویوک از این « غربیان » متکبر و خود خواه خشمگین شد و حق هم داشت خشمگین شود لیکن به‌نرمی و ملایمت جواب آنان را داد و گفت‌که خداوند وظیفهٔ تنبیه و سیاست اقوام و ملل نافرمان روی زمین را به عهدهٔ مغولان نهاده است و ازاین‌روست که مغولان در سراسرجهان با پیروزی روبرو می‌شوند . خداوند آلمانیها و مجارهای مسیحی را درجنگ با مغولان یاری نکرد وپیروزشان نگردانید . دربارهٔ دعوت پاپ به غسل تعمید جواب داد که هیچ معلوم نیست‌که او مسیحی نباشد. او این‌را نمی‌داند زیرا توجه و رغبت خاصی به هیچ‌یك از ادیان ندارد . او به فرستادگان پاپ گفت که بهتراست خود پاپ به قراقروم بیاید تا بفهمد که من مسیحی هستم یا نه . در غیر این صورت ممکن است مغولان به روم بیایند. بهرحال پاپ بار دیگر که کسانی را برای عرض بندگی به حضور سرور خود می‌فرستد باید نمایندگان و هدایای شایسته‌تری بفرستد .

می‌توان حدس زدکه مسیحیان نستوری ازاین‌جواب زیرکانهٔ خان بزرگ بی‌خبر نماندند. آنان به‌کلیسای‌کاتولیك‌کینه می‌ورزیدند زیرا چند سال پیش پاپ آنان را به‌نام ملحد از اروپا بیرون رانده و تکفیرشان‌کرده بود. نستوریان نفوذ بسیاری در قراقروم پیدا کرده بودند . قویوك ـ شاید تحت تأثیر ونفوذ یکی از زنان خودکه‌گویا مسیحی نستوری بوده‌است ـ پیروان این‌فرقه‌را ازچنان مزایا و امتیازاتی برخوردارکرده بود که پیروان مذاهب دیگر به‌آنان رشك می‌ورزیدند.

در دوران حکومت این خان نابسامانیها و پریشانیهای دیگری نیز در کارهای حکومت پدید آمد . حکومت درنتیجهٔ بذل و بخششهای دیوانه‌وار قویوك زیر بار قرضهای‌گرانی رفته بود اما به جای‌کوشش در جمع‌آوری مالیاتها کسانی را که مورد کوچکترین‌توجه قویوك قرار می‌گرفتند ازپرداخت مالیاتهای بزرگ معاف می‌داشتند. یلوچوتسای‌که قربانی توطئهٔ محافظه‌کاران شده بوداین پریشانیها وبی‌نظمی‌هارامی‌دید لیکن‌قدرت‌جلوگیری‌ازآنهارا نداشت. گروه ضد چینی‌وزیری مسلمان به‌جای‌او نشانده‌ـ بود و این وزیر امپراطوری خاور میانه را با شدت و انضباط سختی اداره می‌کرد . یلوچوتسای به طوری که دوستانش ادعا می‌کردند از غصهٔ این نابسامانیها افتاد و مرد

و بدین‌گونه پس‌ازمرگ نیزدربارهٔ اندیشه و عقیدهٔ خویش تبلیغی استادانه کرد . لیکن آخرین ساعات زندگی او چندان هم تلخ و دردناك نبوده است زیرا دور نمای پیروزی اصلاح طلبان درافق آینده به روشنی بسیار دیده می‌شد .

قویوك یك‌سال پس از نشستن برمقام خان بزرگ براثرافراط در عیاشی و باده نوشی درگذشت و مرگ او سانحهٔ بزرگ و پر دامنه‌ای را پدیدار کرد . پایه‌های امپراطوری مغول به لرزه‌ای اضطراب انگیزافتاد . پیش ازآن نیز، دراثنای جشنهای تاجگذاری شورش‌گونه‌ای از طرف ناراضیان ترتیب داده شده بود . یکی از برادران چنگیزخان‌که تقریباً فراموش شده بود به‌ادعای تاج وتخت برخاست و باسپاهی‌بزرگ به سوی قراقروم روی‌آورد لیکن چون دیدکه‌کسی‌ازاوجانبداری نمی‌کند و ازادعایش پشتیبانی نمی‌کنند درآخرین فرصت سپاهش را به صورت « قشونی‌که برای‌آستان‌بوسی و عرض بندگی » می‌آیند، درآورد . پس از مرگ قویوك‌کمدی به تراژدی مبدل‌شد.

خاندانهای تولی و جوجی بی‌درنگ همهٔ راههای ارتباطی را بریدند و اخبار را تحت نوعی سانسور و تفتیش سخت قرار دادند و قورولتای را به عجله به سرزمینی که زیر نفوذ باتو بود دعوت‌کردند. قورولتای درغیاب قوبیلای -که درآن موقع درچین بود و دسترسی به او نبود- برادر او راکه منکونام داشت خان بزرگ مغولان‌اعلام‌کرد.

خاندانهای اوکتای وجغتای‌که غافلگیرشده بودند به‌آن انتخاب اعتراض‌کردند و اعلام داشتند که قورولتای باید طبق سنن و رسوم دیرین در سرزمین اصلی مغولان تشکیل یابد.اصلاح طلبان قورولتای دیگری را دعوت‌کردند، لیکن باتوباسپاهی‌چنان گران‌به‌آن‌جا آمدکه مخالفان صلاح در این دانستندکه دم درکشند وحتی‌درقورولتایی که خود فرا خوانده بودند ، حاضر نشوند و این غایت آمال و بزرگترین آرزوی باتو بود. شاهزادگان و امیران دو خاندان « اوکتای » و « جغتای » با اینکه چندین بار دعوت شدند به قورولتای نیامدند و از این روی انتخاب منکو به مقام خانی بزرگ مغولان تأیید شد و دادگاهی برای داوری دربارهٔ رفتار دو خاندان نافرمان و یاغی تشکیل یافت . منکو از فرصت و موقعیت استفاده‌کرد و خود را از مزاحمت مقصران خلاص‌کرد و حتی‌گروهی بی‌گناه را نیز به هلاکت رسانید.گروهی از شاهزادگان و از

آن جمله نوادهٔ اوکتای‌که پیش ازآن نامزد خانی بزرگ بود به مرگ محکوم شدند و و چون یاسا ریختن خون شاهزادگان مغول را منع کرده بود آنان را در لحافهای ابریشمین پیچیدند وخفه‌کردند.

منکوپس ازآن‌که در سال ۱۲۵۱ بر اریکهٔ خانی تکیه زد امپراطوری خود را ازنوتقسیم‌کرد. حکومت چین راکه پس ازطرد خاندای اوکتای بلاتصدی مانده بود به برادرش قوبیلای وحکومت ایران و تمام متصرفات غربی را به پسرسوم تولی‌که هلاکو نام داشت واگذار کرد و با باتو که در سمت خود ابقاء شده بود روابط و مناسبات نزدیکتری برقرار کرد . چون قسمت اصلی قشون بنا به وصیت چنگیزخان در اختیار خاندان تولی بود افراد این خاندان قدرت بیشتری پیدا کردند و دیگرکسی را یارای مخالفت با کودتای‌آنان نماند.

دولت مغول دربرابرسخت‌ترین بحرانها مقاومت‌کرد و هربار نیرومندتر از پیش ازمهلکه بیرون جست. این موفقیتها تنها درنتیجهٔ انضباط شدید قشون بود که حتی در سخت‌ترین لحظات اغتشاش و پریشانی اراده و تمایل خود را به‌کار نبرد و این امر در تاریخ دولتهای نظامیی از چنین قماشی نظیر ندارد . هرگاه ملل و اقوامی که در امپراطوری مغول می‌زیستند از فرصتهای مناسبی‌که اختلافات خاندانهای سلطنتی پیش می‌آورد سود نجستند و به پا نخاستند از این روی بوده است که قشون مغول همیشه بیدار وآمادهٔ کار بوده است . دست نخورده باقی‌ماندن سازمان حکومت و پیدا نشدن بی‌نظمی و پریشانی در امور دولتی دراین مورد به معجزه بیشترشباهت دارد .

منکوپس ازنشستن برتخت خانی با تقسیم قلمرو حکومت خویش ثبات و دوام دولتش را تأمین‌کرد. خانات بزرگ، چین و تمام قسمتهای شرقی امپراطوری در دست فرزندان «تولی» که با فرمانروایان قبچاق روابط نیکویی داشتند قرارگرفت. مقاومت ضعیفی که بیشتر بوسیلهٔ دسته‌های نیرومند شاهزادگان مطرود و فراری ترتیب داده‌ می‌شد تنها محدود و منحصر به چند بخش‌مغولستان شمالی و ترکستان بود، لیکن‌اهمیت این زمینها که هستهٔ مرکزی قدرت مغول بود روز به‌روز کاهش یافت و مرکز ثقل امپراطوری به علل اقتصادی اندك‌اندك به‌طرف خارج متمایل‌گشت. بازرگانی شکوفان

و پررونق مرزی و داد وستد ساحلی با جنبش کاروانی به رقابت برخاست. بهرحال وجود نقطهٔ ضعفی درمراکز امپراطوری و ناچاربودن خانهای مغول به مراقبت و مواظبت دایم از عموزادگان خود برای اروپا سعادتی بزرگ بود. هرگاه چنین وضعی پیش نمی‌آمد معلوم نبود که کشورهای غربی ازهجوم ناگهانی مغولان درامان می‌ماندند یا نه!

پیدا شدن کانون بحران داخلی وهمزمان آن تغییر مراکز ثقل سیاست به سوی خارج نشانهٔ آشکار تغییری است که در سالهای اخیر درسازمان دولت مغول روی نموده بود. خاندانهای اوکتای و جغتای که می‌کوشیدند در آسیای میانه بمانند چه از لحاظ خون وچه از لحاظ طرززندگی تجسم واقعی مغول وعنصر محافظه‌کار بودند وحال آنکه خاندانهای بزرگ شمالی وغربی وجنوب‌شرقی امپراطوری بیش‌ازبیش دستخوش دگرگونی گشته وطرز زندگی و اخلاق وفرهنگ کشورهای مغلوب را پذیرفته بودند. قبچاقها با شرایط خاص روسیه خوگرفتند، فرزندان هلاکوخان به‌آیین اسلام‌گرویدند و مغولان زیر فرمان قوبیلای در چین که هرعنصری را در خود تحلیل می‌برد، اندك‌اندك تحلیل رفتند وچینی شدند.

ریشهٔ دولت مغول که در بیابانهای فقیرولی سالم آسیای میانه‌پاگرفته بود بر اثر این فلج مرکزی و بی‌اعتبار شدن سرزمین اصلی‌چنان‌خشك شدکه امید نمی‌رفت دوباره نیروبگیرد.

نتیجهٔ طبیعی این حوادث عبارت بود از افزایش فوق‌العادهٔ نفوذ ملل مغلوبی که ازلحاظ فرهنگ وتمدن وکمیت بر مغولان تفوق بسیار داشتند و وزنهٔ تعادلی‌هم وجود نداشت. تجزیه وتفرقهٔ داخلی پنهانی و اغفالگرانه‌آغاز شده بود لیکن هنوزهم ستارهٔ اقبال فرزندان چنگیزخان رخشانتر از پیش می‌تافت «سانانك ستسن» ـ Sanang Setsen) وقایع نگار مغولی می‌گوید: «منکوقا آن با توجه به بزرگی و پهناوری بی‌پایان کرهٔ زمین برآن شدکه برادران و سردارانش را به‌عزم جهانگشایی به اطراف واکناف‌جهان بفرستد وخودچنانکه شایستهٔ سرور فرمانروایان است درقلب امپراطوری بازماند و به‌داد ودهش سلطنت‌کند وازنعمت‌وقدرت ودولت‌کماهوحقه برخوردارگردد.»

روز تاجگذاری‌او عیدملی اعلام‌شد ودرآن‌روز پرداختن به‌هرکاری حتی‌براسب نشستن

وشکار کردن وکشتن چارپایان ممنوع گشت .

قراقروم چندین سال مرکز ثقل سیاسی جهان بود. در آنجا سادگی زادگان استپ با زیرکی وهوشیاری فوق العادهٔ آسیایی و تمدن اروپایی به نحوی عجیب درهم آمیخته بود. طرز تفکر مغولان که خیال وهوس هم در عمق وهم در سطح آن افزایش می یافت خشنودی خود را در مستی کمیت و تعداد می جست . غرور و نحوت خانها دراین بودکه بگویند بزرگترین گلهٔ اسبان جهان را دراختیار دارند و بزرگترین کاروانهای بازرگانی را به کشور خود جلب کرده اند و بزرگترین وگرانبهاترین هدایارا دریافته اند و یا بخشیده اند . هرروز پانصد ارابه به قرارقروم خوار وبار وآذوقه حمل می کرد. شمارهٔ نگهبانان خان به دهها هزار می رسید. درهرروزی ازروزهای هفته جامه‌ای خاص دربرمی کرد، منکوخان جامه‌های رسمی هزارتن از مهمانان خود راکه به حضورش بار می یافتند از خزانهٔ خود به آنان می بخشید . افسانهٔ آسیایی عظمت ساده ووحشیانه بدین گونه در دشت گوبی تحقق یافت .

مااز دربار منکوخان توصیف جالبی در دست داریم واین توصیف خاصه ازاین روی جالب است که از دهان « وحشیی » بیرون آمده است که باترس و لرز بسیار وبا حالی شگفت زده و موی برتن راست شده کوشیده بود خود را به آن جا برساند . این مرد «وحشی» راهبی بود فرانسوی به نام « روبروکیس » (Rubruquis) که هم از طرف شاه فرانسه وهم از طرف پاپ به قراقروم فرستاده شده بود. تاتأثیر ناخوشایند رسالت دو راهب در یوزگر را که چند سال پیش به دربار خان مغول رفته بودند، ازخاطر مغولان بزدایند .

این بار پاپ بالحنی نرمتر وفروتنی بیشتر خواهش کرده بود که خان اجازه دهد هیأتی مسیحی در قلمرو امپراطوری اومقیم شود . شاه فرانسه نیزکه در بیت المقدس در وضع ناگواری افتاده بود وآرزوی پشتیبانی مغولان رادرجنگ بامسلمانان داشت درودهای برادرانه وهدیهٔ مذهبی گرانبهایی، که عبارت بود ازقطعه‌ای از «صلیب حقیقی»، به او تقدیم کرده بود .

روبروکیس رسالتی ساده وآسان به عهده نداشت . این فرستادهٔ مسیحی چون در ایران به نخستین حاکم نشین مغول وارد شد ، نشان داد که نام خان بزرگ راکه می بایست

به‌حضورش برود، نمی‌دانند. حاکم که شاهزاده‌ای از نژاد چنگیزخان بود، از این بی‌خبری که آن‌را توهینی به مقام خان بزرگ می‌دانست، بسیار ناراحت‌شد. دومین حادثهٔ‌سفر او موقعی رخ دادکه به‌او اخطارکردند برای‌گرفتن فرمانی‌که به‌مهر منکوخان در بارهٔ اجازهٔ سفر او صادر شده بود، باید زانو بزند. این مرد مغرور اروپایی‌که راهبی‌بسیار دیندار بود و پاهایش پراز زخم شده بود حاضر نشد از اسبانی‌که مغولان در اختیارش می‌نهادند استفاده‌کند واز رنج پیاده سفرکردن برهد وجواب‌دادکه جزدر‌برابر خداوند زانو نمی‌زند. حاکم‌که خبر یافته بود اوقطعه‌ای ازچلیپای مسیح‌را به‌خان بزرگ‌هدیه می‌برد از گفتهٔ راهب سخت درشگفت افتاد. او که مردی روشنفکر بود و جز خدای نادیدهٔ چنگیزخان به‌خدای دیگری اعتقاد نداشت این پاسخ هوشمندانه را به راهب داد: «شما مسیحیان‌که‌چوب خشکی‌را می‌پرستید چرا حاضر نمی‌شوید دربرابر مردی زانو بزنید؟» روبروکیس چون نتوانست در برابر این نادانی خشم خودرا فرو بخورد حاکم سرش را تکان داد ومرخصش‌کرد وبه مأموران راه در بارهٔ مسافرت او به قراقروم توصیهٔ‌لازم‌راکرد.

سرانجام راهب پس ازسفری دشوار و طاقتفرسا، لنگ لنگان و با پاهایی پر از زخم وآبله به قراقروم رسید و بی‌درنگ به حضورخان بزرگ باریافت. روبروکیس با هیجان و شوربسیار شرح می‌دهدکه چگونه به او اخطارکردند که در موقع‌وارد شدن به سراپردهٔ خان نباید پای برآستانهٔ‌آن بنهد وگرنه سرش به باد می‌رود و نیز چگونه ناچار شدکه برای رعایت ادب مقداری‌گوشت بخورد وقومیس بنوشد. به‌نظرمی‌رسد که او شراب را برتراز شیرمادیان می‌شمارد.

منکوخان که درمیان زنان حرم و بزرگان دربارش بر اورنگ با شکوهی از پوست تکیه زده بود، راهب را به لطف‌ومهر بسیار پذیرفت و با او به‌گفتگو پرداخت. بدبختانه‌گفتگوی‌آن‌دو به زودی قطع شد زیرا خان و مترجم او و حتی روبروکیس از می‌مست شدند.

کشیش مسیحی پس ازآن‌که خانه‌ای پیدا کرد و پاهای پرآبله‌اش را مرهم نهاد تصمیم‌گرفت از وضع‌کیش مسیح درقراقروم مطلع شود. او مدتی در شهرگشت، محلات

چینی‌نشین و مسلمان نشین آن را بازدیدکرد و چیزهای شگفت انگیر و در عین حال وحشت‌آوری در آنجاها دید . اوکشیش نستوریان را پیدا کرد و او را مردی بسیار ژولیده و کژخو یافت . دو «برادردینی دشمن» با بدگمانی خاصی به همدیگر درود فرستادند. سرانجام «روبروکیس» اجازه یافت‌که درکلیسای نستوریان نماز بخواند. او با غرور و سرافرازی بسیار شرح می‌دهد که با اجازهٔ خان بزرگ کلیسا را چندان نزدیك کاخ او ساخته بودندکه او می‌توانست به‌هنگام غذا خوردن سرودهای مذهبی‌را بشنود و ازشنیدن‌آن لذت ببرد.

ملکه نیزدر نمازجماعت حضور می‌یافت وخود منکوهم‌لختی در کلیسا می‌ایستاد و با روحی پاك مراسم‌دینی را تماشا می‌کرد. لیکن این مراسم مذهبی به صورتی‌درآمد که روبروکیس انتظارش را نداشت . مثل اینکه خداوند سهمی بزرگ از پرستش و ستایش خود را به خان مغول بخشیده بود زیرا کشیش نستوری به نوبت هم صلیب را می‌بوسید و هم‌دست خان و ملکه را. اگرچه ممکن‌بود خداوند و روبروکیس‌ازتغییری که در مراسم دینی داده شده بود ناراضی باشند، لیکن خان و ملکه ازآن‌بسیارخشنود بودند و اصولا نستوریان بدین تدبیر به مراد خود رسیده بودند.

خان ازکلیسا بیرون‌آمد و به پرستشگاه‌کیش دیگری رفت واز روی هوشیاری‌و ملاحظات‌سیاسی و نیز برای‌تفریح خاطرمراسم مذهبی‌همهٔ‌فرق‌ومذاهب‌راکه اجازه داشتند در قلمرو حکومت او به اجرای مراسم خاص خود بپردازند ، از نزدیك تماشا کرد . نوکران منکوخان ازطرف اوهدایای گرانبهایی به‌کلیسای نستوری‌آوردند و نستوریان آن روزرا عیدی واقعی‌گرفتند و شور و هیجانشان چندان بالارفت که تصمیم گرفتند برای خشمگین ساختن مسلمانان و بت پرستان (یعنی‌بودائیان) دسته‌ای در شهر راه بیندازند .

نستوریان سرود خوانان و هلهله کنان صلیب لرزان را پیشاپیش صفوف خود می‌بردند و درکوچه‌های قراقروم‌گردش می‌کردند. سفیرپاپ نیزهمراه این‌گروه با پای خسته و دل‌شکسته لنگ‌لنگان راه می‌رفت. هرگاه منکوخان بازدید خود راازکلیسای مسیحیان خاتمه نداده بود، می‌توانست ازشنیدن‌آوازهای مذهبی محظوظ شود.

با تقاضای پاپ دایر به اقامت یك هیئت مذهبی درقلمرو امپراطوری منکوخان موافقت نشد و روبروکیس پس از دو ماه اقامت در قراقوم به ادب تمام اجازهٔ مرخصی خواست . در ایامی‌که او منتظرصدور این اجازه بود با چند تن از هموطنان خود که قضا و قدر به‌آسیای میانه‌شان کشانده بود ، درقراقروم ملاقات کرد و با آنان به‌گفتگو پرداخت .

پایتخت امپراطوری جهانی ، عدهٔ بسیاری از ماجرا جویان و هنرمندان وعتیقه شناسان وسوداگران وسفته بازان کشورهـای جهان را درخود جای داده بودکه از آن جمله بود جواهرسازی پاریسی بـه نام «بوشه» (Bouher) که یك‌معجزهٔ هنـری واقعی برای منکوخان پدیدآورده‌بود. این معجزه عبارت بود از فواره‌ای‌زیباکه امروز امثال آن را فوارهٔ آمریکایی می‌خوانند وروبروکیس درشرح‌آن می‌نویسد : «درخت توخالی ازسیم ناب‌که در درون آن پلکانی‌گرانی نهاده‌اند . درپای این‌درخت مجسمهٔ چهارشیر که درنهایت هنرمندی ریخته شده است قراردارد وازدهان یکی قومیس، ازدهان دومی شربت عسل، ازدهان سومی عرق برنج وازدهان چهارمی شراب ایران بیرون می‌ریزد. برفراز این درخت سیمین فرشته‌ای نشسته است وکرنایی به‌دست دارد . به‌محض اینکه منبع یکی‌ازاین چهارچشمه‌که درپای درخت شراب قرار دارد می‌خواهد خشك بشود ، فرشته درکرنای خودمی‌دمد وهوشدارمی‌دهد وبی‌درنگ ذخیرهٔ شراب تجدید می‌شود »

این‌صورت‌تمثیلی‌مسیحی،شیپورداوری‌بازپسین‌را به‌نفع‌مستی‌مغول‌می‌زد.روبرکیس ساده دل این‌معنی را درك نکرده‌است . اوتنها به این بسنده‌کرده است‌که باتعجب بسیار حکایت‌کندکه «بوشه» سه‌هزار سکهٔ سیم‌گرفت تااین اثرهنری را ساخت .

منکوخان بااینکه خرجهایی‌چنین‌سنگین‌می‌کرد توانست خزانهٔ دولت را هم‌که سلفش به‌وضع بد وخطرناکی‌انداخته‌بود سروصورتی‌بدهد. قروض حکومت‌راکه‌به‌بلندی کوهها رسیده بود بامالیاتی‌که ازهمهٔ نواحی امپراطوری‌گرفت هموار ساخت . اگر چه دربیشترموارد روشهای‌سخت مغولان‌را ازنو زنده‌کرد لیکن ازطرفی نیزعقاید وتمایلات ملل زیرفرمان خودرا بسیار محترم شمرد چندانکه تاآن زمان ازهیچ یك از فرزندان چنگیزخان چنان‌رفتاری دیده نشده بود . نفوذ اخلاقی یلوچوتسای در دوران حکومت

منکوخان به خوبی احساس می‌شود چندانکه منکوپسرخودرا به‌جرم لگدکوب‌کردن کشتزاری به‌هنگام‌شکار کیفر می‌دهد و یکی‌ازسر بازان قشون‌چین‌راکه‌پیش‌ازصدورفرمان مصادره پیازی دزدیده بود ، به‌زندان می‌اندازد . این وقایع‌کوچك‌تنها نشاندهندهٔ این حقیقت‌نیست‌که سرزمینهایی‌که‌بایورش وحملهٔ راهزنانه تسخیرشده بود به‌صورت دولتی منظم درآمده بود بلکه نمودار این حقیقت نیز هست‌که چرا همهٔ ملل‌آسیایی ازقوانین مغول اطاعت‌کردند . هیچگاه چنین امنیت وآرامشی درهزاران‌کیلومتر از زمین وجود نداشته وهرگز بازرگانی ودادوستد چنین‌رشد وگسترشی نیافته بود . بخاطرهمین امنیت وآرامش بودکه مردم بسیاری ازسختگیریهارا به‌جان‌ودل می‌پذیرفتند زیرا می‌دانستند که چرخ حکومت به‌دست یك مرد ، مردی سختگیر ولی دادگر می‌چرخد وحال‌آنکه پیش‌از او صدها سرکرده وامیر غارتگر هرچه دلشان می‌خواست می‌کردند و ملتها را به‌ضد یکدیگر برمی‌انگیختند و آنان را به صورت چریکهای دائم درمی‌آوردند . مردم در دوران منکوخان خود را کمتر ازدوره‌های پیش در رنج وعذاب می‌یافتند واز این روی قطره‌ای هم اشك به یاد سلاطین و سلسله‌های منقرض شده نمی‌ریختند . تنها خطری که دولت مغول را تهدید می‌کرد عبارت از مبارزهٔ عقاید گوناگون مذهبی بایکدیگر بود . همهٔ مسلمانان ، بودائیان ، قامانی‌ها ونستوریان می‌کوشیدند به‌وسیلهٔ زنان درخان‌بزرگ نفوذیابند واورا به‌ضد مذاهب وادیان دیگر برانگیزند . تاهنگامی که مغولان استقلال فکری خودرا حفظ‌کردند ومانند منکوخان همهٔ عقاید ومذاهب‌را به‌یك دیده نگریستند کوچکترین خطری متوجه دولت آنان نشد زیرا همهٔ مذاهب همیشه دراین اندیشه بودندکه در دربار قراقوروم پشتیبانی‌برای نشرواشاعهٔ خود بیابند وخان بزرگ تنها ملجاء وپناهگاه آنان بود . مذهب بودایی‌که در اوج بسط و توسعه بود می‌خواست ازفرصت واقبالی‌که امپراطوری واحد پهناوری دراختیارش می‌نهادبرای گسترش بیشترخود سودجوید . پس ازآنکه قشون منکوقاآن سراسر تبت را تسخیرکرد ونطفه‌های دولت خاصی‌را که بوسیلهٔ فئودالهای مذهبی اداره می‌شد ازمیان برد ، آیین بودایی خودرا باشرایط تازه تطبیق‌داد وبیش‌ازبیش به‌یك‌کیش جهانی‌وفوق ملی‌گرایش یافت . جنگ ویرانکننده‌ای‌که چنگیزخان باتبتی‌ها آغازکرده‌بود باپیروزی ظاهری

مغولان پایان یافت ، اما تنها شکل ظاهر تغییر نیافت بلکه‌کیش بودایی‌که هر نوع مانع ملی ومحلی از برابرش برداشته شده بود همچون سیمرغی ازمیان خاکسترها بیرون‌آمد وبه فتح آسیا شتافت .

نستوریان نیز می‌کوشیدند خود را به خانهای مغولان نزدیك‌کنند زیرا امیدوار بودندکه ازاین‌راه بیش‌ازآنچه دراروپا ازدست‌داده‌اند به‌دست خواهندآورد . مسلمانان نیز مانند مسیحیان از دربار پاپ رانده ، براثر انشقاق مذهبی از بغداد دورشده وچشم امید به خانهای مغول دوخته بودند . صحت اصل احترام به عقاید و آیینهای گوناگون که چنگیزخان‌آن‌را پایه واساس دولت خود قرار داده‌بود درشرایط خاص‌آسیا روز به روز بیشتر اثبات می‌شد .

متأسفانه خانهای مغول دررعایت احترام عقاید مذهبی بیش‌از اندازه پیش رفتند وحتی به زنان خود نیز در انتخاب مذهب‌آزادی کامل دادند و درنتیجه بی‌آنکه خود متوجه باشند از بی‌طرفی کامل بیرون شدند .

زن مسیحی هلاکوخان ، برادر منکو قاآن ، شب و روز شوهرخود را تحریك می‌کردکه به جنگ صلیبی تازه‌ای دست بزند ومرقد مقدس مسیح را ازدست مسلمانان بیرون آورد . لشکرکشیهای هلاکوخان در اوایل سالهای پنجاه درقارهٔ آسیا مانند جنگهای صلیبی تااندازه‌ای ضد اسلامی‌بود وحال‌آنکه او می‌بایست عاقلتر ازآن باشد که دربرنامهٔ کارهای خود ، جزمقاصد وهدفهای ملی ویا مبارزه باخلیفهٔ بغداد از لحاظ موقعیت سیاسی او ، چیزی قیدنکند، زیرا بادست زدن‌به چنین‌کارهایی درآتیه‌بسیاری ازمسلمانان‌که نسبت به او وفادار بودند دربی‌طرفی سرورخود نسبت به مذاهب مختلف دچارشك وتردید می‌شد .

مقدمات لشکرکشی بزرگ هلاکوخان که درآن یکبار دیگر همهٔ قسمتهای امپراطوری مغول بااعزام سپاه شرکت جستند ، بادقت بسیار فراهم شد . یك‌سال پیش‌از آغاز لشکرکشی فرمانی صادرشدکه منطقه‌ای چندکیلومتری ازچراگاهها درطول راهی که قشون مغول از ماوراءالنهر تا بین‌النهرین خواهد پیمود ، محصور گردد و نگهداری شود تا قشون از لحاظ علیق در زحمت نیفتد . مردم محل در ایران و

ماوراءالنهر می‌بایست جاده‌ها را تعمیر کنند وسنگها را از روی آنها بردارند وآنهارا مرتب وآماده نگاهدارند. امپراطوری مغول به‌صورت اردوگاهی درآمدوهمهٔ افرادبسیج شدند. تنها هلاکوخان نبودکه سلاح برگرفته بودبلکه‌لشکرهای باتونیزدر اروپا به‌سوی فنلاند واقیانوس منجمد شمالی پیش می‌رفت وخان بزرگ به چین جنوبی رهسپارشده‌بود تا با برادرش قوبیلای آخرین ضربت را براِمپراطوران سونگ فرودآورد .

نخستین کاری‌که هلاکوخان می‌خواست انجام دهد از میان بردن اسمعیلیان در آسیای غربی بود. گردانندگان این فرقهٔ اسلامی را حشیشیان نیز می‌نامند زیرا آنان چون از نشئهٔ حشیش بیخود می‌شدند دست به‌کارهایی هراس انگیز می‌زدند . تعصب مذهبی آنان درنتیجهٔ استعمال حشیش وباضرب خنجر درهمه‌جا بیداد می‌کرد . آنان اندك اندك نه تنها به‌صورت فرقه ودستگاه خوف وهراس عمومی‌بلکه به صورت نیروی سیاسی خطرناکی‌هم درآمدند ونفوذ خودرا باارعاب وایجاد وحشت به‌همه جاگستردند. رئیس فرقهٔ اسمعیلیان، «پیرکوهستان» درسراسرکشور خوف و وحشت ایجادکرده بود، چندانکه‌آوازهٔ اوبوسیلهٔ سربازان صلیبی‌به اروپانیزرسید وکلمه «آساسن» (Assassin) که امروز به معنای آدمکش به‌کار می‌رود همان لغت حشیشیان است که وارد زبانهای اروپایی شده است .

مارکوپولو در سفرنامهٔ خود حکایت می‌کندکه چگونه «پیرکوهستان» توانسته‌بود پیروانی دورخود جمع‌کندکه جان به‌کف داشتند وکورکورانه فرمانهایش را انجام می‌دادند وپیرچگونه درهای بهشت را به روی پیروان خود می‌گشود .

مارکوپولو می‌گوید : «او دژی‌بزرگ درمیان دیوارهایی بسیاربلند بناکرده بود وکسی‌رابه درون‌آن راه نمی‌داد. هروقت‌می‌خواست‌قدرت خودرا به مردی‌که می‌خواست آلت بی‌ارادهٔ دست اوگردد ، نشان دهد ، داروی مخدر نیرومندی درشرابش می‌ریخت وبه او می‌داد بنوشد . چون‌آن مرد بیهوش می‌افتاد ، دستور می‌داد او را بردارند وبه قلعه ببرند . این جادوگر پیرکوشیده بود نمونه‌ای ازبهشت را درقلعهٔ خود بوجودآورد درآن‌جا گلزاری فرحبخش باچشمه‌ها و فواره‌های زیبا ، تنگهای شراب و کوشکهای آراسته به تختخوابهای راحت و باشکوه بو جود آورده بود ، اما جالبتر از همه چیز

این بهشت حوریان آن بودندکه این‌جا وآن جا در زیر درختان و کنار بوته‌های گل می‌خرامیدند . چون قربانی سحر وافسون ـ که عموماً از میان چوپانان بی‌چیز و نیمه گرسنهٔ کوهستانها برگزیده می‌شد ـ در آن‌جا بهوش می‌آمد ، می‌پنداشت که براستی وارد بهشت برین شده است . اوچند روزی درآنجا می‌خوردومی‌نوشید وازحوریان تمتع برمی‌گرفت، سپس دوباره داروی بیهوشی درشرابش می‌ریختند وبیهوشش می‌کردند واز آن‌جا بـه نزد پیرکوهستانش باز می‌آوردند . پیر ازآن مردکه می‌پنداشت از بهشت بازگشته است زیرکانه می‌پرسید : «کجا بودی ؟ » آن مردپاسخ می‌داد : «ای پیربزرگ درسایهٔ لطف وبزرگواری تو به‌بهشت رفته بودم ! » پیرکوهستان می‌گفت : « آیا حالا یقین پیدا کرده‌ای‌که خوشبختی تو دردست من است ؟ » معلوم است‌که‌آن مرد ساده دل پس از دیدن چنان معجزه‌ای حاضر می‌شد هرچه رهبر فرقه به او امر می‌کرد انجام دهد . اوهرکسی را که پیرنشان می‌داد خفه می‌کرد یازهرش می‌داد . حتی جان خود را نیز باخشنودی ورضای کامل فدا می‌کرد زیرا آرزو داشت‌که هرچه زودتر به بهشت برین بازگردد .

قشون هلاکو در اندك مدتی شگفتیهای بهشت حشیشیان‌را ازمیان برد . دژهای استواری‌که برفراز کوهساران ساخته شده و پناهگاه پیروان پیر کوهستان بود ، یکی پس‌از دیگر یا به نیروی مهاجمان ویا در نتیجهٔ گرسنگی محاصره شدگان و مدافعان گشوده شد وبدین‌گونه آسیای باختری از بلای فرقهٔ اسمعیلیه نجات یافت .

هلاکوخان پس از ساختن کار اسمعیلیان به بغداد تاخت . مردم بین‌النهرین از شنیدن خبر یورش او به وحشت وهراس‌افتادند. هزاران‌تن در صدد فرار برآمدند و از دجله‌گذشتند . صاحبان کشتی وزورق درچند ساعت ثروتی هنگفت به دست آوردند . خلیفه که خواجه سرایـان و وزیران زن سیرت گردش را گرفته بودند ، سپاه مجهز و نیرومندی در اختیار نداشت ، ناچار بی‌آنکه مقاومتی‌کند به‌شهر پناه‌برد . بغدادکه‌در آن روزگاران بیش ازهشتصد هزارتن جمعیت داشت، در محاصره‌افتاد. مغولان‌درختان خرمای حومهٔ شهررا بریدند وتنه‌های بزرگ آنهارا بامنجنیقهای خود از بالای حصار به‌شهر انداختند . بانخستین رخنه‌ای‌که در یکی از حصارها ایجاد شد جرأت و قدرت

پایداری خلیفه به‌پایان رسید . او بغداد ، مرکز خلافت وچشم و چراغ آسیا را تسلیم هلاکوخان کرد وخوداماان خواست، اماامان نیافت. تنهامسیحیان شهر وچندتن خارجی از قتل‌عام رهایی یافتند . خزائن ودفائن بزرگ عباسیان‌که در مدت پنج قرن از همهٔ نقاط دنیا به‌بغداد آورده شده‌بود، به‌دست هلاکوخان افتاد. درحرم‌آخرین خلیفهٔ‌عباسی سیصدزن وهزار خواجه‌سرا به‌سر می‌بردند .

خلیفهٔ عباسی‌را به حضور خان فرمانروای ایران بردند . خان روی به او کرد و گفت : «زرهای خودرا بخور ! » خلیفه جواب داد : «نمی‌توانم بخورم !» هلاکو گفت : «توکه اینهارا نمی‌توانی بخوری چرا صندوقهای خود را ازاینها انباشتی ؟ چرا اینهارا به‌مردم نبخشیدی تا برای‌تو رعایایی وفادار باشند . چرانددادی ازاینها ناوك‌تیر بسازند وبرسر تیر بزنند وآن تیرهارا به‌طرف قشون من بیندازند »

اسیر زبون جواب داد : «مشیت الهی چنین بوده‌است ! »

هلاکوخان‌که افکار قدری‌را ریشخند می‌کرد جواب داد : «پس بدان وآگاه‌باش که مشیت الهی براین قرارگرفته است که‌تو در میان زروسیم وگوهرهایت نابود شوی» آنگاه فرمان داد تاخلیفه را دربرج زرش زندانی کردند واو در آن‌جا درمیان خزائن زر وگوهر ازگرسنگی جان سپرد .

هلاکوخان جهادی‌راکه‌به‌تحریك وتلقین زن‌خود برای نجات‌دادن بیت‌المقدس آغازکرده‌بود به‌پایان نبرد زیرا وسیله‌ای برای توافق وتفاهم با شهسوران غرب نداشت. گذشته از این او می‌بایست در سرزمینهایی‌که تازه گشوده بود نظم برقرار کند. امرای مستقل آسیای صغیر سروری وفرمانروایی اورا برخود پذیرفتند وبدین‌گونه او اکنون از ماوراءالنهر تا مدیترانه فرمان می‌راند. امارتهای‌کوچك مسیحی‌نشین سوریه حاضر شدند به‌امیر مغول که خود را خان وشاه ایران زمین می‌نامید باج و خراج بدهند . شاهان دراظهار بندگی وچاکری به‌او به‌یکدیگر پیشی می‌گرفتند. یکی ازآنان تملق وچاپلوسی‌را به‌جایی رسانیدکه یك‌جفت جوراب‌که خود بافته‌بود ونقش صورت خودرا نیز درآنها انداخته بود به‌خان‌هدیه‌کرد وگفت: «می‌خواهم این شرف وسعادت ازطرف خان به‌من‌ارزانی‌شودکه خان هرروزپای برصورت‌من‌می‌نهند وراه می‌روند.»



سوار مغول اسب خود را زین می‌کند
(از مجموعهٔ هنری ریوی‌یر ـ کلیشهٔ موزهٔ گیمه)

در آن هنگام که هلاکوخان شالودهٔ دولت بزرگ و تازه‌ای را درکنار دروازه‌های اروپا می‌نهاد ، منکوقاآن ، خان بزرگ مغولان ، در چین جنوبی درگذشت. منکو به یکی ازدژهای چین حمله برده‌بود وچون خواست در پیشاپیش سپاهیان خود با نردبانی از دیوار دژ بالا برود به‌زیر افتاد وجان سپرد .

منکوخان آخرین‌خان مغول بودکه‌قراقروم، پایتخت قدیمی‌ومرکز چادرنشینان مغول‌را پایتخت خود قرارداد و از آن‌جا به امپراطوری خودکه چون واحدی یکپارچه و استوار بود ، فرمان راند . پس از مرگ او برادرش قوبیلای به جایش نشست . این بار برای برگزیدن خان بزرگ قورولتای را دعوت نکردند زیرا ازمدتها پیش مسلم و آشکار بودکه پس‌از مرگ منکو قوبیلای به‌تخت خواهد نشست. هلاکوخان ازایران و باتو ازسرزمین قبچاقها بوسیلهٔ نمایندگان خود خشنودی خودرا بدین امر ابرازکردند. قوبیلای‌که عنوان خان بزرگ یافته‌بود ، فرمانروایی برسراسر قلمرو مغولان‌را نیز به عهده داشت، لیکن به‌جای اینکه مانند سلف خود منکوخان در قلب امپراطوری جای گزیندو به‌داد ودهش‌حکومت کندوازنعمت دولت‌وقدرت برخوردار شود و ادارهٔقسمتهای سه‌گانهٔ امپراطوری را به برادران وعموزادگانش واگذار کند ، فرمانروایی برچین را خودبه‌شخصه به‌عهده‌گرفت و بدین‌سبب‌تصمیمی بسیارمهم اتخاذکرد : او پایتخت خودرا از قراقروم به‌پکن منتقل‌کرد .

با تاجگذاری قوبیلای قاآن دورهٔ تازه‌ای در تاریخ مغول آغاز می‌شود. به جای امپراطوری‌جهانی مغول که‌ازقلب آسیای‌مرکزی اداره‌می‌شد ودرقلمرو همان‌امپراطوری سه‌دولت بزرگ پدید آمد که کمابیش بهم پیوسته و مربوط بودند وعبارت بودند از : امپراطوری‌خان‌بزرگ‌درچین،امپراطوری قبچاق ویاعشیرهٔ زرین درروسیه وامپراطوری خان ایران. وابستگی هریك ازاین سه‌دولت به‌نژاد ویا فرهنگی خاص ایجاب می‌کرد که هریك دارای سازمان وقانون خاصی باشد و درنتیجه بیش‌از بیش ازیکدیگر جدا گردند . از سروری وبرتری مغولان‌پس‌ازمدتی‌عنوان وظاهری بیش‌نماند زیرا آنان در ملیتهای گوناگون مستحیل شدند . مغلوبان به‌زودی فاتحان‌را درخود تحلیل بردند.

طوفانی‌که از مرکز آسیا برخاسته و سراسر جهان‌را دربرگرفته و همه چیز را

واژگون وزیر وروکرده بود بتدریج فرونشست ودوباره چنان توازن‌وتعادلی درآسیا پدید-آمدکه تاریخ مانند آن‌را تاآن روز بدیاد ندارد . نکبت به سعادت انجامید و تحرك و دربدری‌عشایری باثبات‌درآمیخت‌وسرزمینهای‌ویران شده‌از نوآباد و بارورشد ودرسالهای بعد نیکوترین میوه‌های تمدن‌را به‌بار آورد .

فصل یازدهم

گزارش مارکوپولو

مردی‌که نخستین بارگزارشهایی ساده و بی‌پیرایه و مقرون به‌حقیقت از اوضاع واحوال امپراطوری مغول به اروپا آورد موردتوجه واعتنای شنوندگان خودقرار نگرفت. سنخنش را باور نکردند وریشخندش نمودند ولقب «لافزن میلیونی» به او دادند، زیرا او درگزارشهای خود همه جا ازمیلیونها دم می‌زد . کلیسا برآن‌کوشیدکه از او دربستر مرگ‌به دروغ وگزاف بودن‌گفته‌هایش اقرار واعتراف بگیرد وگناهکار توبه ناکرده را به عذابهای الیم جهنم تهدیدکرد ، لیکن مارکوپولوکه مسیحی گناهکاری شمرده می‌شد بی‌آنکه کلمه‌ای از گفته‌های خود را انکارکند درگذشت و اروپای دیرباور تنها پس‌از مدتی دراز دریافت‌که در بارهٔ جهانگرد و نیزی چه‌بیدادگری ناروایی روا داشته است. در دورانی‌که به استناد داستانهای بسیار مبهم و روایات و اساطیر مشکوك وجود قارهٔ اتلانتید را حقیقتی می‌پنداشتندگزارشهای مارکوپولو را در بارهٔ وجود دولت آسیایی بزرگی‌که معاصر شان بود ، باور نکردند ودروغ پنداشتند . اتلانتیدگذشته ایست نیمه خدایی، هالهٔ افتخاری‌است برتارك اجداد اروپاییان : آگاهی ازگذشته‌ای چنان افتخار آمیز وپایان دردناك آن دل اروپاییان را بیشتر وزودتر به هیجان وضربان می‌انداخت لیکن‌اروپایی‌مغرورقرون‌وسطایی، که‌سرزمین‌خودرا مرکزجهان‌می‌پنداشت وجوددولتی

به‌همان قدرت وعظمت را در نقطه‌ای‌ازمشرن زمین، اگرچه درزمان حیات او بود نمی‌توانست‌قبول کند. اثرمارکوپولو تنها گزارشی‌ساده ازحقایق‌ووقایع نیست بلکه نقدوطنزی است‌هوشیارانه ورندانه ازدستگاههای‌رهبری‌قرن چهاردهم اروپا دربرابراوتوپی(مدینهٔ فاضلهٔ) انقلابی مغول ، اما حتی‌گفتن این حقیقت‌که در امپراطوری بربران غیرمسیحی سازمانهای اداری واجتماعی‌منظمی وجود داردکه لزوم‌آنها دراروپا بیش‌ازبیش احساس می‌شد، توهین‌آمیزمی‌نمود وگوشهارا می‌آزرد، هوشیاری ودقت وخردمندی سنجیده‌ای که درتنظیم سازمانهایی‌که مارکوپولو به‌شرح‌آنها می‌پرداخت، بکاررفته بود ، تهدیدی بودبه حیثیت عرفان وزهدی‌که کلیسا وقدرت پاپ‌آن را در اروپا اشاعه می‌داد . شاهان و فرمانروایان نیزکه نقشهٔ اروپا را به صورت موزائیك رنگارنگی از دولتهای کوچك درآورده بودند ، شرح سلطنت مطلقهٔ جهانی مغول را ناسزایی در بارهٔ خود و سرزنش وملامتی‌دربارهٔ دولتهای‌عقب ماندهٔ‌خود شمردند. گزارشهای جهانگردی مارکوپولومورا برتن اعضای دیوانخانه‌ها ودربارهای پاپ وشاهان اروپارا راست می‌کرد. هرگاه درآن دوران دستگاههای تفتیش‌عقاید (انکیزیسیون) ودادگاههای مخصوص‌محاکمهٔ ملحدان وجود می‌داشت ، بی‌گمان نویسندهٔ سیاحتنامه بدآتش افکنده می‌شد .

گزارشهای‌جهانگردو نیزی‌جنبهٔ‌انقلابی‌داشت.او به‌زبانی‌غیراززبان روبروکیس، کشیش بی‌دست وپا ، سخن می‌گفت . اروپایی امروز که قوهٔ فهم و ادراکش در نتیجهٔ گسستن باگذشته ، که به‌رنسانس‌تعبیر می‌شود ، تیزتر گشته است ، مارکوپولورا پدر و پیشقدم ومبشر دوران تازه می‌شمارد . بازرگان وجهانگرد وکاشف قرن‌سیزدهم میلادی دید روشن وتیز وهوشمندانهٔ مردان دوران‌رنسانس‌را داشت. اودنیایی‌راکه دربرابرش قرارداشت بااحساس مسوؤلیت وعدم تعصب دانشمندانه می‌نگریست .

اطلاعاتی‌که‌بعدها ازادبیات چینی‌وبررسی تازهٔ منابع‌تاریخی به‌دست آمددرستی گفته‌های مارکوپولو را کاملا به‌اثبات رسانید . امروز برما روشن است که‌او حقیقت را بادقت تمام بیان‌کرده وجز در موارد نادر دچار سهو واشتباه نشده ونه تنها راه مبالغه و اغراق نپیموده وازحقیقت دور نیفتاده بلکه‌اغلب طریق اعتدال‌واحتیاط‌را درپیش‌گرفته‌است . لیکن خود اروپا بهترین دلیل را بردرستی آنچه او می‌گفت به‌دست داد، بدین

معنی‌که بسیاری از سازمانهایی‌که مارکوپولو به‌شرح آنها پرداخته بود در قرون اخیر از طرف فرزندان اروپاییانی‌که آن سازمانهارا خیالی وغیر عملی شمرده بودند، ایجاد شده‌است . همچنانکه مارکوپولو در تحقیق وداوری قضایا برتراز معاصران خود بود، امپراطوری مغول نیزکه‌او به‌شرح وتوصیف آن پرداخته‌است بردولتهای کوچك قرون وسطای اروپا رجحان داشته است . امروز سازمانهای تکنیکی و اجتماعی امپراطوری مغول‌که برپایهٔ امکانات مادی و گسترش قدرت دولت آسیایی عظیمی قرار گرفته بود ، به نظر ما چندان عجیب نمی‌آید و بهمین دلیل که ما در قرن بیستم میلادی زندگی می‌کنیم می‌توانیم امکانات دولت توتالیتری راکه از همه وسایل وامکانات خود حداکثر استفاده‌را می‌کند ، درك‌کنیم .

مارکوپولو در مرز دو دورهٔ تاریخی زندگی می‌کرد . می‌دید و آنچه را می‌دید می‌نوشت . میهن اروپایی او درحال بیرون آمدن ازتیرگی وآشفتگی قرون وسطی بود و مقدمات ایجاد سازمانهای فنی لازم را برای نزدیك شدن به‌رشد دولتی و اجتماعی فراهم می‌کرد . در این دوران،آسیای شرقی که در تحت سلطهٔ مغولان اداره می‌شد ، تقریباً به‌این‌هدف رسیده بود . دیری‌نمی‌گذردکه ملتهای شرق دوباره ، یوغ اسارتی‌را که سازمانهای متعدد برگردنش نهاده است ، دور بیندازد وهمهٔ نیروهای خویش‌را تنها در اعتلای روح خود به کار می‌برد . انسان غربی در سده های چهاردهم و پانزدهم میلادی از رویاهای مبهم وآشفتهٔ دوران‌کودکی خود بیرون آمد ودست وبالش را تکان داد وبه‌فتح کرهٔ زمین برخاست وپرتوهوش وخرد خودرا بر سراسر آن تابید . آسیا پس از یك‌دوره‌کوشش وفعالیت بی‌اندازه ، بی‌خون وبی‌رمق‌وخسته وفرسوده‌افتاد وبه‌خوابی گران فرو رفت وگروهی عظیم از روحانیان باتکان دادن بخوردانها و خواندن اوراد و اذکار طولانی برآن کوشیدند که این خاموشی وسکوت‌گورستانی بهم‌نخورد وخفتگان ازخواب غفلت سر برندارند .

بازرگان ونیزی ازاروپای غرق درشور وهیجان بیرون آمد وبه‌آسیایی پرجوش وخروش وارد شد . اوشاهد بازی تعادل تاریخی بود ، نجدی راکه ازآن بالا می‌رفت‌با نجدی‌که ازآن فرودآمده بود مقایسه‌کرد. این‌امر نه‌تنها به‌او امکان‌داد که‌همه چیزرا

به درستی ببیند بلکه امکان دادکه به‌اصل موضوع هم پی ببرد و آن‌را ارزیابی کند .

مارکوپولو محرم راز قوبیلای قاآن ، خان بزرگ مغولان شد و سالها در دربار او، در پکن اقامت گزید و بارها درسراسر قلمرو مغولان به‌عنوان بازرگان وکاشف و سفیرو نمایندهٔ خان بزرگ سفرکرد. او هوش سرشار ودیدگانی بینا داشت وکنجکاویش هرگز ارضا نمی‌شد .

درمورد تجارت و در امور مالی واقتصادی دارای اطلاعات بسیار بود وصاحبنظر به‌شمار می‌رفت. اوکه در اروپا به‌مالیاتهای مستبدانه وهزار نوع محدودیت درکارهای بازرگانی عادت‌کرده بود ، کشور منظم قوبیلای‌قاآن‌را چون بهشتی یافت واز این روی برآن کوشید که مزایای طرز ادارهٔ امور مالی و بازرگانی مغولان‌را به‌همشهریان خود شرح دهد .

مارکوپولو شرح می‌دهدکه نقشهٔ‌اقتصادی صحیح ودقیقی برای‌سراسر امپراطوری که تحت نظرمستقیم خان بود، تنظیم یافته‌بود. قسمتی از عواید دولتی‌را کالاها وقسمت دیگر را پول نقد تشکیل می‌داد . اقتصاد روستایی (کشت وزرع ودامداری) و صنعت ابریشم‌ده‌درصد تولید خودرا به‌دولت واگذار می‌کرد. ۳/۳۱درصد تولید شکر وادویه وشراب به‌دولت می‌رسید . دولت ۳/۳۱درصد تولیدات صنعتی‌و بازرگانی را نیز وصول می‌کرد . از تجارت خارجی نیز سهم بزرگی عاید خزانه می‌شد . دولت ازهمهٔ کالاهای وارده ده‌درصد مالیات می‌گرفت و این حق راهداری برای حمایت اقتصاد داخلی‌اخذ می‌شد . ازانحصار نمك وفلزات‌گرانبها نیز مبالغ هنگفتی عایدخزانه می‌شد . محصول زمینهای‌سلطنتی‌وگله‌های امپراطوری‌منابع درآمدمهمی بودو بالاخره باج‌وخراجهایی‌هم که می‌توان‌گفت همهٔ‌کشورهای آسیایی به مغولان می‌پرداختند منبع درآمد سرشاری به‌شمار می‌رفت .

مارکوپولو درآمد مالیاتهای ایالت «مان‌ـ‌جی» (Han-ji) را شرح داده‌است. مان‌جی یکی از دوازده دایرهٔ امپراطوری مغول بود که شامل سرزمین مرکزی سلسلهٔ بزرگ سونگ(Song)می‌شدکه میان رود «هوری»(Hori) ، درشمال ، و مرز «فوکین» (Foukien) در جنوب ، قرار داشت و مغولان ویرانش‌کردند . آن‌جا غنی‌ترین وپر ـ

جمعیت ترین استان کشور چین بود. در این استان تنها از انحصار نمك درحدود چهارصد میلیون ریال عاید دولت می‌شد و بر این رقم باید یك میلیارد ریال دیگررا نیزکه از محصولات کشاورزی وتولیدات صنعتی وگمرك عاید می‌شد، افزود.

امروز درست بودن این ارقام‌که مارکوپولو را به‌لقب «لافزن میلیونی» رسانید، اثبات شده است. لیکن‌مأمور وصول‌مالیات به‌هیچ‌روی دار و ندار تجار وپیشه‌وران‌را از دستشان نمی‌گرفت وصنعت وبازرگانی را محدود نمی‌کرد، بلکه بعکس سعی و کوشش دولت مغول براین بودکه وسایل تسهیل تولید وبازرگانی را فراهم‌کند.

دربار پکن‌باچنین درآمدهایی‌که‌داشت بمنزلهٔ‌قلب امپراطوری بود ونبض‌اقتصاد وجریان کالاها را منظم می‌کرد. پکن تنها بازار مرکزی نبودکه در آن خریداران و فروشندگان با یکدیگر تماس می‌یافتند و هدایایی فراوان دریافت می‌شد وبا دست و دلبازی بسیاربخشیده می‌شد، بلکه مرکزتقویت بنیهٔ‌اقتصادی کشور نیز به‌شمار می‌رفت. ثروت سراسر آسیا از راه رودها وترعه‌ها وجاده‌های کاروانی به‌آن‌جا سرازیر می‌شدو ازآن جمله بود سیصد وشصت‌کشتی حامل ابریشم‌که هرسال ازاستانهای جنوبی چین به آن‌جا می‌آمدند. ازطرف قوبیلای‌قاآن هیئتی مأموریت داشت‌که ارزش کالاهایی‌را که عرضه می‌شد تعیین‌کند ومراقبت بعمل آورد که فروشندگان سود شایان توجهی به‌دست آورند.

هدف سیاست مالی حکومت، تمرکز بازرگانی ونظارت برآن.بود پول‌کاغذی و اسکناس‌را برای رسیدن به‌این‌هدف انتشارداد. با اتخاذ این‌تصمیم طلادر انحصاردولت قرار می‌گرفت و اقتصاد و امور مالی از تأثیر نوسانها و حجم متغیر و غیر قابل کنترل این‌فلز آزاد می‌گشت وجریان پول بوسیلهٔ بانك ناشراسکناس منظم ومرتب می‌گشت.

اسکناسها ازپوستهٔ داخلی درخت توت‌ساخته می‌شد ومانند اسکناسهای امروزی دارای‌مهر وامضای مدیران‌بانك دولتی بود. انتشار اسکناس نخست نتایج بسیارنیکو وسودمندی‌دررونق اقتصادی‌کشورداشت، لیکن‌پس‌ازمدتها خانهای‌مغول‌ازروی بی‌خردی در انتشار و به جریان گذاشتن آن جانب اعتدال را نگاه نداشتند و نتیجهٔ سیاست

مالی‌مغول‌تورم (انفلاسیون) اسکناس‌شد ونتایج وعواقب شوم‌آن دامنگیر اقتصادداخلی وخارجی امپراطوری‌گشت. دردوران حکومت قوبیلای پول‌تثبیت شده‌بود ومارکوپولو مخصوصاً یادآوری می‌کندکه‌پولهای‌کاغذی نه‌تنهادرهمهٔ‌معاملاتی‌که درداخلهٔ‌امپراطوری صورت می‌گرفت بلکه در کشورهای همسایه نیز بی‌چون و چرا پذیرفته می‌شد و نیز اسکناسهای آسیب‌دیده وکهنه باتخفیف سه‌درصد بااسکناسهای نو تعویض می‌شد. این دستگاه دولتی تنها مؤسسه‌ای بودکه حق داشت طلارا به‌اشخاص بفروشد ودر برابر آن پول کاغذی دریافت کند . بدین ترتیب زر ارزش پولی خودرا ازدست داده‌بود وازآن تنها در ساختن ابزارهای کار وزیورها استفاده می‌کردند .

آن‌جا که مارکوپولو ازپول‌کاغذی مغولان سخن‌می‌راندا ندکی‌خنده‌دار می‌نماید ومعلوم می‌شود که روابط امور کاملا بداو روشن نشده‌است . شرح وتفصیل‌این اقدامات بغرنج برای اروپاییان کاملا تازگی داشت ازاین روی‌کسی آنها را باور نکرد.

باید یادآوری کنیم‌که صفحاتی از سفرنامهٔ جهانگرد ونیزی که درآن در بارهٔ پولهای کاغذی خان بزرگ سخن به‌میان آمده است ، بیش از هرچیز اعتبار معنوی او را در نظر اروپاییان پایین آورد . سانسور به‌جای آنکه در بارهٔ راست یا دروغ بودن گزارش او به تحقیق پردازد وسعی در به دست آوردن اطلاعاتی در آن مورد بکند با شتاب بسیار فصل مربوط به سیاست مالی مغول‌را ازکتاب او حذف‌کرد، زیرا بعضی از دولتهای اروپایی‌که در آن موقع پنهانی تصیم به پایین آوردن ارزش پول و در جریان گذاشتن سکه‌های قلب گرفته بودند سخنان سیاح مشرق زمین را کنایه‌ای موذیانه در بارهٔ افکار خود پنداشتند . تفسیرکنندگان اثر مارکوپولو در میانهٔ قرن نوزدهم میلادی نیز درمورد این پولهای کاغذی بدنام می‌بایست جانب احتیاط‌را نگاه دارند و در بارهٔ آنها به‌کنایه واشاره اکتفاکنند .

غرب دیرباور سرانجام خود به‌تجربه به‌مزایا و معایب انتشار اسکناس پی‌برد . تنها خطر انفلاسیون در میان نبود، بلکه می‌بایست متوجه باشند که مبادلهٔ بین‌المللی کالاها همچنان‌که درقرن چهاردهم‌درآسیا دیده‌شد، ممکن‌است درنتیجهٔ اختلاف‌قیمتها فلج شود .

اقدامات احتیاطی اجتماعی در امپراطوری قوبیلای قاآن‌مایهٔ تعجب مارکوپولو وشرح آنها از طرف او سبب بدگمانی متصدیان سانسور در اروپا گشت . در حکومت قوبیلای هرگاه‌کسی بدون تقصیر دچار فقرو ورشکستگی می‌شددولت به‌اوکمك می‌کرد و نکتهٔ شایان توجه در این جاست که‌کمك مناسب زندگی سابق او بود . گروهی از کارمندان مالیهٔ عمومی مسؤول جمع آوری اعانات و تقسیم آنها در میان مردمان بود. به تنگدستان و بی‌چیزان غذای مجانی داده می‌شد ، تنها در پکن روزانه بیست هزار نفر اطعام می‌شدند . همچنین یك سرویس کاراجباری دولتی وجود داشت . هرکارگری می‌بایست در هفته یك روز بی‌آنکه مزدی بگیرد برای حکومت کارکند ودرآمد این کار تنها برای‌کمك به تنگدستان تخصیص داده می‌شد ودر میان آنان تقسیم می‌گشت .

درامپراطوری قوبیلای قاآن بیمارستانهایی برای‌عموم ساخته‌شده‌بود وگشتیهای بهداشتی‌وظیفه داشتند بیماران ومصدومان‌را به‌آن بیمارستانها راهنمایی‌کنند. هرکس ازعهدهٔ پرداخت هزینهٔ بیمارستان برنمی‌آمد می‌بایست چندروزی برای دولت‌کارکند.

خشکسالی وکاهش محصول در نتیجهٔ شرایط نامساعد جوی در کشور پرجمعیتی مانند چین عواقب بسیار وخیمی ببار می‌آورد . به فرمان قوبیلای در همه جای کشور انبارهای غله ساخته شده بود تا از بدبختیهای ملی جلوگیری شود . دولت در سالهای فراوانی، محصول اضافی‌را ازتولید کنندگان می‌خرید وذخیره می‌کرد و هرگاه قحط و غلایی‌پیش‌می‌آمد می‌توانست مواد غذایی‌را به‌بهای ارزان دردسترس مردمان بگذارد. دولت مغول در سایهٔ این تدبیر می‌توانست قیمتهارا تثبیت‌کند .

قوبیلای طبعاً سلطانی مطلق العنان و مالك جان ومال همهٔ رعایای خود بود. با اینهمه حکومت به صورت مطلقه اقدام نمی‌کرد. مؤسسات وادارات خاصی امور دولتی را اداره می‌کرد . هر طرح قانونی پیش ازآنکه به دوشورای عالی‌که تحت نظر مستقیم خان‌انجام‌وظیفه می‌کرد، برود دراین‌مؤسسات وادارات بررسی‌می‌شد. هریك‌ازدوشورای عالی‌ازدوازده عضوتشکیل می‌شد. یکی‌ازاین‌شوراهاشورای غیرنظامی ودیگری شورای نظامی وجنگی بود . شورای عالی جنگی از سرداران قوبیلای تشکیل می‌یافت . هر مسأله‌ای‌که‌به‌قشون مربوط بود پس‌از بررسیهایی‌که‌درادارات‌مربوطه می‌شد به‌شورایعالی

جنگی احاله می‌شد، لیکن سرداران حق داشتند که تصمیماتی را که در شورای غیرنظامی گرفته شده بود به میل خود تغییر دهند یا لغو کنند. امپراطوری قوبیلای دولتی نظامی بود و یلوچوتسای و جانشینانش با همهٔ کوششی که بکار بردند نتوانستند آن را تغییر دهند

کوشش دولت در این بود که ارتش را از بوروکراسی دور و مستقل نگه دارد. واحدهای نظامی هیچگاه در داخل شهرها مستقر نمی‌شدند بلکه در اردوگاهها و چادرهایی به سر می‌بردند که تقریباً پنج کیلو متری از شهر فاصله داشت. هر واحد نظامی برای تأمین آذوقهٔ خود دارای گله‌های چهارپایان بود و می‌توانست آنها را در بازارها بفروشد و یا باکالاهای دیگر مبادله کند. سربازان می‌بایست خوی بیابانگردی خود را حفظ کنند. برای جلوگیری از رابطه و تماس نزدیك نظامیان با مردمان عادی خاصه چینیان، سپاه هردو یا سه‌سال یکبار پادگان خود را تغییر می‌داد. مقامات عالی نیز دایماً در تغییر و تبدیل بودند. برای هریك ازفرماندهان سپاه پرونده‌ای تهیه شده‌بود که در آن شایستگی و توانایی او ثبت می‌شد و ترقی و تنزل آنها بامطالعه و بررسی این پرونده‌ها انجام می‌گرفت.

دولت نظامی به‌جاده‌ها و وسایل ارتباطی ارزش بسیار قائل می‌شود و ازاین روی قوبیلای نیز دستور داده بود راههای تازه بسازند وراههای سابق‌را آماده و معمور نگه دارند، او که در واقع پیشگام ناپلئون به شمار می‌رود دستور داده بود در دو طرف جاده‌ها درختان سایه داری نشانده بودندکه از دور دیده می‌شدند. در جاهایی که تخته سنگها و یا بیابان مانع از سبزشدن گیاهان بود برای مشخص کردن جاده‌های نظامی سنگهای سفیدی در فواصل معین نهاده شده بود. ساختمان ترعهٔ معروف امپراطوری‌که از چند قرن پیش آغاز شده بود وپکن را با بخشهای جنوبی کشور مربوط می‌ساخت و رودخانه‌های چین‌را به صورت شبکهٔ عظیمی از راههای آبی در می‌آورد، دردوران قوبیلای پایان یافت و با شکوه و جلال بسیار افتتاح شد.

پکن، قرارگاه امپراطور، در میان این شبکهٔ گسترده و عظیم راههای زمینی وآبی قرار داشت ودرآن تاریخ خان بالیغ یعنی شهرخان نامیده می‌شد. نیروی سیاسی واقتصادی و فرهنگی امپراطوری در اطراف کاخ تازهٔ خان بزرگ تمرکز یافته بود.

یکن مدت نیم قرن براستی مرکز جهان بود .

اقامتگاه خان مغول منظرهٔ شگفت انگیزی داشت ، کاخی بود که نیمی به شهر وحشیان بیابان و نیمی به اردوگاه لژیونهای رومی می‌مانست و در عرصه‌ای چهارگوش به مساحت شصت وچهار کیلومتر مربع ساخته شده بود . کاخ‌را سه‌دیوار درمیان‌گرفته‌بود. دردیوار خارجی‌که هرضلع آن‌هشت کیلومتر بود به‌هریك ازچهارسمت جغرافیایی سه در باز می‌شد.از درمرکزی تنهاشخص خان می‌توانست استفاده‌کند . کاخ نگهبانان وپاسداران قوبیلای‌قاآن درمیان حیاط بیرونی وحیاط دوم‌که هرضلع آن شش‌کیلومتر طول داشت قرار گرفته بود. در هرگوشهٔ این محوطه چهار ساختمان قرینهٔ هم بودکه سلاحهای سپاهیان امپراطور در آنها نگهداری می‌شد .

پس‌از گذشتن ازحیاط دوم به‌پارك وسیعی‌می‌رسیدندکه دربیشه‌ها وچمنزارهای آن جانوران گوناگونی دیده می‌شدند . راهها سنگفرش و طاقدار بود ، چندانکه هر گاه در ضمن شکار ناگهان بارانی در می‌گرفت شکار افکنان خانوادهٔ امپراطوری از آن آسیبی نمی‌دیدند . انبارهای مخصوص‌لباس قاآن نیزدر همین پاركبود وهریك در کنار یکی از حصارها قرار داشت .

کاخ اصلی که در زمینی به مساخت یك کیلومتر مربع ساخته شده بود در مرکز دژها قرار داشت و از دو قسمت متقارن تشکیل می‌یافت که در یکی از آنها قاآن و در دیگری پسرو نوادگانش سکونت داشتند. درمیان دو ساختمان نهرآبی ساخته‌بودند و پل باشکوه مرمرینی بر آن زده بودند . نهر آب در جنوب به برکه‌ای می‌ریخت . خاکهایی‌که پس از کندن نهر آب و استخر در شمال انباشته شده بود به صورت تپه‌ای درآمده بود که سی‌متر بلندی داشت . به فرمان خان زیباترین درختان امپراطوری در این تپه نشانده شده بود . این درختان را با تمام ریشه و خاك اطرافش می‌کندند و بار فیلان می‌کردند واز هزاران کیلومتر راه به‌آن‌جا می‌آوردند .

در همین‌جا بود که به‌فرمان قوبیلای درباغچهٔ کوچکی ، دور از چشم مردمان تخم « چمنزار فروتنی » یعنی تخم‌گیاه استپ مغولستان کاشته شده بود ، لیکن این‌گیاه در سایهٔ نخلهای هندی و درختان ادویهٔ مالزی پژمرده شد .

خان بالیغ یگانه اقامتگاه قوبیلای نبود، بفرمان او کاخی تابستانی درخنکترین کوهستانهای شمال و قلعه‌های متعددی برای شکار ساخته بودند . دربار که از دهها هزار نفر تشکیل می‌یافت در روزهایی که در تقویم تعیین شده بود از کاخی به‌کاخ دیگر ویا از شکارگاهی به شکارگاه دیگر می‌رفت . خان که دچار درد مفاصل شده بود در هودجی ابریشمین که چهارپایان آن را می‌کشیدند ، مسافرت می‌کرد . سرا پردهٔ خان که با چوبهای زرنگار خیزران ساخته شده بود در مسافرتها با او حرکت داده می‌شد، این سراپرده که در واقع کاخ کوچکی بود باز و بسته می‌شد ودر هرجا که می‌خواستند آن‌را برمی‌افراشتند. دولشکر ازشکار افکنان‌که جامه‌های سرخ و آبی برتن می‌کردند زیر فرمان میرشکار خدمت می‌کردند. عقابهای شکاری و هزار باز وچندببر تربیت شده در پشت سر سواران حرکت داده می‌شدند و چون رها می‌شدند خود را به روی شکار می‌افکندند . بهنگام شکار خان مناطق بزرگی قرق می‌شد .

قوبیلای سالی یك بار از اصطبلهای شاهانه بازدید می‌کرد . در این اصطبلها ده‌هزار اسب سفید نگهداری می‌شدند. این حیوانها مقدس شمرده می‌شدند وطبق یاسا تنها خان می‌توانست اسب سفید داشته باشد . هنگامی‌که خان شیر مادیانهای سفید را به خدایان تقدیم می‌کرد موج شیر چون برفی سفید چمنزارها را فرا می‌گرفت .

در اول سال و روز تولد خان جشنهای بزرگی برپا می‌شد. قوبیلای همهٔ روز را با بزرگان در تالارهای سرپوشیدهٔ کاخ به سر می‌برد . کنجکاوان وگدایان و سفیران و رعایای حامل هدایا به‌پیشگاه خان‌بار می‌یافتند. مراسم سلام طبق آیین قدیمی چینیان وزیر نظارت دقیق فرماندهان سختگیر مغول انجام می‌پذیرفت .

دعاوثنای‌خان‌به صدایی‌رعدآسا خوانده می‌شد . مهمانان به پا می‌خاستند وفریاد می‌زدند ومی‌نوشیدند ودربرابرخان زانومی‌زدند . هنگامی‌که این‌مراسم‌به اوج هیجان می‌رسید ، ببری زنجیر نشده وارد تالار جشن می‌شد وسه بار دربرابر کسی‌که تولدش را جشن‌گرفته بودند سرفرودمی‌آورد. درکنارهمهٔ درهایی‌که به‌تالار بازمی‌شد نگهبانانی چماق به‌دست می‌ایستادند تا پای‌کسی به‌آستانهٔ همایونی نرسد وهرگاه‌کسی چنین‌کاری می‌کرد در برابر مهمانان به چوب و فلك بسته می‌شد ، لیکن مارکوپولو می‌گویدکه

وقتی مهمانان زیاد مست می‌شدند در این مورد چندان سختگیری نمی‌کردند .

از آمیختن وحشیگیری مغول و ظرافت چینی گاهی اوقات اشکال عجیبی پدید می‌آمد . قوبیلای برای ارضای نیازمندی جنسی خود روشهای خاصی داشت . هرسال یکبار هیأتی ازطرف حکومت به استان منچوری اعزام می‌شد ، این‌هیئت درآن استان می‌گشت و زنان تازه‌ای را برای آوردن به دربارخان انتخاب می‌کرد . ذوق وسلیقهٔ مغولان زنان این سرزمین را زیباترین زنان روی زمین می‌پنداشت . چون مأموران خاص خان به منچوری می‌رسیدند منچوها شتابان دختران چهارده تاهفده سالهٔ خود را به حضورآنان می‌آوردند ودرتعریف حسن وجمال‌ودلربایی‌آنان دادسخن می‌دادند. هردختری به دقت ازلحاظ قد و بالا و زیبایی چشم و ابرو منظم بودن دندانها و دیگر خصوصیات مورد بررسی قرارمی‌گرفت. برای زیبایی‌آنان معیاری خاص‌تعیین شده‌بود. به دختران جوان ازیك تابیست‌ویك عیار زیبایی‌می‌دادند . درحدود صدتن‌دخترجوان ازجمله دختران ۱۷ تا ۲۱ عیار درحالی‌که همگنانشان برآنان رشك می‌بردند باشادی وسرور بسیاربه پکن‌آورده می‌شدند . دختران ۲۱ عیارخاص قوبیلای بودند ودیگران هریك به‌کاری در دربارگماشته می‌شدند ویاخان بادادن جهیزی ازطرف خود، آنان‌را به‌عقد ازدواج بزرگان واعیان درباری‌درمی‌آورد.

آزمایش دختران پس‌از این تشریفات هنوزبه پایان نمی‌رسید . آنان را نخست دراختیارچندگیس‌سفید مورد اعتماد قرارمی‌دادند . این‌زنان وظیفه داشتندکه بادختران دریك‌جا بخوابند وآنان‌را برای انجام‌دادن وظایفی‌که بعدها برعهده می‌بایست‌بگیرند آماده کنند . شب وروز مراقب رفتار وگفتار آنان بودند و می‌کوشیدند اطمینان کامل حاصل‌کنندکه‌دختران برگزیده درخواب خروخر نمی‌کنند ودهانشان‌بوی بد نمی‌دهد و عیب و ناراحتی دیگری‌که سبب ناراحتی دیده وگوش و بینی قوبیلای باشد ، ندارند تنها پس‌از انجام یافتن این آزمایشها بودکه دختران جوان می‌توانستند وارد اندرون خاص خان‌گردند .

اگرچه طرز انتخاب دختران جوان برای هوسرانی خان از میان مردمان یك استان به نظرعجیب و نادرست می‌نماید ، لیکن مارکوپولوی اروپایی و مسیحی آن را

خالی ازمحسنات ومزایایی نمی‌داند . اوعقیده داردکه در رسم یك‌زنی هرگاه سرنوشت زنی سترون را نصیب مردی بکند ، آن مرد بی‌آنکه فرزندی داشته باشد می‌میرد ، لیکن در قلمرو قوبیلای قاآن بعضی ازمردان می‌توانند پنجاه وحتی بیشتر پسرداشته‌باشند . مارکوپولو تراکم وحشت‌انگیز جمعیت را درآسیای شرقی نتیجهٔ رسم چندزنی می‌داند و بی‌گمان این‌افزایش و تراکم جمعیت درقرن سیزدهم‌میلادی به‌چشم می‌خورده‌است . جهانگرد روشن‌بین وخردمند ونیزی ازلحاظ دموگرافی (علم‌آمار تودهٔ مردمان) نتیجهٔ بسیار درستی می‌گیرد ومی‌گوید : چون در امپراطوری مغول جدایی و امتیازی میان طبقات وجود ندارد و چون عناصر تواناتر و شایسته‌تر به سرعت می‌توانند به مقام وموقعیت عالی‌وآسایش وتنعم برسند طبعاً می‌توانندزنان بسیار داشته‌باشند وبدین‌گونه برشمارهٔ عناصروافراد شایسته افزوده شود . گذشته ازاین بامتداول شدن این‌رسم مساعدترین شرایط هم برای تولید نسل بهترفراهم می‌شود ، زیرا دراین شرایط زنان تنها از روی زیبایی وخوش‌اندامی وتندرستی به همسری برگزیده می‌شوند نه ازروی مقام و موقعیت اجتماعی پدر و مادرشان .

مارکوپولو بسیاری ازامور وقضایا را به درستی درك می‌کرد و پایبند قضاوتهای قبلی وتعصب‌آمیزمسیحی‌نمی‌گشت. اوبااینکه‌تأسف می‌خورد دریافته بودکه‌خان بزرگ به‌کیش‌مسیح نخواهدگروید . قوبیلای‌به جهانگرد ونیزی‌گفته بودکه اگربتواند مسیحی می‌شود . احتمال داردکه خان همین جواب رابه مسلمانان نیزکه در درباراو به سرمی‌بردند واو را به پذیرفتن دین اسلام تبلیغ می‌کردند داده باشد .

قوبیلای درجواب مارکوپولوگفته بود : « چرا مسیحی بشوم ؟ توخود می‌بینی‌که مسیحیان ایـن کشور معجزه‌ای نمی توانند نشان بدهند لیکن بت پرستان هـرچه بخواهند می‌توانند بکنند . هنگامی‌که من برسر سفره می‌نشینم ، جامهای پراز شراب بی‌آنکه دست انسانی‌آنهارا بگیرد ، پیش من‌می‌آید ومن‌درآنها هرآنچه راکه‌بخواهم می‌نوشم . ساحران بت پرست می‌توانند باهوای نامساعد مقابله‌کنند ، توخودگواهی‌که خدایان بت‌پرستان می‌توانند حرف بزنند وهرچه را که ازآنان بپرسند ، پاسخ دهند، اگرمن مسیحی بشوم ، خانزادگان خاندانم ازمن خواهند پرسید چه سبب شده است‌که

من به مسیحیت گرویده‌ام ! خواهند گفت : « کشیشان مسیحی چه معجزه‌ای می‌توانند بنمایند» و من جوابی به‌آنان نخواهم توانست بدهم . از طرف من‌ازپاپ خود بخواهید که صدتن از مردانی را که به اصول مسیحیت کاملا آشنا باشند به این جا بفرستد . آنان باید توانایی و قدرت خود را به بت‌پرستان نشان دهند و ثابت‌کنند که توانایی معجزنمایی‌را دارند، منتهی‌چون سحروجادورا نیرویی‌شیطانی می‌دانند دست به‌این‌کارها نمی‌زنند . هرگاه من به چشم خود این قدرت را ازآنان ببینم کاری خواهم‌کردکه همهٔ بت‌پرستان درشگفت افتند یعنی خواهم‌گذاشت غسل‌تعمیدم بدهند. آنگاه همهٔ رعایای من ازمن پیروی خواهندکرد چندانکه مسیحیان‌کشور من‌بشماره بسی بیش‌ازمسیحیان کشورهای شما بشوند . »

مارکوپولو عقیده داشت‌که هرگاه پاپ خواهش قوبیلای را برمی‌آورد وصد مرد دانای دین به نزد او می‌فرستاد بی‌گمان قوبیلای به‌کیش مسیح می‌گروید . لیکن پاپ نیز می‌دانست که چرا خواهش او را برنیاورد زیرا بدبختانه در روم ساحری نبود و مغولان که احتیاج به‌کیشی داشتند که بتوانند در درجهٔ اول از آن استفاده‌های سیاسی بکنند نمی‌توانستند درك کنندکه چرا مسیحیان نمی‌خواهند معجزه‌هایی به‌آنان نشان دهند وحال‌آنکه می‌گفتندکشیشان وقدیسان مسیحی قادر به انجام دادن معجزه بودند. چنین به نظرمی‌رسد که قوبیلای مسیحیت را کیشی درحال مرگ ونابودی می‌پنداشت. بجز مارکوپولو وقایع نگاران دیگر نیز می‌گویندکه راهبان بودائی بعکس مسیحیان کارهای شگفت انگیزی می‌کردند.آنان تأیید می‌کنندکه راهبان بودایی موفق‌شدندکه جامهای باده را ازهوا دربرابر دهان قوبیلای قاآن قراردهند . آیا کار آنان عبارت از تلقین ساده‌ای‌بوده است‌که احضارکنندگان امروزی ارواح انجام دهند؟ متأسفانه دراین مورد نمی‌توان حدس قاطعی زد ، اما چیزی‌که بیش‌از پیاله‌های پرنده در خان بزرگ اثرمی‌کرد عبارت از این بودکه خدایان بت پرستان « هرچه راکه‌ازآنان می‌پرسیدند پیشگویی می‌کردند» و نیروی حافظ‌کیش‌بودایی دردستگاه دولتی‌همینها بودکه سرانجام قوبیلای را برآن داشت‌که اصل احترام به عقاید دیگران را که چنگیزخان به دقت آن را رعایت می‌کرد زیر پا بنهدوحداقل خود به‌کیش لاما بگرود . این‌کار خان تأثیر

شگرفی درسر نوشت‌قوم مغول‌داشت . نه‌تنها معتقدان‌مذاهب غربی‌بلکه پیروان کنفسیوس نیزازاین عمل‌خان سخت‌رنجیدند . لیکن این‌نکته راهم باید یادآوری کرد که قوبیلای هرگز اندیشه نکرده کاری نمی‌کرد و در این‌مورد هم‌فکر کرده است که به‌طرفی متمایل شدن بسیار بهترازتردید وتزلزل‌درمیان آراء گوناگون‌است. مسیحیت به‌عللی که‌یاد شد به حساب نمی‌آمد وآیین اسلام نیزدر مشرق دور پیشرفتی نداشت.

روزی به‌خان‌مغول‌گفتند که درقرآن نوشته‌شده‌است: «مشرکان‌را به‌قتل‌برسانید!» خان سخت خشمگین شد وفرمان داد تنی چند از قضات مسلمان را پیش او آوردند تا اقرارکنندکه چنین مطلبی درقرآن آمده است . خان به‌آنان‌گفت : «چرا دستور پیامبر خود را انجام نمی‌دهید ؟ » آنان باصداقت اما با ناشیگری جواب دادندکه : « هنوز نیروی‌کافی برای انجام دادن این دستور نداریم . » قوبیلای‌گفت : « اما من قدرت این را دارم‌که هرکس را بخواهم بکشم ! » این سخن حکمی شد واجرا شد .

دورهٔ شکنجه‌وعذاب سختی‌برای اسلام ومسلمانان‌پیش‌آمد وتنها تهدیدمسلمانان به‌تحریم امپراطوری بودکه حکومت را برآن داشت‌ازمبارزهٔ مذهبی دست‌بردارد .

تنها مسائل مذهبی نبودکه خان می‌بایست هوشیاری و دقت بسیار در بارهٔ آنها بخرج دهد . سرکشی و عصیان چینیان روز بروز خطرناکتر می‌شد . چینیان مغلوب باخشمی‌فرو خورده می‌دیدندکه مغولان درامپراطوری‌میانه هرچه می‌خواهند می‌کنند. در امپراطوری مغول نیزمانند همهٔ حکومتهایی که به میل وارادهٔ یك‌تن اداره می‌شود مشاغل حساس به‌دست‌کسانی افتاده بودکه از زمرهٔ مردمان متوسط بودند .

مسلمانی به‌نام احمد محرم اسرار و مورد اعتماد قوبیلای قاآن گشته و سالهای سال بـه میل و دلخواه خود در امپراطوری مغول حکومت می‌کرد . این مرد بتدریج کینهٔ چینیان را نسبت بخود وسرانجام نسبت به مغولان اشغالگر برانگیخت . یکی از مأموران بانفوذ چینی[1] که زن و دخترش مورد تجاوز ترك شهوتران قرارگرفته بودند توطئه‌ای برای قتل احمد چید. قتل احمد محرم اسراروهمه‌کارهٔ خان بزرگ می‌بایست مقدمهٔ شورش وعصیان درسراسر کشور بشود وهمهٔ ریشوها ـ چینیان غیرچینیان را ریشو

۱ـ این شخص وانك‌چو نام داشت وهمکار نزدیك احمد بود . مترجم .

می‌نامیدند . مترجم ـ به قتل برسند . توطئه درموقعی که خان بادرباریان خود ازپکن دور شده بود صورت‌گرفت . احمد را باخبردروغ بازگشت ناگهانی ولیعهد و احضارش ازطرف او شبانه به‌کاخ خان آوردند . فرمانده نگهبانان‌کاخ که این‌خبررا باورنکرده‌بود بدگمان شد واحتیاطهای لازم را کرد. احمد ترك که بویی ازتوطئه نبرده بود وارد کاخ شد . تالار سلطنتی غرق درنور و روشنایی بود . درآن لحظه‌که احمد می‌خواست خود را به‌پای خان بیندازد شمشیریکی از توطئه‌گران سرازتن او جدا کرد . لیکن پادگان مغول‌مطلع‌گشت وچاپاران چابك سوارچهارنعل به‌طرف اقامتگاه خان شتافتند. دخالت خشن فرمانده نگهبانان‌کاخ‌که درهمان شب‌گناهکاران را به قتل رسانیده وفرمان داده بودکه چینیان نباید از خانه‌های خود بیرون آیند واگر بیرون آیندکشته خواهند شد ، توطئه را درنطفه خفه‌کرد .

قوبیلای پس‌از آگاه شدن از این حادثه برای پیشگیری از چنین شورشهایی فرمان دادکه همهٔ ساکنان پکن را که شمارهٔ آنان به میلیونها می‌رسید از پکن بیرون کنند ودرجای دیگری اسکان دهند . یك‌کلمهٔ خان‌کافی بودکه پایتخت قدیمی چین‌که دارای کوچه‌های پیچ درپیچ وتنگی بود ومراقبت ازآن بسیار دشوار می‌نمود ، به‌جای دیگری‌منتقل بشود. شهرتازه از روی نقشه‌ای‌که قبلاکشیده شده‌بود ساخته شدکه مانند قلعهٔ خان چهارگوش بود و درطرف دیگر رودخانه قرارداشت وچون شهرهای امروزی آمریکا دارای خیابانهای پهن و مستقیم وگروه خانه‌های منظم بود وآن را که مساحتی درحدود سی‌وشش میل مربع ایتالیایی داشت به‌آسانی مراقبت و نگهبانی می‌کردند . در هریك از دروازه‌های دوازده‌گانهٔ آن پادگانی هزار نفری مستقرشده بود . بهنگام غروب آفتاب ناقوسی‌که در بازار شهر بود به‌نوادرمی‌آمد وپس‌ازآن ساعت ساکنان شهر بجز در موراد کاملا استثنایی حق نداشتند ازخانه‌های خود بیرون بیایند .

دیری برنیامدکه دربیرون هریك از دروازه‌ها خانه‌هایی‌ساخته شد وبدین‌ترتیب حومه شهرتازه پدیدآمد . درحومهٔ شهر کاروانسراها و محلهایی برای سکونت ملتهای مختلف‌وروسپی‌خانه‌های بسیار بناشد . بیست وپنج هزار روسپی‌که چون قشون خان به واحدهای صد ویا هزارنفری تقسیم شده وافسری برآنان فرمانروایی داشت درمحله‌های

بیرون شهر پکن زندگی می‌کردند. آنان مالیاتی به حکومت نمی‌پرداختند لیکن ملزم بودند که خود را مجاناً در اختیار بیگانگان قرار دهند. مهمان نوازی مغول به بازدید کنندگان پایتخت امکان می‌داد که شبها همخوابه‌ای برای خود برگزینند.

ملاحظاتی که خان را به تغییر پایتخت واداشت سبب شد که به فرمان او در سراسر امپراطوری شبکه‌های وسیع پستی و چاپاری ایجاد شد. سیستم ارتباطی مغولان با توجه به امکانات تکنیکی آن زمان بی‌گمان کاملترین سیستم ارتباطی بوده است. دورافتاده‌ترین نقاط امپراطوری بوسیلهٔ جاده‌های منظم با پکن مربوط شد. در فواصل سی تا چهل کیلومتری منزلگاهها و چاپارخانه‌هایی ساخته شده بود که در آنها همیشه اسبان زین شده و چاپارهای آماده وجود داشتند. حکومت ده هزار ساختمان و دویست هزار اسب برای این منظور آماده کرده بود. چاپارها در مواقع لزوم در هر بیست و چهار ساعت تا دویست و پنجاه کیلومتر و چاپارهای سریع دو برابر این مسافت را می‌پیمودند. آنان برای انجام دادن این مأموریتها سروسینهٔ خود را می‌پوشانیدند تا از باد در امان بمانند و بر کلاههای خود زنگوله‌هایی می‌آویختند تا چاپارخانه‌ها از آمدن آنان خبردار شوند و اسبان و مردان لازم را بی‌درنگ در اختیارشان بگذارند. چاپارها حتی شب نیز به همراهی مشعلداران اسب می‌تاختند. در منزلگاههای طول راه اتاقهایی با همهٔ وسایل آسایش برای بیگانگان و مسافران آماده بود. درهر منزلگاهی چهار صد اسب اصیل و تیزتک نگهداری می‌شدند و نصف این عده همیشه در چراگاهها بودند. همچنین جایی برای ارابه‌ها تهیه کرده بودند و خدمتکاران بسیار در اختیار سفیران و مأمورانی که در راه‌پیمایی شتاب نمی‌ورزیدند قرار می‌گرفتند. دهکده‌های بزرگی درهمسایگی چاپارخانه‌ها پدیدآمد وساکنان آنان از پرداخت مالیات معاف گشتند وتنها ملزم بودند که از اسبان چاپاری مراقبت کنند ومردان لازم را برای خدمت دراختیار چاپارخانه‌ها بگذارند.

خبر عصیانها وشورشها درچند روز بوسیله این جاده‌های پستی به همه‌جا می‌رسید و تازه‌ترین میوه‌ها به سفرهٔ قوبیلای آورده می‌شد. مأموران دولتی و سفیران وهمچنین مهمانان خان بزرگ در سایهٔ این تدابیر می‌توانستند با سرعت واطمینان وامنیت‌خاطر

فاصله‌های بزرگ را در نوردند و از همهٔ وسایل آسایش برخوردار شوند و خرجی در مسافرت خود نکنند و مهمان خان باشند.

مغولان پستهای سریع خود را «یامب» می‌خواندند و این اصطلاح در بیشتر زبانهای آسیایی وحتی زبان روسی وارد شده است. (یام)

هرجا که دادن سازمانی ضرورت پیدا می‌کرد مغولان آن را به بهترین وجهی انجام می‌دادند، چندانکه می‌توان گفت آنان در شرق نوعی پروسیانسیم آسیایی به وجودآورده بودند. درسایهٔ دستگاه‌انتظامی مجهزومنظم‌درصد جنایات بطورحیرت‌آوری پایین‌آمد، چندانکه پس‌ازآن دوره مسافرت درچین‌ویادرتبت وهندوچین باخورجینی پراز زر چون دوران قوبیلای آسان و بی‌خطر نبوده است. دادگاهها بسیار سختگیر بودند. لیکن همیشه جانب عدالت را نگه می‌داشتند. یاسا بصورتی ملایمتر در سراسر امپراطوری اجرا می‌شد. هرسه سال یکبار عفو عمومی اعلام می‌گشت.

امر حرکت و رفت وآمد در شهرهای بزرگ بصورتی کاملاتازه انجام می‌گرفت. صورت ساکنان هر خانه‌ای بر لوحه‌ای نوشته می‌شد وبر بالای در نصب می‌شد. تاریخ آمدن‌ورفتن‌هرشخص به‌هرشهری‌می‌بایست به‌اطلاع‌مقامات انتظامی‌برسد. مهمانخانه‌ها موظف بودند که نام و مبداء حرکت و مقصد مسافرت مشتریان خود را در دفتری ثبت کنند. درمورد امضای اسناد و مدارك مهم ازاثر انگشت استفاده می‌کردند وهم مقامات انتظامی وهم مأموران حکومت از انگشت نگاری استفاده می‌کردند زیرا می‌دانستند که در مورد اثر انگشت امکان تقلب نیست.

قوانین و مقررات خردمندانه‌ای مدت خدمت و نیز حقوق نظامیان و مأموران دولت‌را تعیین‌کرده بود. مدت خدمت نظام شش‌سال‌بود ومأموران دولت چون به هفتاد سالگی‌می‌رسیدند بادریافت‌حقوق‌بازنشستگی‌جای خودرا به‌جوانان‌واگذار می‌کردند. این‌جریان درزمانی صورت می‌گرفت‌که خدمت نظام‌وظیفه وسن بازنشستگی بهیچروی در اروپا شناخته نشده بود.

دردوران استیلای مغولان دانش و صنعت پیشرفت بسیارکرد. به‌فرمان قوبیلای دانشگاههای بسیار ساختند. همهٔ دانشمندان از بند اسارت و بندگی آزاد شدند و از

هند و ایران و اروپا دانشمندان و متخصصان برای تبادل تجارب به پکن دعوت شدند.

نتایج این کوششها غیر قابل انکار است. سلاحهای گرم به‌پایهٔ مؤثر بودن رسید. زلزله نگار (سیسموگراف) و میکروسکوپ کشف شد. حتی کشتیهای زیر دریایی ساختند ودر صدد ساختن هواپیماهای اولیه برآمدند[1]

روشنفکران چینی که تاآن تاریخ همهٔ نیروی خود را تنها در بررسیها وتحقیقات اخلاقی و ظرایف هنری بکار می‌بردند، بدمسائل عملی‌زندگی توجه کردند و به انجام دادن کارهای قابل توجهی دست زدند. پیشرفت چین درآن زمان از بسیاری جهات به پیشرفت ژاپن جدید در نتیجهٔ تأثیر تمدن اروپایی، مانده است. درهیچ یك از این موارد مغولان هرگز کاشف و مخترع نبوده اند. اماآنان محرك بودند و اختراعات و اکتشافات‌راواردعرصهٔ‌عمل‌می‌کردند.آنان‌بدین‌ترتیب به‌استخراج‌ذغال‌سنگ‌پرداختند. مارکوپولو نخستین بار ذغال سنگ را در چین دید ودر بارهٔ آن گفت: «سنگ سیاهی که بسیار بهتراز هیزم خشك می‌سوزد». احتیاج به‌سوخت و روشنایی روز بروز بیشتر احساس می‌شد زیرا چنانکه بازرگان ونیزی‌می‌گوید هرکسی‌حتی‌تنگدستان هرروز به حمام می‌رفت. چینیان با راهنمایی دانشمندان بابلی طرز تصفیهٔ شکر را فراگرفتند. دستگاهها وکارخانه‌های چینی سازی به‌حداعلای پیشرفت‌خود رسید. برای بلندکردن قایقها جرثقیلهای بزرگی درکنار ترعه‌ها قرار دادند. درسال ۱۲۸۰ هیئتی برای‌کشف سرچشمه‌های رود هوا نگهو اعزام شد. تعلیم و تربیت حتی در میان مغولان، خاصه پس‌ازتنظیم الفبای مغولی به فرمان قوبیلای‌قاآن وترجمه بسیاری ازآثار چینی به این زبان‌پیشرفت بسیارکرد. تراژدی چینی به شکوفاترین دوران خود رسید.

کشور به سرعت روی به آبادانی ورفاه نهاد. قوبیلای توجه خاصی به عمران مزارعی که بوسیلهٔ سربازان ویران شده بود داشت. دیگر این مسأله مطرح نبود که چین‌را چراگاه اسبان مغول‌قرار دهند. حتی عدم اعتنا به نظافت‌که دریاسا به‌آن‌توصیه

۱ــ در اینجا برای‌کسانی‌که ممکن است‌این‌ادعاها بنظرشان عجیب بیاید‌تذکر می‌دهیم که همهٔ این مطالب حقیقت دارد. نگاه‌کنید به:

Traité d' éthnologie Culturelle' Payot, Paris 1934 مترجم فرانسوی

شده بود جای به‌لذت آب‌تنی وشستشو داد . پولو که قضایا را بامعیار و مقیاس اروپایی می‌سنجد تذکر می‌دهد که تراکم جمعیت درکشور بسیار زیاد بوده‌است هرقطعه زمینی به مزرعه‌ای تبدیل شده بود ودر جنوب امپراطوری استانهایی وجود داشت که در آنها فاصله‌ای میان شهرها نبود. سطح زندگی فوق‌العاده بالا رفته بود. در هیچ‌جا نشانی از کمبود مواد غذایی دیده نمی‌شد و هرگاه در این مورد مشکلی پیش می‌آمد سازمان حکومتی شهرستان دست به اقدام می‌زد و بازرگانی شکوفان و پررونق کشور در اندك مدتی جای خالی را پر و موازنه را برقرار می‌کرد . باید حساب کرد که کشور تا چه اندازه‌باید ثروتمند بود که تقریباً هرکسی می‌توانست باپنج تاشش‌اسب به‌کشتزار برود واین‌اسبان به‌خود اوتعلق داشته باشد. به‌فرمان قوبیلای قاآن در شهر پکن سرشماری شد ومعلوم شدکه ۲۳۰۰ نفراز ساکنان شهر نود سال‌دارند واین‌امر نشاندهندهٔ بهداشت کامل جمعیت است .

لیکن این نکته را نیز باید تذکر بدهیم که این فراوانی نعمت و تراکم ثروت در کشور چین برای مغولان بسی بیش از توطئه‌ها و شورشها خطرناك و تهدید آمیز بود. فاتحان مغول‌کشور چین‌را چندین ده‌سال ازصلح وآرامش‌ونظم و امنیت اقتصادی و تسهیلات بازرگانی برخوردار کردند ودر نتیجه درسرزمین بارورچین شمارهٔ مردمان ومیزان ثروت‌آنان به‌صورت‌وحشت‌انگیزی افزایش‌یافت.کشور به‌صورت لانه زنبورانی درآمد که به جای موم وعسل زر تولید می‌کردند . برای وحشیان شمالی این خطر پیش‌آمدکه درزیرگنجهایی‌که دراطرافشان انباشته‌می‌شد خفه شوند. آنان‌گرانبهاترین جامه‌های ابریشمی‌را دربر می‌کردند ، غذاهای خودرا باادویه‌هندی ومالایایی چاشنی می‌زدند و شراب گیرای جنوب بـه فراوانی در سر سفره‌شان قرار می‌گرفت . زنان زیبا روی چینی در خانه‌هـای مغولان چون مور و ملخ وول می‌خوردند . سیل زر از کیسهٔ بازرگانان به دست عمال مغول سرازیر می‌شد . درستی احساسات و کینهٔ شومی که چنگیزخان را برآن داشته بود تانسل چینیان را ازروی زمین براندازد به حقیقت پیوست . چینیان سروران واشغالگران را چندان سیر وفربه کردندکه سنگین و تنبل شدند . چین جنوبی پرشکوه وغرق تجمل و نعمت‌که پس‌از پیکارهای طولانی از دست

امپراطوران سلسلهٔ «سونگ» Song گرفته شده بود، بیش‌از هر نقطه‌ای فاتحان را باعیش ونوش وتفریحهای گناه آلود مسموم کرد . مارکوپولو درآن سرزمین سفر کرده و آن‌جا را دیده و شناخته است . او از شهر هانك چائو (Hang Tchaou) پایتخت سونگها، واقع درجنوب شرقی نانکن امروزی توصیف دقیقی کرده وجذبه‌ها خفه کنندهٔ آن شهر بزرگ را کاملا مجسم کرده است .

هانگ چائو باشهر پکن و شمال چین بوسیلهٔ ترعهٔ امپراطوری و بادریا بوسیلهٔ رودخانهٔ تسین تانگ (Tsien-Tang) ارتباط داشت . درخود شهر نیز ترعه‌های بسیار کنده شده بود، بطوری که کشتی‌های حامل کالای گوناگون می‌توانستند بار خود را تا انبارهای کالا و بازارها ببرند . روی ترعه‌ها پلهایی باطاقهایی بلند زده بودندکه روی آنها دائماً رفت وآمدی به تناسب جمعیت‌سه تا چهارمیلیونی‌صورت می‌گرفت وکشتی‌ها می‌توانستند بادکل افراشته از زیرآنها گذرکنند . تقریباً نمای عقبی‌همهٔ تجارتخانه‌ها درکنار ترعه‌ای قرارداشت‌که قایقهای متعددی درآنهارفت وآمد می‌کردند مارکوپولو می‌گوید شمارهٔ پلها وپلهای‌کوچك شهر به دوازه هزار می‌رسید . هانگ چائو در واقع ونیزی به ابعاد بسیار بزرگ بود .

خیابان اصلی‌که چهل پاعرض داشت شهر را به صورت مثلثی قطع می‌کرد . در طبقه اول‌خانه‌هاکه همهٔ آنها چنداشکوبه بود، مغازه‌هایی بودکه یکی‌زیباتروپرشکوهتر از دیگری بود . خیابان بزرگ درمیدانهای بازارکه به فاصله دوکیلومتر از یکدیگر قرارداشتند پهنتر می‌شد و مارکوپولو تعداد این میدانها را کمتر از ده نمی‌داند . این میدانها که ساختمانهای دولتی وانتظامی نیز درآنها ساخته شده بود ، درکنار ترعه‌های امپراطوری قرار داشت بطوریکه کالاها و لوازم زندگی خاصه آذوقه هم از راه دریا بوسیلهٔ کشتیها وقایقها وهم از راه خشکی بوسیله ارابه‌ها به بازارها می‌رسید . کاروانها وکشتیهای بادبانی هرهفته سه‌بار تلهایی ازمحصولات زمینی ودریایی‌را درمیان ازدحام فروشندگان وخریداران دربازارها می‌انباشتند .

سفرهٔ مردم هانگ‌چائو بسیار رنگین و پرشکوه بود و در هروعده غذا گوشت و ماهی درآن نهاده می‌شد . شراب برنج چون سیل روان می‌شد وذائقهٔ تباه شدهٔ چینیان

به ادویهٔ برگزیده وگرانبها عادت‌کرده‌بود. مارکوپولوکه تشنهٔ آموختن ودانستن بود از گمرگ امپراطوری این اطلاع را به دست آورد ، که تنها مصرف فلفل شهر روزانه به ۱۲۰ کنتال می‌رسیده است .

بااین غذاهای‌تند ومقوی‌زندگی شهوتپرستانه‌ای درجریان بود . دراین‌شهررسوم وسنن‌ملی مغولان‌فراموش شده بودوهمه غرق درعیاشی وخوشیهای‌گناه‌آلوده شده‌بودند. زنان هوسباز شهر مدتهای مدیدی بودکه حس حسادت را از دل شوهران خود بیرون رانده بودند . آنان همهٔ روز را باکالسکه‌های دوچرخه‌که باگوهرهای گرانبها آراسته شده بود ، گردش می‌کردند وپولو می‌افزایدکه‌آنان عطرفروان به‌خود می‌زدند.

در نزدیکی شهر دریاچه‌ای بودکه درکنار آن خانه‌های ییلاقی اعیان و اشراف هانگ چائو بناشده بود . قایقهای بیشمار رنگارنگ با بادبانها و پرچمهای افراشته آماده بردند که مسافران خود را برای گردش وعیش و عشرت به روی دریاچه ببرند. کسانی‌که توانایی استفاده ازاین‌وسایل‌را داشتند پس‌از به‌پایان رسانیدن‌کارهای روزانهٔ خود در روی آب به‌سوی زیباییهای شب می‌شتافتند. فانوسهای کاغذی در میان شاخ و برگهای درختان باغچه‌هایی که در کنار دریاچه قرار داشت می‌درخشید و جفتهای عشرت‌طلب درخلیجهای پنهان ازدیدهٔ نامحرمان‌درقایقها درکنارهم بخلوت می‌نشستند. هزاران کشتی وزورق بافانوسهای رنگارنگ در روی آب حرکت می‌کرد وصدای ساز وآواز به آسمان برده می‌شد . در میانهٔ دریاچه دو جزیره سراز آب بیرون آورده بود واعیان واشراف شهرها نگ‌چائو در آنها پارکها وعشرتکده‌های متعدد بناکرده بودند. در آن جا هرچه مورد نیاز بود پیدا می‌شد و گذشته از این برای برگذاری جشن ازدواج و جشنهای دیگر نیز به اجاره واگذار می‌شد . اغلب بیش از صددسته در یك زمان به تفریح وتفرج می‌پرداختند بی‌آنکه دسته‌ای مزاحم دستهٔ دیگرگردد .

مارکوپولو می‌گوید که از گفتن شماره روسبیانی که در این شهر عیش و گناه زندگی می‌کردند شرم‌دارد، بااینهمه باخنده‌ای طنزآمیز می‌افزاید که‌زنان نیمه‌اشراف شهرها نگ چائو که با خدمتگاران متعدد و صندلیهای متحرك گردش می‌کردند در هنر خود بسیار استاد بودند و می‌توانستند با مشتریان خود به‌تناسب مقام و موقعیتشان

رفتار کنند . این زنان درسراسر آسیای خاوری معروف بودند وکسی که یك بار ازچشمهٔ لطف وجذبهٔ ایشان سیراب می‌شدچنان مسحور آنان می‌گشت که همهٔ عمررا درآرزوی آنان به‌سر می‌برد ، همچنانکه اروپاییان مسحور ومفتون زیبارویان پاریسی می‌شوند .

کاخ قدیمی امپراطوران سونگ نیز در ساحل این‌دریاچه قرار داشت و به‌عقیدهٔ مارکوپولو زندگی بسیار مجلل وزن بارگی آنان‌را به سقوط ونابودی کشانید. شاهاین سلسله هزار زن صیغه داشت و بیشتر اوقات خود را با آنان به سر می‌برد . جهانگرد ونیزی‌دربارهٔ زندگی امپراطوری‌که روزی توانگرترین مرد جهان‌بود چنین می‌نویسد:

«اوگاه همراه‌شهبانو وگاه‌بادیگرزنان خودبه‌کنار دریاچه می‌رفت وبا زورقهایی که باپرده‌های ابریشمین پوشیده شده بود، به تفرج می‌پرداخت واز بتکده‌هایی، که در ساحل دریاچه ساخته شده بود بازدید می‌کرد . در سرای امپراطوری همه نوع وسایل عیش وعشرت فراهم بود . جنگلها، آبهای روان ، باغچه‌های دلگشا و درختان میوه و همچنین بیشه‌هایی برای شکارهای مختلف مانند غزال وآهو وخرگوش در کاخ سلطنتی وجود داشت . امپراطور بهمراه زنان خودکه بعضی در کالسکه می‌نشستند وبرخی سوار اسب می‌شدند به تفرج می‌پرداخت . هیچ مرد دیگری نمی‌توانست در این تفریحها شرکت کند ودر عوض زنان به شکار با سگان شکاری آموخته شده بودند . هنگامی‌که احساس‌خستگی می‌کردند به‌بیشه‌های‌کنار دریاچه می‌رفتند وجامه ازتن‌بدر می‌کردند وخودرا به‌آب می‌انداختند وبه‌شنا وبازی وشوخی می‌پرداختند. امپراطور به‌این مناظر می‌نگریست ولذت می‌برد . گاهی دستور می‌داد که شامش را به این بیشه‌ها بیاورند و او شب‌را درمیان زنان خود ودر زیر شاخه‌های درختان سپری می‌کرد. او وقت خود را بدین‌گونه می‌گذرانید ودرنتیجه حس مردانگی خودرا پاك ازدست داده‌بود وازجریان جنگ کوچکترین اطلاعی نداشت . خان بزرگ مغولان از سستی و بی‌حالی او سود جست وبه‌وضع شرم‌آوری تاج‌وتختش‌را ازدستش گرفت وازکاخ سلطنتی بیرونش‌راند.»

لیکن امپراطوران سلسلهٔ سونگ در حقیقت چندان‌هم که مارکوپولو می‌گوید پست و بزدل و بی‌حال نبودند . مغولان پس ازدهها سال جنگ وپیکار درزمان قوبیلای قاآن توانستند آخرین نقاط اتکای سلسلهٔ سونگ را از دستشان بیرون آورند . پس‌از

مرگ امپراطور زن‌باره وهوسباز و شیفتهٔ جلال و جبروت شهزادهٔ چهار ساله‌ای بر تخت اژدها نهاده شد، لیکن پس‌ازراندن شدن‌ازهمه شهرستانها جز نیروی‌دریایی‌دیگری نیرویی دراختیارش نمانده بود وچون‌این نیرو نیز دریکی از جنگهای دریایی دچار شکست شد دریاسالار چینی که به وظیفهٔ خود کاملا آشنا بود کشتی خود را که خانوادهٔ سلطنتی‌هم در آن نشسته بود به‌سوی طوفانها راند وآنگاه آخرین امپراطور را برگرفت و به میان امواج دریا انداخت . شهبانو مادر وهمه همراهانش‌را نیزدرپی امپراطورخردسال خود را به دریا انداختند .

بدین‌گونه سلسله سونگ نیز طبق سنن باستانی چین وماننند سلسلهٔ کین ، ننگ اسارت مغولان را برخود نپسندید و به دست خود به زندگی خویش پایان داد .

ادارهٔ ایالات پرجمعیت چین جنوبی که تازه فتح شده بود برای مغولان بسیار دشوار بود . هانگ چائو که در زمان مارکوپولو یك میلیون و ششصد هزار خانوار در آن زندگی می‌کردند پادگان بسیار نیرومندی داشت ، پلها و کوچه‌ها دایماً تحت مراقبت بود و گشتیها و پاسداران مغول در شهر می‌گشتند و در آن‌جا نیز مانند پکن کسی حق نداشت جز درمواقع بسیار ضروری شب ازخانه خود بیرون آید ویا چراغی روشن کند . در همهٔ پادگانها و پاسدار خانه‌های مهم سنجهای بزرگی نهاده بودندکه درمواقع خطر قشون مغول را بی‌درنگ ازخطر آگاه وآماده مقابله‌کنند. این سازمان رسماً به‌نام سازمان آتش‌نشانی خوانده می‌شد، سازمانی‌که علت وجودی واقعی‌هم داشت زیرا خطر آتش سوزیهای هراس انگیز درشهرهای چین‌که خانه‌های آن بیشترازچوب بود ، همیشه وجود داشته است، لیکن در حقیقت ملاحظات سیاسی موجب اتخاذ این تصمیمات عجیب شده بود .

قوبیلای تنها به‌سلطه وفرمانروایی برامپراطوری خاص‌خودقانع نبود بلکه نقشهٔ جهانگشایی راکه ازطرف نیایش‌چنگیزخان‌کشیده شده بود دنبال می‌کرد. سربازان وسرداران او به فتوحات نمایانی نایل‌آمدند ، فتوحاتی‌که تقریباً غیرممکن می‌نمود . قشونهای خان بزرگ درکشمیرو بنگال پیکارکردند، درجاوه وسوماترا پیاده شدندودرهندوچین‌سرزمین آننام (Annam) و تونکن (Tonkin) و کوشنشین (Cochichin) را

گشودند. آنان در زیر آفتاب سوزان استوایی آماج تیرهای زهرآگین مالایاییان شدند. در برابر هندوها که با پیلان جنگی به مقابلهٔ آنان شتافه بودند ایستادگی کردند. آنان درشب ابدی زمستان قطبی فرو رفتند ودرآن‌جا اقوام شکارافکن سیبری را غافلگیر کردند. درآن هنگام که آلانهای مسیحی که ازقفقاز به‌آمده بودند درپای دیوار چین می‌جنگیدند، نیروی کمکی قوبیلای ـ مغولان، کره‌ایها و چینیان ـ درسپاه قبیلهٔ زرین خان در ایران ومرزهای اروپا وآفریقا پیکار می‌کردند. خان بزرگ یك نیروی دریایی صدهزار نفری برای فتح ژاپن فرستاد زیرا ژاپونیان تحف و هدایایی به عنوان فرمانبرداری به دربار او نفرستاده بودند. پس آنان قانون را که بیش‌ازیك سرور برای جهان نمی‌شناخت زیرپا نهاده بودند و می‌بایست تنبیه بشوند، لیکن طوفانی کشتیهای مغولان را به صخره‌های نیپون (Nipon) زد و درهم شکست و بدین‌گونه کشور خورشید تابان از ایلغار مغولان نجات یافت. دریا سالار قوبیلای قاآن باکشتیهایی که از طوفان رسته بودند به میان دریا رفت وهرگز باز نگشت. دربارهٔ این مردان که بی‌گمان طوفان هریك را به جایی انداخته بود افسانه‌ای پرداخته شد. ملل آسیایی مغولان را شکست ناپذیر می‌پنداشتند وتصور می‌کردند که آنان برآب‌اسب می‌تازند وحتی‌پس‌ازمرگ نیز کشورهای بیگانه را می‌گشایند. عده‌ای گمان می‌بردند که دریاسالارقوبیلای باملاحان جنگاورش بنیان‌گذار امپراطوری اینکا (Inca) درکشور پرو بوده است.

سربازان بی‌شمارقوبیلای درهمه‌جامی‌جنگیدند وخون‌خودرا برزمین‌می‌ریختند. مغولان‌پیکار می‌کردند ومی‌مردندو برای جنگیدن‌وکشته‌شدن هرگزدچاردودلی‌وتردید نمی‌شدند. آنان در اقیانوس غرق می‌شدند، درمیان توندراهای شمالی ازسرما خشك می‌شدند، دربیابانهای بی‌آب وعلف آسیای مرکزی ازتشنگی ازپای درمی‌آمدند ودر جنگلهای استوایی به‌نیش حشرات زهری ویابیماری همه‌گیر نابود می‌شدند. درهمان حال که خش وخش درهم شکستن پایه‌های امپراطوری جهان به‌گوش می‌رسید وامیران فرمانبر قبچاق وایران به‌روی یکدیگر شمشیرکین‌آخته بودند وتباهی وعصیان درچین روز بروز فزونتر می‌شد و روح بودایی قدرت جنگی مغولان را هرروز بیشتر از روز پیش تحلیل می‌برد، قدرت خان بزرگ ظاهراً به اوج عظمت رسیده بود. دنیا ـ دنیای

قرون وسطی - به‌آسانی به دست او افتاده بود . مسلمانان نومید شده بودند وجز درمصر مقاومتی ازخود نمی‌نمودند و اروپا وژاپن را تنها تصادفی خوشفرجام از بردگی مغولان رهایی بخشیده بود . تنها یك‌پنجم جهان تابع یاسای جنگیز نبود . لیکن تاچه مدتی؟ شاهان وامیران ازسواحل دریای بالتیك ومرزهای لهستان‌گرفته تاکره وازسیبریه تاجاوه و از فیلیپین تاسواحل‌آفریقای جنوبی باج وخراج به‌دربارخان می‌فرستادند . کشتیهای بازرگانی باگنجهای زنگبار و ماداگاسکار و حبشه به‌سوی سیلان واقیانوس‌آرام بادبان می‌گشادند .

جهان تقریباً درسایهٔ یك درفش‌وبه فرمان یك‌سرور بود. اگرچند سال دیگرهم بدین‌گونه می‌گذشت قوبیلای آخرین مقاومتها را هم درهم می‌شکست وصلح و سعادت را بردنیا تحمیل می‌کرد . آیاهنگامی‌که تنهایك‌تن ، یك ارادهٔ خردمند برهمهٔ جهان فرمانروایی می‌کردجهان به‌صورت بهشت برین در نمی‌آمد؟ آرمان مغول‌که چنگیزخان عملی ساختن‌آن‌را باروش خونریزی‌آغازکرد وفرزندانش باوفاداری‌آن را دنبال‌کردند و نوهاش قوبیلای آن‌را ملایمترکرد چیزی نمانده بودکه جامهٔ پیروزمندانهٔ عمل به‌خود بپوشد . ساعت برشدن خان به مقام خدایی نزدیك می‌شد .

لیکن بااینهمه مارکوپولوی ونیزی‌که غرق‌لطف‌وهدایای سرورش‌قوبیلای قاآن بود ، نگران‌بود . بااینکه ابری برفراز تخت‌وتاج ببردرپکن‌دیده نمی‌شد، مارکوپولو احساس می‌کردکه خطری برآسیا سایه افکنده است . او باعنوان فرماندهی‌کشتیهای مغولان که یکی از شاهزاده خانمها را به دربارخان ایران می‌برد به اروپا بازگشت . جای تأسف است‌که قوبیلای باگرفتن‌قول بازگشت سریع به مارکوپولو اجازهٔ رفتن‌داد، لیکن هنگامی‌که مارکوپولو در ایتالیا از کشتی پیاده شد خبرمرگ خان را شنید . بااینکه درمیهنش‌پیشباز دوستانه‌ای ازاونکردند به‌پکن بازنگشت زیرا وضع‌سیاسی به نظر اوبسیار نامساعد ونامطمئن آمده بود . اوبسی بهتراز وارثان قوبیلای نزدیك شدن فاجعه‌را پیش‌بینی‌کرده‌بود ، فاجعه‌ای‌که به‌درهم ریخته شدن پایه‌های دولتی‌که در اوج عظمت بود وآرمانی‌که‌هنوز بسی‌شگفت‌انگیزتر از روزپیدایش‌خودمی‌نمود، پایان یافت.

فصل دوازدهم

فروریختن پایه‌های قدرت مغولان

جانوری پای به عرصهٔ حیات می‌نهد ودیده به‌دنیا می‌گشاید . به‌کشش وجوشش نیروکه دم به‌دم در وجودش فزونی می‌گیرد، سر به بیابان می‌گذارد و به تاخت وتاز در می‌آید وزمین‌را شادمانه باسم خویش می‌خراشد و برای‌خوشایند وتفریح خود همه‌چیز را لگدمال و ویران می‌کند . می‌خورد و هرگز سیر نمی‌شود و بدین‌گونه چراگاهها را از علوفه خالی می‌کند . بزرگ وفربه می‌شود . میلیونها جانور باید از میان بروند تا از میان آنان یکی زنده بماند .

لیکن روزی این جانور بیمار و ناتوان می‌گردد ، دیگر نمی‌تواند چیزی را بخورد . بر زمین می‌افتد تا از پای درآید . از این پس دومین مرحلهٔ جریان آغاز می‌شود . جانور مرده به ناچار آنچه را که به هنگام زندگی از دیگران به عاریت گرفته‌بود باید پس بدهد، آنچه راکه اوفرو بلعیده بود دیگران به‌نوبهٔ خود می‌بلعند. از جسد او موجودات دیگری نیرو می‌گیرند . لاشهٔ او دچار تباهی وتجزیه می‌گردد و آنچه راکه از زمین‌گرفته بود به‌آن باز می‌دهد . بدین‌گونه دور تکمیل می‌شود .

امپراطوری چنگیرخان نیز یکی از این موجودات بود واز آغاز پیدایش خود

ناموس زندگی ومرگ‌را در خود داشت . کسی نمی‌تواند بگوید که پایان کار آن‌کی و چگونه آغاز گشت. سبب بروز سانحه‌را هیچ معیار ومقیاس دقیقی نیست. هیچ دشمنی که بتوان نامی از او برد امپراطوری مغولان را به نابودی نکشانید . از پای در آمدن مغولان در نتیجهٔ‌هجوم همهٔ عوامل بیماری بودکه تاآن موقع سلامت وجود وقدرت‌بنیه، آنها را خنثی می‌کرد . لیکن اکنون نمی‌توانست در برابر آن عوامل مقاومتی بکند. مرگی آرام و تدریجی از درون آغاز شده بود، همهٔ نیروها سستی گرفته بود و بی‌سر و صدا ازهم می‌پاشید .

چرا در جستجوی مقصری برآییم. تغییر میان زندگی ومرگ در خارج ازحیطهٔ ارادهٔ آزاد صورت می‌گیرد. زندگی فردی چیست؟ اجتماع ارگانیسمهایی که می‌کوشد در برابر دنیای خارج کلی‌را بسازد . اراده‌ای که در میان اسرار به‌وجود می‌آید ، در مرکز فعالیت می‌کند و در «من» تجسم می‌یابد . هرگاه روزی این اراده سستی گیرد و قدرت خود را از دست بدهد ، هرگاه به دلایلی که مانند دلایل بوجود آمدن اراده پنهانی است ، کشش عوامل خارجی به‌سوی بیرون نیرومندتر از قدرتی باشدکه آن‌را در مرکز نگه داشته است تجزیه وتلاشی ومرگ آغاز می‌گردد ، لیکن این‌امر معنایی جز پیروزی زندگی جهانی بر زندگی فردی ندارد .

در مورد دولتها نیزاین قانون زیست شناسی صدق‌می‌کند، روح ملی وتصمیم‌ملت سرور، در امپراطوری مغول‌که دولتی فاتح بود بتدریج از میان رفت . دور ماندن نژاد مغول از دیگر اقوام وآمیزش نکردن باآنان‌که چنگیزخان آن‌را ضروری می‌دانست ویاسا نیز آن را تنفیذ کرده بود فراموش شد . ملتهای زیر فرمان مغول هرروز بیش‌از پیش دراورگانیسم امپراطوری نفوذ می‌یافتند. سهم نژادهای بیگانه در ادارهٔ دولت روز به روز بزرگتر می‌شد ومغولان بیشتر تحت تأثیر آنان قرار می‌گرفتند . فاتحان دیگر مانند آغاز کار خود دولت توتالیتری‌را تشکیل نمی‌دادند وحکومت کردن معنایی جز خدمت کردن نداشت . امیال و هوسهای فردی جای احساسات و ارادهٔ دسته جمعی و کلی‌را گرفته بود .

مرکز اراده و نیرو نیز دچار فلج شده‌بود وحال‌آنکه در دولتی‌که‌بطرز استبدادی

ازطرف چندتن اداره می‌شود همه چیز به‌نیروی مدیریت بستگی‌دارد. خون جنگاوری وچنگیزی که در رگهای بازماندگانش جریان داشت با خونهای دیگر درهم‌آمیخته‌بود وچنین می‌نمود که سرعت حرکت نخستین را از دست داده وکند شده‌است . اصراف وولخرجی وجنون عظمت‌طلبی وازدست دادن خصلت‌نژادی ومبالغه درظرایف فرهنگی درنسل سوم چنگیزخان نشانه‌های تهدید آمیز سقوط وانحطاط بود .

انحطاط به صورتی نامعلوم وتقریباً بی‌سر وصدا آغاز شد . پیکر غول‌آسا که‌از درون موریانه خورده‌بود، بازهم چندسالی برپا ایستاد و این بدین سبب بود که آسیای نیرو ازکف داده چیزی نداشت تا برجای‌آن بگذارد . سرانجام بنای امپراطوری مغول تقریباً بدون فشار خارجی فرو ریخت و ابری از گرد و خاك بر فراز ویرانه‌های آن بلند شد .



امپراطوری مغول در اوج عظمت واعتلای خود به‌سه دولت تقریباً مستقل تقسیم شده بود . خان بزرگ‌که در پکن اقامت داشت در واقع سیادت اسمی وظاهری برآنان داشت ، لیکن چون ستارهٔ اقبال مغول روی به‌افول نهاد رشته‌های همبستگی میان این سه دولت نیز بکلی از هم گسیخت . سه سلسلهٔ مغول چنان درداخلهٔ خود گرفتاربودند که هیچ شرکتی در سرنوشت امپراطوریهای برادر نکردند . آنان اگر مانند خانهای ایران وقبچاق با یکدیگر ستیزه نمی‌کردند، علاقه‌ای‌هم به همدیگر نشان نمی‌دادند.

مراحل مختلف انقراض وانحلال در هریك از دولتهای سه‌گانهٔ مغول به صورتی خاص انجام‌گرفت زیرا پایه واساس‌آنها بکلی باهم‌متفاوت بود و درهم پاشیدگی قدرت در هریك ازآنها از ضعیف‌ترین نقطه آغاز شد .

نخست امپراطوری قبچاقها راه خود را در پیش‌گرفت . فرزندان جوجی هرگز علاقه‌ای‌به‌شاخه‌های دیگرخاندان مغول‌نشان ندادندوگذشته ازاین‌درقلمرو فرمانروایی «قبیلهٔ زرین» شرایط واحوال خاص‌هم حکمفرما بود . این‌کشور ازچنگیزخان جزیك ذخیرهٔ چهل‌هزار نفری ازمغولان خالص وفرزندان جوجی به‌ارث نبرده‌بود. این‌شاخه می‌بایست برناحیه‌ای پهناور، که از بایکال تادشتهای پست اروپای شرقی‌کشیده شده‌بود،

فرمانروایی کند. اگرچه مغولان استعداد عجیبی درافزایش نسل داشتند لیکن فرمانروایان قبچاق نمی‌توانستند فکر اشغال واداره‌ٔ قلمرو پهناوری را درسر بپرورانند و تنها باین بسنده می‌کردند که با ایجاد وحشت و هراس از ایران و روس باج و خراج بگیرند و هرگاه آنان ازپرداخت باج خودداری می‌کردند دست به لشکرکشیهای خونین بزنند.

آنان پایتخت خود را در «سرای»، در ساحل ولگای پایین قرار دادند. آن‌جا شهرپهناوری بودکه‌ازچادرهاوخانه‌های چوبی‌پوشیده شده‌بود ودرمیان استپی‌خیره‌کننده قرارداشت و درواقع‌آن را اردوگاه‌می‌توان نامید نه‌شهر. درآن‌جا بودکه گنجهای روسیه وسیبریه رویهم انباشته‌می‌شد. اسبان وگله‌های‌چهارپان درچراگاههای اطراف‌آن به‌چرا می‌رفتند. قبچاقها ازقبایل چادرنشین‌جنوب روسیه‌که باآنان خویشاوندبودند، سپاههای بزرگی تشکیل‌می‌دادند وبااین‌لشکرها به لشکرکشیهای تاراجگرانه می‌پرداختند واز بالکان‌و لهستان گرفته‌تامرزهای کشورهای بالتیک‌وفنلاندوحشت‌واضطراب برمی‌انگیختند.

کارخانهای قبچاق تقریباً منحصر به جمع‌آوری زر وغنایم بود. آنان فرمان به استخراج معادن زرکوههای‌آلتایی دادند. اسیران جنگی‌راکه باتوآنان را ازسیلزی و وترانسیلوانی‌آورده‌بود دراین‌معادن به‌کارگماشته‌بودند. سرچشمهٔ‌ابداع‌مغولان‌درپیدا کردن منابع‌تازهٔ ثروت هرگزخشك نمی‌شد. فرمانروایان دولتهای همسایه با تهدید و ارعاب مجبور می‌شدندکه باشاهزاده خانمهای مغولی ازدواج‌کنند واین‌جنس هرگز در میان مغولان‌کمیاب نمی‌شد. مغولان‌ازخواستگاران بیچاره شیربهایی‌می‌گرفتندکه‌گاه به میلیونها می‌رسید. مغولان بزودی امپراطور بیزانس و سلطان مصر را هم در شمار خویشاوندان گرامی خود درآوردند.

گراندوکهای روس‌که هرآن بیم از دست دادن تخت و تاج خود را داشتند در فرمانبرداری وخوشخدمتی نسبت به مغولان بایکدیگر رقابت می‌ورزیدند. آنان گاه وبیگاه باهدایا و ارمغانهای بسیار به پایتخت خانهای قبچاق سفرمی‌کردندواگرخود به آن‌جا نمی‌رفتند خان مقتدر امر به احضارشان می‌داد. آنان برای به دست‌آوردن مزایایی، ازخویشاوندان خود سخن چینی می‌کردند وبرای چیره شدن برهمسایهٔ خود حمایت وپشتیبانی خان را درخواست می‌کردند ومرتباً باج و خراج می‌دادند! عده‌ای

ازآنان هرگز از اردوگاه خان به خانهٔ خود باز نگشتند یاکشته شدند یا به اسارت افتادند ، لیکن جانشینانشان ناچار بودندکه به سفرخود به‌کانوسا (Canossa) ادامه بدهند . بدابه‌حال امیری‌که از رفتن به پیشگاه خان خودداری می‌کرد. تأخیری ساده دربازدیدی تشریفاتی کافی بودکه بهانه‌ای برای شروع جنگ ازطرف مغولان شمرده‌شود . درمیان ملتهایی‌که سر به فرمان مغولان نهادند شاید ملت روس تنها ملتی بودکه حق‌داشت ازیوغ شوم تاتار بنالد ، زیرا چون مغولان قبچاق بخلاف برادران خود در ایران و چین تنها خصال و خصایص منفی نژادی خود را توسعه می‌دادند وضع سلسلهٔ امراء وفرمانروایان روس نیزرقت بارتر بود .

میان مغولان ورعایای روس آنان هرگزرشتهٔ الفت ووداد بسته نشد. کشورگشایان مغول‌که درسرزمین قبچاقها مستقرشده بودندبعکس برادران دیگرخودکه چین وایران را در تصرف داشتند شیوهٔ زندگی بیابانگردان را حفظ‌کردند . آنان شهرنشین نشدند وبه‌تجمل وعیش وعشرت وزنگبارگی خونگرفتند واقلیم‌گرم‌ومرطوب‌سست وبی‌حالشان نکرد . بااینهمه قبیلهٔ زرین نیزبه‌تدریج به‌سوی انحلال‌رفت. بارکا جانشین باتو قبول اسلام‌کرد وبه مغولان زیرفرمان خود نیز دستور دادکه ازوی پیروی‌کنند وهرکس‌قبول اسلام نکندکشته شود . بدین‌گونه یکی ازمهمترین اصول یاسا زیرپا نهاده شد . شاید گرویدن بارکا به دین اسلام واقعاً از روی عقیده وایمان وبه فرمان وجدان بوده است. شایدهم از این روی مسلمان شدکه می‌دید ملتهایی‌که در استپهای روسیهٔ جنوبی به‌سر می‌بردند واو برقدرت‌آنان تکیه داشت ، ازمدتها پیش‌قبول اسلام‌کرده بودند . بهرحال عمل‌اوعواقب وخیمی‌برای دولتش‌داشت زیراخان نه‌تنها باروسها عدم‌توافق بیشتری نشان داد بلکه رشتهٔ اتحاد ومودت خودرا بابرادرزاده‌اش هولاکو نیزکه درایران فرمانروایی داشت، برید. هلاکوپس‌از درهم‌پاشیدن دستگاه خلافت بغداد تنها یك دشمن متعصب و سرسخت‌داشت‌وآن‌اسلام بود . رشته‌هایی‌که بارکای متعصب را بامصر بهم می‌پیوست به اتحاد سیاسی بضدهلاکوخان انجامید . میان سروران قبچاق ومغولان ایران‌ازسال ۱۲۶۱ میلادی به بعدکینه وعداوت آغاز شد وازآن پس برخوردهایی‌که میان دو امپراطوری مغول می‌شد نیرو وقدرت‌آنان را مرتباً تضعیف کرد واین‌بزرگترین سعادت اروپا بود.

گرویدن قبیلهٔ زرین به‌دین اسلام نتایج وعواقب دیگری نیز نداشت. یاسا که به‌دست فراموشی سپرده شد تنها فهرستی از کیفرها نبود بلکه درعین‌حال شامل قوانین اخلاقی نیز بود. یاسا خانواده را که ازحس همکاری وهمبستگی دسته جمعی ایلاتی وطرز زندگی پدر سالاری زاده بود، پایه و اساس دولت قرار داده بود. چنگیزخان برای جنایات علیه خانواده و نقض اصول انضباط ایلاتی مجازاتهای بسیارسختی تعیین‌کرده بود. مسألهٔ وراثت، بارعایت قانون بصورت مسالمت‌آمیزی از طرف جانشینان چنگیز حل وفصل می‌شد وهرگاه خان زاده‌ای می‌خواست این اصول را رعایت نکند درمیان افراد قشون پشتیبانی پیدا نمی‌کرد زیرا قوم مغول کورکورانه ازیاسا پیروی می‌کرد. لیکن پس‌از مسلمان شدن قوم زرین یاسا شدت و قاطعیت خود را از دست داد و قوانین اسلام جای مقررات یاسارا گرفت. کینه وخودخواهی لجام‌گسیخته‌وتوطئه وتحریك درهمهٔ کشورهای اسلامی به نهایت خود رسیده بود. نطفهٔ کینه و عداوت و توطئه و تحریك بیش‌از همه در حرمسرای فرمانروایان مسلمان مغول بسته می‌شد و خواجگان تشنهٔ قدرت در پس درهای بسته آن‌جا رشته‌های تیرهٔ عشق وکینه و رشك را بهم می‌بافتند. زهری‌کشنده از پس میله‌های این مکان‌که بادنیای گردا گردخود قطع رابطه کرده‌بود درهمهٔ رگهای کشور می‌دوید.

این وقایع وحوادث شوم ونامطلوب‌که درکشورهای مسلمان روی می‌داد بزودی در امپراطوری قبیلهٔ زرین نیز پدید آمد. در دوران جانشین بارکا سرزمین قبچاقها به سه قسمت تقسیم شد وپیکاری سخت میان برادران درگرفت. تنها خاندان فرمانروایان مغول دچارفساد وتباهی نگشت‌بلکه ملت‌نیز دستخوش تردید ودودلی شده ونمی‌دانست از کدام قانون و مقرراتی پیروی کند. تیره‌های بزرگی از خاندان فرمانروایان مغول کشته شدند. خانی برای رسیدن به‌تخت وتاج ازروی جنازهٔ دوازده‌تن ازبرادران خود گذشت. در دشت قبچاق. دراندك مدتی‌وضع به‌صورتی‌درآمدکه‌اخیراً درقلمروامپراطوری ترکان عثمانی بوجود آمده‌بود. یکی ازسلاطین هوشمند عثمانی بااتخاذ تصمیمی عملی برای همیشه مدعیان تاج و تخت را از میان برد. او به جانشینان خود توصیه کردکه از روی دوراندیشی واحتیاط همهٔ برادران و خویشاوندانشان راکه ممکن‌است ادعایی

در باره تخت وتاج داشته باشند ، از میان بردارند . این ترتیب چندین قرن با شدت تمام اجرا شد ونشان داد که بسیار مؤثر وقاطع است .

لیکن دردشت قبچاق اتخاذ چنین تصمیمی سودمند نمی‌افتادزیرا هریك ازخاندانهای مدعی سلطنت ـ که روز بروز برشمارهٔ آنان می‌افزود ، چه هریك از فرزندان چنگیزـ خان دارای پسران بسیار می‌شدند ـ قشونی خاص برای خود داشت و بر منطقه‌ای که به‌خود او تعلق داشت فرمانروایی می‌کرد . براستی درك این مطلب بسیار دشوار است که مغولان چگونه توانستند در چنین شرایط و احوالی سلطهٔ خود را بر کشور حفظ کنند . لیکن روسها نیز جرأت تکان خوردن نداشتند .

گاهگاهی خانی مقتدر موفق می‌شد که موقتاً وحدت امپراطوری را حفظ‌کند . یکی ازاین خانها اوزبك خان بودکه درنیمهٔ نخستین سدهٔ چهاردهم میلادی فرمانروایی می‌کرد. سفیران پاپ وفرمانروایان اروپایی درتالارهای انتظار این خان که پانزده‌سال پیش نداشت به‌انتظار می‌نشستند واز لطف وعنایت او سپاسگزاری می‌کردند ولطف و عنایت اوعبارت ازاین بود که هنوز زیان‌وآزاری به آنان نرسانیده بود .

قبیلهٔ زرین درسایهٔ خصلت نظامی خود سالیانی دراز قدرت وسلطهٔ خودرا حفظ کرد . خانهای سرای (سرای پایتخت خان دشت قبچاق بود که درکنار رود ولگا ، در شمال بحر خزر قرارداشت . مترجم) ، مدتهای مدیدی پس‌از آن‌که برادران چینی و ایرانیشان از میان رفته بودند ، مایهٔ وحشت و هراس اروپای شرقی بودند . آنان تنها در سال ۱۳۸۳ میلادی با نخستین شکست بزرگ روبرو شدند . تیمور لنگ ربایندهٔ تخت وتاجها ،که پایه‌های دولت نظامی‌خودرا درویرانهٔ خانات‌ایران برپاکرده وقوانین وسنتهای مغول را به‌خود تخصیص داده بود ، به دشت قبچاق حمله‌کرد . جنگ داخلی دو قوم چادرنشین، جنگی بسیار سخت وهراس‌انگیز بود . هنگهای متعددی تن به‌تن باهم پیکار می‌کردند. سرانجام مغولان فرمانروای دشت قبچاق مغلوب شدند و سرای به دست تیمورلنگ افتاد . تیمورلنگ در این جنگ غنایم فراوان به چنگ آورد که از آنجمله بود : چهار میلیون ونیم رأس‌گوسفند، نیم میلیون گاووشتر و به‌همین شماره غلام وکنیز .

لیکن مغولان پایداری و ایستادگی کردند و به یك‌بار ازپای در نیامدند . آنان به‌استپهای پهناور عقب‌نشینی کردند و به‌انتظار فرصت نشستند ودرقرن پانزدهم میلادی هنگامی که پایه‌های امپراطوری تیمورلنگ در نتیجهٔ مبارزات خونین جانشینانش سست شده بود قبیلهٔ زرین همچنان بر روسیه تسلط داشت و در سال ۱۴۵۳ میلادی ، هنگامی که ترکان عثمانی قسطنطنیه را فتح کردند قشون مغول لهستان‌را به باد غارت گرفت وتنها هفت سال پس‌ازآن‌تاریخ روسها بعدازآنکه تاتاران‌دوقرن‌براروپای شرقی تسلط داشتند بپاخاستند و در برابر مغولان به مقاومت عمومی پرداختند . گراندوك کیف از پرداخت باج و خراج سرباز زد و تصویرخان را پاره کرد و فرمان به کشتن سفیران مغول داد . دیری برنیامد که روسها ومغولان دردشت دربرابر یکدیگر صف‌آرایی‌کردند لیکن هردو سپاه‌عقب نشستند ونتیجه‌ای از این لشکرکشی به‌دست نیامد. قبیلهٔ زرین را نفاق و خیانت نابود کرد . هنگامی که خان در میدان جنگ بود قبیلهٔ دیگری به‌سرای تاخت وخانات‌کریمه به‌دست روسها افتاد. همه‌جا خیانت‌شد. خانوادهٔ خان به‌قتل رسید وآخرین خان قبیلهٔ زرین به دست برادر زنش کشته شد .

قسمتهایی از خانات مدتی درولایات مختلف روسیه باقی ماندند لیکن خانهای آنهادیگرفرمانروا نبودند بلکه فرمانبرگراندوکهای‌روسیه بودند . بااینهمه مغولان تا پایان قرن هیجدهم میلادی همچنان استقلال و سلطهٔ خود را در کریمه حفظ‌کردند و گاه وبیگاه با تاخت و تاز خود جنوب روسیه را دستخوش پریشانی و هراس ساختند . کاترین کبیر آخرین پایگاه مغولان را که از قرون وسطی باز مانده ووصلهٔ ناجوری‌در اروپای جدید بود از میان برداشت . بازماندگان چنگیزخان کریمه را ترك گفتند و درترکیه عزلت‌گزیدند. آنان‌بعدها برای‌تفریح وتفرج ازپایتختهای اروپاکه‌اجدادشان تصمیم به‌فتح آنان داشته اند ، بازدید می‌کردند . یکی از این فرزندان چنگیزخان دراواخر قرن نوزدهم میلادی امیدوامکان‌نشستن‌برتخت سلطنت قسطنطنیه‌را پیداکرد و بدین‌گونه حوادث نشان دادکه مغولان بعکس آنچه تصور می‌رفت بکلی ازمیان نرفته بودند وآسیا هنوز هم خانهای بزرگ مغول را فراموش‌نکرده بود .



خاندان هلاکو در ایران سرنوشتی درخشانتر داشت لیکن عمرقدرتش کوتاه بود. فرزندان تولی حدود امپراطوری خود را تا اعماق آسیای صغیر و سواحل مدیترانه گسترش دادند ، لیکن در اقدام خود برای دست یازی به آفریقا مغولان شکست ـ ناپذیر نخستین بار طعم شکست را چشیدند . مملوکان مصر ارتش مغول را نابود کردند وکیتوبوقا ، سردار قشونهای هلاکو را اسیر کردند و به قتل رسانیدند . هنگامی که این سرداردلیر می‌مردگفت: « به هلاکوخان بگویید که من ننگ فرار را برخود نپسندیدم ومرگ را بر آن ترجیح دادم . خان نباید غصهٔ نابود شدن قشون خودرا بخورد ، زیرا غصه سودی ندارد . کافی است که زنان سربازان و مادیانهای اصطبلهایش یکبار دیگر وضع حمل کنند تا این ضایعه جبران شود . خان زنده است و این همه چیز را جبران می‌کند ، زنده بودن یامردن ما که بندگان او هستیم اهمیتی ندارد ! »

از سرزمین دستخوش آشوب واغتشاش آسیا دیگرمرد توانای جنگی برنخاست و تنها شبحهای وهمی درآنجا پدیدآمدند. تعصب نژادی ومذهبی به‌اوج خود رسید و نومیدی و یأس بازماندگان چنگیز را از پای درآورد . اندیشه دربرابر شمشیر قد برافراشت که به‌هیچ‌روی کمتر از آن خشن ووحشت‌انگیز نیست.

مغولان که نسبت به مذهب خونسرد و بی‌اعتنا بودند دراین سرزمین آشفته با وضع دشواری مواجه شدند. آنان درهمه‌جا درنتیجهٔ بیطرفی نسبت به‌مذاهب دشمنانی برای خود تراشیدند . اگرازمسیحیان جانبداری وحمایت می‌کردند ، مسیحیان چنین می‌پنداشتند که حق دارند برمسلمانان بتازند ، هرگاه خان وزیری یهودی برای خود برمی‌گزید تا به مذاهب مختلف نشان دهد که یکی را بردیگری ترجیح نمی‌دهد ، وضعی بدتر پیش می‌آمد. ازآن هنگام که سلطان ممالیك درقاهره علم سبز برافراشت و به جنگهای خود باایران جنبهٔ مذهبی داد، مغولان را ازهمکاری وتشریك مساعی مسلمانان محروم کرد. مغولان به‌خلاف میل وارادهٔ باطنی وسنن قومی خود ناچارشدند که درجبههٔ مخالفان اسلام قرارگیرند . هر اقدام سیاسی که می‌کردند مخالف مذهب تعبیرمی‌شد و حکومت مغول هرعمل واقدامی می‌کرد ممکن بود موجب بروزجنگی مذهبی گردد . پذیرفتن دین اسلام وبدین وسیله بیرون آوردن بهانهٔ تبلیغات مذهبی ازدست حریف نیز گاهی برای

خان بسیارگران تمام می‌شد زیرا دراین‌صورت یاسا را نقض می‌کرد.

اباقا فرزند هلاکو به‌سنت قدیم مغولان پایبند بی‌طرفی نسبت به‌مذاهب بود ، لیکن خانی‌که پس‌ازاو برتخت نشست مسلمان شد وبرآن‌کوشیدکه با سلطان مصر براساس اصول مذهب مشترکشان صلح‌کند . با اینهمه هنگامی‌که خواست‌آزادی مذهب را برای‌نشان دادن ایمان‌خود به‌کیش‌تازه نقض‌کند ، مغولان‌که به‌یاساوفاداری تعصب‌آمیزی داشتند براو شوریدند وخان بزرگ نیزکه درپکن‌اقامت داشت حاضرنشد اورا به‌سلطنت بازگرداند . او پس‌ازدوسال ازتخت وتاج رانده شد و ارغون پسر اباقا برتخت نشست و بی‌درنگ اوضاع را عوض‌کرد . برای اینکه مسیحیان را ازلذت فخر ومباهات فروختن برهمسایگان برخوردارگردانند ایرانیان مسلمان رابه‌خوردن‌گوشت خوك مجبورکردند ودرنتیجه مسلمانان از شهرودیار خود مهاجرت‌کردند و شماره این مهاجران‌چندان شدکه شترکمیاب وگران‌گشت . ارغون‌که درمیان مسیحیان ومسلمانان گیر کرده بود به فکر اتحادی افتادکه تا آن زمان به‌خاطرش نرسیده بود . او وزیری یهودی برای خود برگزید واورا قائم‌مقام خویش گردانید . وزیر یهودی مردی بسیار خودخواه ومتکبر بود . او پول‌کاغذی را درایران انتشارداد وهرنوع وسیلهٔ پرداختی‌را جز پول‌کاغذی ممنوع‌کرد ومتخلفان را به‌کیفرمرگ تهدیدکرد . نتیجهٔ اقدام اوعجیب وسرسام‌آور بود . ایرانیان‌که مانندچینیان توجهی به‌کیفیت دادوستد نداشتند ، بسیار بدگمان شدند وپول کاغذی را کار شیطان شمردند وپس از چند هفته دست از دادوستد کشیدند وبازارها را ترك گفتند. دیگرکسی‌کالایی برای فروش به‌بازارنیاورد ودرنتیجه قحط و غلا و رکود اقتصادی‌آغازشد ودولت مجبورشدکه پول‌کاغذی را با وجود مدح و تعریف شاعران درباری جمع‌آوری‌کند .

وزیر یهودی‌فکردیگری‌کرد : ارغون می‌بایست‌پیامبرشود وکیش‌تازه‌ای بیاورد. لیکن این‌فکرعملی نشد زیراجز پیچیده‌ترکردن دشواریهای فرهنگی‌وسیاسی نتیجه‌ای نمی‌داد . مردم نسبت به‌وزیر یهودی کینه و نفرت پیدا کردند زیرا همکیشان او در سایهٔ حمایت اوکارهایی می‌کردندکه برای مردم تحمل‌آنها بسیاردشوار بود . یهودیان آسیای غربی‌پنداشتندکه دوران قدرت وسروری‌آنان فرارسیده ومقرب درگاه وسوگلی

ارغون مسیح موعود است .

وزیر یهودی در اوج قدرت خود بوسیلهٔ گروهی ازسرداران مغول به قتل رسید وشگفت اینکه کشف شدکه او میان دیوارهای کلفت خانه خودرا تاسقف با سکه‌های زر پرکرده بود . پس‌ازشکنجه وآزارمسیحیان ومسلمانان درامپراطوری خانهای مغول دوران یهودی‌کشی پیش‌آمد .

غازان خان جانشین ارغون برای پایان دادن به‌این آشفتگیها و اغتشاشها که اقتصادکشور وحیثیت واعتبارخاندان مغول را سخت درخطرانداخته بود بر آن شدکه قبول اسلام‌کند وبدین‌گونه‌حمایت نیرومندترین جناح سیاسی‌جامعه را جلب‌کند . این بار از طرف مغولان مخالفت شدیدی نشان داده نشد زیرا قسمت اعظم مغولان پنهانی به‌دین اسلام گرویده بودند . عمل غازان خان ـ که بهرحال ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود ـ ممکن بود در بادی امرجنبهٔ سیاسی داشته باشد ، لیکن او درنامه‌ها وپیغامهایی که به‌فرمانروایان خارجی می‌فرستاد هرگز از وصف وشرح نور ایمان وحقیقتی‌که بر دلش تافته بود بازنمی‌ایستاد .

غازان‌خان‌آخرین‌فرمانروای‌بزرگ مغول‌بودکه برتخت‌خانی‌ایران‌نشست‌وچهرهٔ او در میان فرمانروایان شایستهٔ مغول بیش از همه درخشندگی دارد . هلاکو و اباقا وارغون که پیش از اوفرمانروایی‌کرده بودند بالاتر ازحد متوسط بودند ، لیکن‌غازان از قدرت واراده‌ای آهنین ، استعداد حکمرانی وفرمانروایی و ذوق لطیف وبسیارعالی فرهنگی برخوردار بود . او نه تنها به‌هرکاری وهمهٔ‌کارها می‌پرداخت بلکه براستی‌در هرکاری توانا واستاد بود . او در چند هنردستی به‌کمال داشت ، با حکما ودانشمندان علوم طبیعی به بحث می‌نشست . فرمان داد که از روی نقشهٔ خود او رصدخانه‌ای بسازند . از علم طب وگیاه شناسی اطلاع وسیعی داشت وگیاهان طبی بسیاری را کشف کرد . او نه‌تنها زبانهای قلمرو فرمانروایی خودرا می‌دانست وبه‌آنهاحرف می‌زد بلکه اندکی هندی وچینی و فرانسه هم می‌دانست .

غازان خان با اینکه قبول اسلام‌کرده بود ، برآن شدکه دست به‌آزمایش حفظ

و نگهداری آداب و رسوم مغولان بزنند و یاسای چنگیزی را با مقررات آئین اسلام تطبیق وتلفیق دهد . این آزمایش به نتیجهٔ مطلوب نرسید زیرا مغولان مدتها بود که عادات و آداب اجداد خود را بهدست فراموشی سپرده بودند . آنچه در استپهای شرق نیکو وپسندیده می‌نمود در شهرهای غرب بی‌ارزش وناپسند جلوه می‌کرد . مغولان دیگر در این اندیشه نبودند که سراسر جهان پهناوررا تسخیرکنند . آنان دیگر از جنگ وکشتار خسته شده وتنبل و تن‌آسا گشته بودند واکنون با تمام قوای خود به‌رهبری غازان خان ،که برای‌کشور وملت خود پدرخوبی بود ، به ترمیم خرابیهایی‌که پدران وپدربزرگانشان به‌بارآورده بودند ، می‌کوشیدند . جاده‌ها وشهرهای‌تازه ساخته‌شد ،کشتزاران ایران‌که قشونهای چنگیزی ویرانشان‌کرده بودند وبیست و چهار سال بود بایر افتاده بود ، از پرداخت مالیات معاف گشت و در میان‌کشاورزانی‌که از نقاط مختلف به ولایات خالی از سکنه‌آورده شده‌بودند تقسیم شد و همهٔ‌ابزارهای کشاورزی در اختیارشان قرارگرفت . غازان خان براستی در التیام زخمهای مردم رنج بسیار برد و بر آن کوشید که فشار دستگاه حکومت را که برای ایرانیان بیگانه بود ، تا سرحد امکان سبکترکند . او حتی برای روسپیان نیز فکری کرد وفرمان داد که کسی حق نداشته باشد دختران جوان را بخلاف میل آنان به روسپی‌خانه‌ها بفروشد و دولت به کنیزانی که می‌خواستند ازقید اسارت اربابان خود رها شوند مختصرجهیزی می‌داد وبه شوهرشان می‌داد .

مسألهٔ طرق ارتباطی فکرغازان خان‌را سخت به‌خود مشغول داشته‌بود. سرانجام کاروانهای متعدد بازرگانی درجاده‌هایی‌که در سراسرکشورکشیده شده وچاپارخانه‌های بسیار درآنها ایجاد شده بود ، به‌حرکت درآمدند . لیکن تنها بازرگانان و سوداگران و افراد خارجی از وسایل ارتباطی دولت استفاده نمی‌کردند بلکه مأموران عالی‌رتبه و حتی‌کوچك دولت نیز ازآنها استفاده می‌کردند وگاه به ناروا از حق مصادرهٔ مجانی اسبان نیز برخوردار می‌شدند . مؤسسهٔ حمل و نقل‌که می‌بایست عدهٔ بیشماری را که دارای ورقهٔ مسافرت‌آزادانه بودند باکالسکه حمل‌کند دیگر نمی‌توانست‌اشخاص‌دیگر را حمل کند واز این روی هرگز نمی‌توانست مخارج خود را تأمین‌کند . حتی در هر

منزلگاهی هزاراسب نیز برای رفع نیازمندیهای چاپارهاکفایت نمی‌کرد زیراهنگامی که حکمرانان ولایات درود ویا شادباش ویا تحفهٔ بزرگی به‌خان می‌فرستادند به اعزام یك تن‌کفایت نمی‌کردند ، بلکه‌گروهی بزرگ را مأمور این‌کار می‌کردند واین‌کارتنها نشانهٔ‌تجمل‌وشکوه نبود بلکه‌لازم وضروری هم‌می‌نمود. فقدان‌اسب‌وکالسکه‌که درنتیجهٔ استفادهٔ نامشروع مأموران دولت پیش‌آمده بود ، به‌جایی رسید که چاپاران کــه برای زودتر رسیدن به‌مقصد می‌کوشیدنــد گاه دست به‌ستیزه می‌زدند . حمل و نقل به‌وسیلهٔ دستگاههای دولتی‌که ازابداعات بسیارجالب سازمان اداری مغولان بود بصورتی‌درآمد که هرگاه مسافران سلاح وتجهیزات کافی نداشتند وبا اسکورتی نیرومند همراه نمی‌شدند نمی‌توانستند به مقصد برسند وممکن‌بود ازاسب به‌زیر کشیده شوند وحتی‌کشته‌شوند .

شهرهایی نیزکه در سر راههای ارتباطی قرارداشتند از این وضع پریشان زیان بسیار می‌دیدند، چه رسم براین بودکه چاپارهای دولتی در منزلگاهها در خانه‌هــای مردمان منزل‌کنند وخانهٔ توانگران همیشه پرازسواران متکبرومتفرعنی بودکه هریك اجازهٔ اقامتی دردست داشت . پدرخانواده‌ای که از این وضع به‌ستوه‌آمده بود خود را به دربارغازان خان رسانید واجازهٔ شرفیابی خواست ودرحالی‌که سرشك از دیده فــرو می‌بارید وبغض‌گلویش‌را گرفته بود به‌اوگفت : «خان ! ما درخانه‌های خود زن ودختر داریم ونمی‌توانیم همهٔ روزرا درخانه بمانیم وبه‌نگهبانی وپاسبانی‌آنان بپردازیم . اگر این وضع ادامه پیدا کند بزودی در قلمرو سلطنت توهمهٔ کودکان حرامزاده خواهندبــود ! »

غازان خان بزودی چاره‌ای برای او پیدا کرد وبرای رهانیدن مردمان از دست مهمانان‌ناخوانده‌دستورداد‌که‌دولت مسافرخانه‌هایی بسازد و نظارت‌دقیق‌وسختی‌درراهها به‌عمل‌آورد وحتی از حق مصادرهٔ مجانی جز در مورد مأموریتهای بسیار مهم استفــاده نشود و همــهٔ مسافران باید حق چاپارخــانه و کاروانسرا را بپردازند و منتظر نوبت خود باشند.

این‌مسائل ومشکلات محلی درایران اهمیت بسیارداشت وخان می‌بایست توجه

خاصی به‌آنهامبذول می‌داشت، لیکن خان به‌مسائل کلی اقتصادی نیز توجه می‌کرد. در آن‌زمان عادت براین‌شده‌بودکه هم مصادر اموردولتی‌درکارهای رسمی‌وهم‌اشخاص‌عادی درکارهای خود اقدام به‌گرفتن وام می‌کردند. همه از نزدیکان وهمسایگان خود وام می‌گرفتند و بهرهٔ این وامها رویهم انباشته می‌شد. کالاها پیش از ساخته شدن فروخته می‌شد و حواله و برات در همه جا دست به دست می‌گشت و سفته‌بازی رواج بسیار یافته بود.

غازان‌خان پس‌ازمدتی‌صبروتحمل‌ضربه‌ای سخت برسیستم رباخواری‌وسفته بازی وارد آورد. فرمانی صادر کردکه: «هرکس پول دارد باید زمین بخرد، خانه بسازد ویا باآن تجارت‌کند واز روزصدور این فرمان رباخواری ممنوع است» وتهدیدکردکه اگرکسی فرمان‌اورا انجام ندهد اجازه خواهد دادکه‌بدهکار از پرداخت وام خودداری کند. لیکن مبارزهٔ او با سرمایه داری وکوشش‌اوبرای مصالحه و غیره بی‌نتیجه ماند. پیروزی او دراین زمینه ظاهری بود. او بهای به‌دست‌آوردن چند سال صلح وآرامش را باازدست‌دادن‌قدرت‌مطلق‌خود پرداخت‌کرد. زیرامغولان باخودمی‌اندیشیدند اکنون که ایمان مذهبی جای سنن و رسوم نژادی را گرفته چرا قوم برگزیده سعی در حفظ یکپارچگی خود بکند وبا تودهٔ مردمان نیامیزد واز آنان دوری‌گزیند. لیکن اسلام تنها بظاهر بردولت‌تسلط نیافت بلکه رهبران دین پس‌ازآنکه دوباره قدرت را به‌دست گرفتند چیزی بالاتر ازدعا ونمازوسلطه بردلها ازفرمانروایان مغول می‌خواستند. دین اسلام پیش‌ازآن بادولت مغول مبارزه می‌کرد و پس‌ازآن نیزکه درهای قلاع دولتی بد رویش بازشد دست از مبارزهٔ باآن برنداشت. هدف نهایی‌آن مثل سابق تسلط برجهان بود. مأموران مسلمان سیاست دولت را به دست‌گرفتند وحتی درخصوصی ترین مسایل داخلی فرمانروایان وقوم مغول دخالت‌کردند. غازان خان هنوز آن قدرت و تسلط را داشت‌که بیش‌ازآنچه از اسلام‌گرفته بود به آن ندهد وبقیه را برای خود نگاهدارد، لیکن جانشینانش مسلمانانی‌بسیار مؤمن و متعصب بودند.

وقایع‌نگاری‌واقعه‌ای‌راکه دریکی ازمساجدبخاراکه چنگیزخان‌قدرت اسلام‌را درمیان‌دیوارهای‌آن خردکرده بود، روی داده است چنین تعریف می‌کند:

«خان روزی موقعی وارد خانه خدا شدکه نماز جماعت آغازگشته بود او جرأت نیافت که به جای خود برود بلکه چون گناهکاری واقعی با قیافه‌ای اندوهگین و شرمناك روی سنگهای دم در نشست و ملا با سخنانی درشت به او تذکر داد که بعدها وظیفهٔ دینی خودرا بدقت و بهتر از پیش انجام دهد.»

دین بردولت تفوق یافت و بزودی کار بجایی رسیدکه فرمانروایی جز بمیل و رضای علمای مذهبی نمی‌توانست درآسیا براریکهٔ سلطنت تکیه بزند.

مدتی پس ازمرگ غازان خان، درسال ۱۳۰۶ میلادی، در حالی که دربار خان ایران درنتیجهٔ اختلافات داخلی دچار پریشانی شده بود ومردم از خاص و عام و وضیع و شریف درایالات مختلف سر به عصیان برداشته بودند و برآن می‌کوشیدند که استقلال خود را به دست آورند، اسلام درگوشه‌ای ازآسیای مرکزی، درخان‌نشینی که یکی از بازماندگان جغتای درآن فرمان می‌راند، هوادار تازه‌ای پیدا کردکه تیمور لنگ نام داشت. اوبا تحریك و تطمیع واتحاد تعرضی و تدافعی با مقامات عالی مذهبی واستفاده از خیانتها به‌کارآغازکرد. او در اواخرقرن چهاردهم میلادی بقایای فرمانروایی مغول را به‌آسانی از میان برداشت و بر فراز ویرانه‌های خانات آسیا دولت بزرگ و مقتدر تازه‌ای را بنا نهاد. تسلط او برآسیا بسیار خونین و شگرف بودلیکن دولتی که او بنیان نهاده مدتی دراز نپایید زیرا آن دولت تکیه گاهی جزلبهٔ شمشیر نداشت و بر پایه آرمانی بنا نشده بود. تسلط برآسیای ناتوان با چند هزار سوارخوب کار دشواری نبود.

تیمورلنگ غاصب برای خود سلسلهٔ نسبی ساخت که درستی آن به هیچروی قابل اثبات نبود. او ادعا می‌کرد که ازنوادگان بلافصل اوکتای است زیرا هنوز مردم پیروزی‌های سلسلهٔ مغول‌را فراموش نکرده بودند و امیر تازه به این موضوع می‌بایست توجه خاصی داشته باشد. لیکن او تنها ازکالبد و جلد مغول استفاده‌کرد وجانی به‌آن نبخشید. سربازان او به‌نام «مغولان» وارد هند شدند و آن سرزمن را به تصرف درآوردند، و جانشینانش درهندوستان لقب «مغول بزرگ» برخود نهادندو تاقرن هیجدهم برآن کشور فرمان راندند و سپس آن‌را به‌انگلیسها واگذار کردند، بازماندگان تیمور از مغول بودن نام وعنوانی بیش نداشتند. تاریخ تیمورلنگ بهیچروی به تاریخ مغول

مربوط نیست .

هنگامی که تیمور لنگ در آسیا سر بلند کرد به‌فرزندان چنگیزخان کوچکترین کمکی از سوی چین نرسید. خان بزرگ که درپکن می‌نشست ، از بیست سال پیش ، یعنی ازاواخر قرن چهارهم میلادی دیگر در کارهای آسیای غربی دخالتی نمی‌کرد. سلطه و فرمانروایی مغولان درچین بسی بیش ازفرمانروایی مغولان دراروپا، که قبچاقها مظهر آن بودند ، و حتی پیش‌ازخانات آسیای غربی پایان یافت.

مارکوپولو درسال ۱۹۲۶ میلادی به اروپا بازگشت و اندکی پس از بازگشت او قوبیلای قاآن درگذشت اما او را مانند خانهای بزرگ پیشین‌درسرزمین اجدادی خود به خاك نسپردند . تدفین او طبق رسوم وآداب چینی ، درکاخ اجدادی سلسله صورت گرفت . او در زمان حیات خود نام چینی بر سلسلهٔ خود نهاد و حتی این نام را بهمهٔ اجداد خود نیز اعطا کرد . فرزندان چنگیزخان « یوان » (Youan) نامیده شدند.

لیکن چینی‌شدن بازماندگان‌قوبیلای قاآن‌هیچ‌سودی به‌حالشان نداشت . پس‌از- آنکه لشکرکشی به ژاپن به ناکامی انجامید ، ضربه سختی به شهرت شکست ناپذیر بودن مغولان وارد آمد و همراه با پریشانی و از هم پاشیدگی قدرت مغولان روح‌عصیان و سرکشی درچینیان ،که نخست پنهانی بود وسپس آشکارا وعلنی گشت بیش ازپیش تقویت شد . اقدامات و تدبیردولت برای سرکوبی شورشها به نتیجه‌ای نرسید . سیاست پولی نابخردانه سبب خرابی و پریشانی گردش پول شد ، چندانکه بازرگانی خارجی فلج گشت و پس ازکوششهای بی‌فایده‌ای‌که برای حفظ رژیم پولی بعمل‌آمد به‌ناچاردوباره سیاست پول زر درپیش گرفته شد .

پس ازگرویدن قوبیلای به‌کیش بودا مغولان با لاماها درآمیختند . راهبی به‌- نیابت سلطنت تبت که پایهٔ قلمرو آیندهٔ دالائی لاما گشت ، برگزیده شد . نمایندگان به اصطلاح‌کیش زرد ، در چین امتیازات بزرگی به دست‌آوردند . چینیان روشنفکر که همه پیروآیین کنفوسیوس بودند ، چون دیدند که پرستشگاهها ، حتی پرستشگاهها وکاخهای‌مقدس‌سلسله‌های قدیم‌چینی به‌صورت صومعه‌های بودایی‌درآمده‌است‌سر به‌عصیان برداشتند. چون‌لاماهای متکبر به‌گور امپراطوران چینی بی‌احترامی‌می‌کردند، جشنهای

مذهبی چینیان بصورت مراسم پنهانی درآمد.

وقوع خورشیدگرفتگی درروز سال نومغولان به‌عنوان هشدار آسمانی تعبیر شد و چندی پس‌ازآن پرستشگاه خانوادگی سلسلهٔ جدید بر اثر زمین لرزه‌ای ویران شد. خشکسالیها که سیلها و طغیانهای هراس‌انگیز رودها را در پی داشت قحطی بزرگی در چین پدیدآورد.

این حوادث نشانهٔ شومی‌بود. انقلابیان چین از افکارخرافی مردمان‌سودجستند و ستاره بینان را به‌سود خود به فعالیت واداشتند. درکشوری‌که سه میلیون سالنامه در هرسال چاپ می‌شد، تعبیرات‌کسانی‌که ازگردش ستارگان‌آینده را پیش بینی‌می‌کردند و بازگشت سلسلهٔ سونك‌را نوید می‌دادند، بی‌اثر نمی‌توانست باشد.

نخستین عصیان و انقلاب‌آشکار چهل سال پس ازمرگ قوبیلای قاآن، هنگامی که حکومت برای تأمین هزینهٔ تغییرمسیرهوانگهومالیات سنگینی بر مردمان تحمیل کرد پدیدآمد.

نظم و انضباط حتی در دربار امپراطور مغول هم ازمیان رفته بود. شاهزاده‌ای که در ایالات جنوبی‌چین حکومت می‌کرد برآن‌کوشیدکه دولت مستقلی‌تشکیل دهد. پس از آنکه جانشین قوبیلای دستور داد به خرج دولت نوشتهٔ کنفوسیوس را دربارهٔ فرمانبرداری فرزندان چاپ کنند و به همهٔ مغولان بدهند وضع اندکی بهبود یافت. مغولان بسیار دیربه فکرخلع سلاح مردمان افتادند و از این روی سودی از این کارها نبردند. حتی‌ازتوقیف بزرگان چین ومنع چینیان ازبکاربردن زبان مغولی‌نیزنتیجه‌ای به‌دست نیاوردند. کسانی‌که سرنخ‌انقلاب چین را در دست داشتند از سالها پیش قانونی گذرانیده بودندکه بموجب‌آن امتیازانحصارساختن سلاح از دست بزرگان‌مغول‌گرفته‌شده بود.

درآن هنگام‌که مسأله جانشینی درخاندان فرمانروا مطرح شد سرداران مغول به دشمنی یکدیگر برخاستند. قشونهای چینی درجنوب وغرب و شرق امپراطوری‌گرد آمدند و یکی ازسونگها خود را امپراطورچین خواند. مدعیان دیگری نیز پیدا شدند نخست چنین به نظرمی‌رسیدکه مغولان می‌توانند انقلاب را درنطفه خفه‌کنند لیکن‌در

رأس نهضت ملی چین رهبری توانا و هوشیار قرارداشت. این مرد « چو - یان - چانگ» (Tchou - yan - tchang) نام داشت و راهب بودایی گمنامی بود که از مقام دینی خود دست کشید و چون سربازی ساده به سپاه انقلابیان پیوست.

چو- یان - چانگ دراندك مدتی درسایهٔ ارادهٔ تزلزل ناپذیروقدرت بیان وطبع تطمیع نشدنی خودمورد علاقه‌وتوجه‌چینیان‌قرارگرفت. مدعیان‌مختلف‌را به‌ضدیکدیگر برانگیخت وآنان را بدین تدبیر یکی پس از دیگری از میان برداشت و خود رهبر انقلاب‌گشت. در اعلامیه‌هایی‌که برای دعوت مردم صادرمی‌کرد می‌گفت که چیزی را برای خود نمی‌خواهد و همه چیزرا برای چین می‌خواهد و برآن است‌که امپراطوری آرامی تشکیل دهد. بربران و وحشیان نباید برچینیان متمدن فرمانروایی‌کنند بلکه این‌چینیانندکه باید برآنان فرمان برانند. مضمون یکی ازاعلامیه‌های او این است: « برتری مغولان‌آنان‌را برچینیان چیره نکرده است بلکه ارادهٔ‌آسمانی‌آنان رابزرگ و نیرومند کرده است. لیکن اکنون‌آسمان با ما برسر مهر است و می‌خواهد آنان را کیفردهد.»

پایداری و ایستادگی ضعیف مغولان به سرعت درهم شکسته شد، و تنها چند دژ آنان مردانه ایستادگی‌کرد و جنگید و تا موقعی‌که مدافعان‌آن دژها مردم بی سلاح و غیرنظامی‌رانخوردند و نیمه‌گرسنه نشدند تسلیم نشدند. حتی یکی از نوادگان گمنام اوکتای با قشونی‌کوچك ازگوشهٔ بسیار دورافتاده‌ای ازمغولستان به‌طرف چین‌حرکت‌کرد و ادعاکردکه می‌خواهد امپراطوری اجداد خود را با استقرارمجدد یاسا ازسقوط نجات دهد. لیکن همهٔ این تلاشها بی‌نتیجه ماند.

سپاههای چو- یان- چانگ به‌پکن نزدیك شدند. آخرین خان بزرگ‌که مردی عجیب و مالیخولیایی بود همهٔ روز را سرگرم ساختتن ساعت‌آبی بغرنجی بود که خود اختراع‌کرده بود، درآخرین لحظه تصمیم‌گرفت‌که از پکن دفاع نکنند و فرمان داد که قشونهای مغول به مغولستان عقب‌نشینی‌کنند. مغولانی که هنوز زنده مانده بودند در آن سوی دیوار بزرگ گرد آمدند و از راه دشت گوبی به سرزمین پدران خود بازگشتند.

چو- یان - چانگ رهانندهٔ چین با اینکه چیزی را برای خود نمی‌خواست و همه چیز را برای چین می‌خواست درسال۱۳۶۴خود را امپراطورخواند. او بنیانگذار و سرسلسلهٔ سلسلهٔ مینگ (Ming) است .

مغولان دوباره به سرزمین اجدادی خود بازگشتند . آنان پنج نسل تمام کرسی تاریخ را اشغال‌کرده بودند و مدت یك قرن و نیم سرنوشت جهان را به دست داشتند . آنان‌که‌با یك لشکرکشی ماجراجویانه نیمی ازکرهٔ زمین را بزیر فرمان خود آورده بودند ، سرانجام با دست خالی و تنها با یاد پیروزیهای خود به نقطهٔ عزیمت خویش بازگشتند و دوباره در چادرهای نمدین خود که دیواره‌های آن‌را با چند نشانهٔ ناچیز پیروزی می‌آراستند، سکونت‌گزیدند. امیران مغول‌که همه ازنسل‌قهرمان بزرگ ملی بودند دوباره برای پیداکردن چراگاههای مناسب برای‌گله‌های رعایای خود به‌سختی و زحمت افتادند. یك روز با یکدیگرستیزمی‌کردند و روز دیگرگرد هم می‌آمدند و به استانهای مرزی چین یورش می‌بردند تا به دزدی و غارتگری بپردازند . روزی به-امپراطور مینگ باج می‌دادند و روز دیگر چینیان چند عدل ابریشم به آنان تحفه می‌دادند و ساکت وآرامشان می‌کردند.گاه و بی‌گاه‌گروه‌هایی از بقایای مغولانی که از روسیه و ایران به راه افتاده بودند ، خسته و خون‌آلود به میهن خود باز می‌گشتند . جای مناسبی به‌آنان داده می‌شد وآنان‌گاهگاه دورهم جمع می‌شدند وحسرت روزهای خوش‌گذشته و دنیای شگفت‌انگیزی را که از دست داده بودند ، می‌خوردند . گذشتهٔ افتخارآمیز وپرشکوه دردیدهٔآنان‌چون خواب ورویایی می‌نمود. مغولان دوباره مانند پدران خود به صورت قبایل چادرنشین فقیری درآمدند و تنها یك بار تغییربزرگی در زندگی‌آنان پدیدآمد . قشونهای راهبان بودایی از تبت که کشیشان کیش زرد دولت مذهبی مستقلی در سایهٔ قوبیلای قاآن ، خان بزرگ مغولان ، در آن‌جا بنیان نهاده-بودند به طرف‌آنان سرازیرشدند. مغولان به‌کیش بودا درآمدند و بزودی درآن‌کیش بسیارمتعصب‌گشتند چندانکه هر نوع سختی و زحمتی‌را برای رسیدن به‌آرامش روح و چشم پوشیدن از پیروزیها و خودخواهیهای این جهان برخود هموار می‌کردند . لاما « هوتوکتو» (Lama - Houtouktou) درمرکزمغولستان پایگاهی‌برای خود تأسیس

کرد و بزودی معابد لامایی چون قارچ در سرزمین آنان سبز شد. بعضی اوقات شصت - در صد مردان مغولستان جامهٔ زرد راهبان بودایی را در بر می‌کردند و دریوزگی می‌نمودند و برچهل درصد باقی تحمیل می‌شدند. مغولان دیگر خواهان پیروزیهای جنگی نبودند.

چون دو قرن بعد ستارهٔ منچو در شرق درخشیدن گرفت مغولان فرمانبرداری از قوم همسایه را پذیرفتند و حتی بعضی از آنان در فتح چین دوش بدوش سربازان منچو جنگ کردند و بدینگونه توانستند وارد کشوری بشوند که چند قرن پیش زیر فرمان پدربزرگانشان بوده است. لیکن شاید این بربران و وحشیان فقیر و جاهل و کثیف چیزی از این حقایق را هم نمی‌دانستند.

در قرن شانزدهم میلادی نیروهای تزار روسیه به سوی مشرق پیش رفتند و سواران قزاق که با تفنگهای عالی مجهز بودند وارد مغولستان شدند. آنان منظرهٔ عجیبی در برابر خود دیدند: مغولان توپی بسیار قدیمی در برابر آنان نهاده بودند. شاید این توپ درقدیم مایهٔ فخرومباهات ارتش عظیم مغول بوده و آتش مرگ برسرقلاع شهرهای بزرگ چین و ایران می‌باریده است. یادگار و تعویذی بود ازگذشتهٔ افتخار آمیز که افسانه‌های عجیبی دربارهٔ آن گفته می‌شد و اکنون می‌بایست جلوپیشرفت قزاقها را بگیرد.

مغولان توپ را به سوی دشمن کشانیدند و به انتظار ایستادند. انتظار داشتندکه معجزه‌ای روی بدهد. آنان نه‌گلوله داشتند و نه باروت و اگرهم داشتند طرز بکار بردن آنها را نمی‌دانستند. آنان چنین می‌پنداشتند که آن توپ با نیرویی سحر آمیز آنان را از خطرخواهد رهانید، لیکن سحر باطل شده و توپ به صورت آهن پاره‌ای درآمده بود و نه‌تنها ترس و وحشتی در دل دشمن نمی‌افکند بلکه شلیك خندهٔ آنان را برمی‌انگیخت.

اکنون مغولان که‌زمان بر گذشتهٔ پر شکوه آنان گردفراموشی ریخته‌است بصورت‌قومی عقب‌مانده‌وچوپان‌زندگی می‌کنندو ازطرف‌همسایگان نیرومندخودمحکوم بمرگ گشته‌اند، آنان درخلوت و تنهایی استپهای فقیر خود بکلی فراموش شده اند و تنها گاه وبیگاه

در مانورهای سیاسی چون بازیچه‌ای بکار می‌روند و روز بروز از نیرو و تعدادشان کاسته می‌شود و عرق و سفلیس روز بروز به نابودیشان می‌کشاند و از ملتی که روزی چیزی نمانده بود امپراطوری بیابانگردان را درسراسرجهان‌بنیان نهند جزمشتی مردم جاهل باز نمانده‌است.[1]

پایان

۱ـ این‌کتاب بیش‌از سال ۱۹۳۰ میلادی نوشته شده است .

فهرست اعلام

لطفاً پیش از شروع به مطالعه غلطهای زیر را اصلاح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۵	قویش	قومش
۵	۳	تاریخ	تاریخ ـ
۸	۲۳	هما لیا	هیما لیا
«	۲۵	»	«
۹	۱۸	دینا	دنیا
۱۵	۱	درعنصر	دوعنصر
۱۷	۱۲	حریف	دوحریف
۱۹	۷	نهند	نهد
۲۴	۶	از	را از
۲۶	۱	تطمیع	تطمیع و
۲۷	۱۶	یوحنای	یحیی
«	۲۳	«	«
«	۲۴	Ouecan	Onecan
۳۲	۱۶	گروئلند	گروئنلند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	۱۶	گیرند	گیرد
۴۳	۵	اوین	واین
۴۸	۹	باشد	شد
«	سطرماقبل آخر	پدر	پدر ،
۵۲	۱۴	خان مغول	خان کرائیت
۵۳	۵	پوشیده‌ای	پوشیده بود
۵۸	۱	گفت : «	گفت که
«	۳	بکشد ! »	بکشد .
۶۴	۲۳	پختهٔ	پخته
۶۶	۱۰	فرماندهٔ	فرمانده
۶۹	سطر آخر	وسپاهی	و به عنوان
۷۹	۸	آسیا علیا	آسیای علیا
۸۱	۲۱	بود دولتی	بود . دولتی
۸۷	۱۱	سنیز	ستیز
«	۲۲	برابز	برابر
۸۸	سطر آخر	درباره «	دربارهٔ
۹۳	۸	رضع	وضع
۹۳	۱۱	بد	بد ،
۹۸	۱۳	کوچی	کوچکی
۱۰۴	سطر آخر	یکی	در یکی
۱۱۰	۱۳	قراقردم	قراقروم
۱۱۱	۱۱	قیچاقها	قبچاقها
۱۱۲	۱۵	جنگ شدند	جنگ شد
۱۱۶	۲۴	مسلمان	مسلمانان
۱۲۸	۶	قوردلتای	قورولتای
۱۳۰	۹	گشور	کشور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۱۳	اوجای	ازجای
۱۳۲	۶	مرگ یگانه ،	مرگ ، یگانه
«	۷	سال	سال دیگر هم
۱۳۶	سطر آخر	ستیغ کوه به	به ستیغ کوه
۱۳۷	۴	«گوش	گوش
«	۵	را	را از
۱۳۸	۱۵	پای	یك پای
«	۲۱	می‌کنند	می‌کند .
۸۳۹	۹	که :	که : «
۱۵۰	۲۰	گیج ومست	گیج ومنگ
۱۵۳	۲۴	بخواند	بخوانند
۱۵۷	۱۶	کیفٔ	کیفر
۱۶۳	۹	هتفاد	هفتاد
۱۶۴	۱۹	مغول	مغولی
۱۶،	۲	وو	و
۱۷۳	۱۸	تاختند	تاخت
۱۷۶	۶	بسیاری	بسیار می
«	۲۳	قویوق	قویوك
۱۷۷	۱	دراد	دارد .
۱۷۸	۵	خاندای	خاندان
۱۸۴	۱۸	بزدایند	بزداید
۱۸۷	۱۱	پلکانی گرانی	پلکان گرانی
۱۸۹	۴	مغولان	مغول
«	۲۰	شد	شدند
۱۹۱	۴	می‌خورو	می‌خورد و
«	۱۳	گردد .	گردد .»
۱۹۵	۵	شخنش	سخنش

کتابفروشی زوار تهران شاه‌آباد

بها ۱۶۰ ریال